

# پہروان

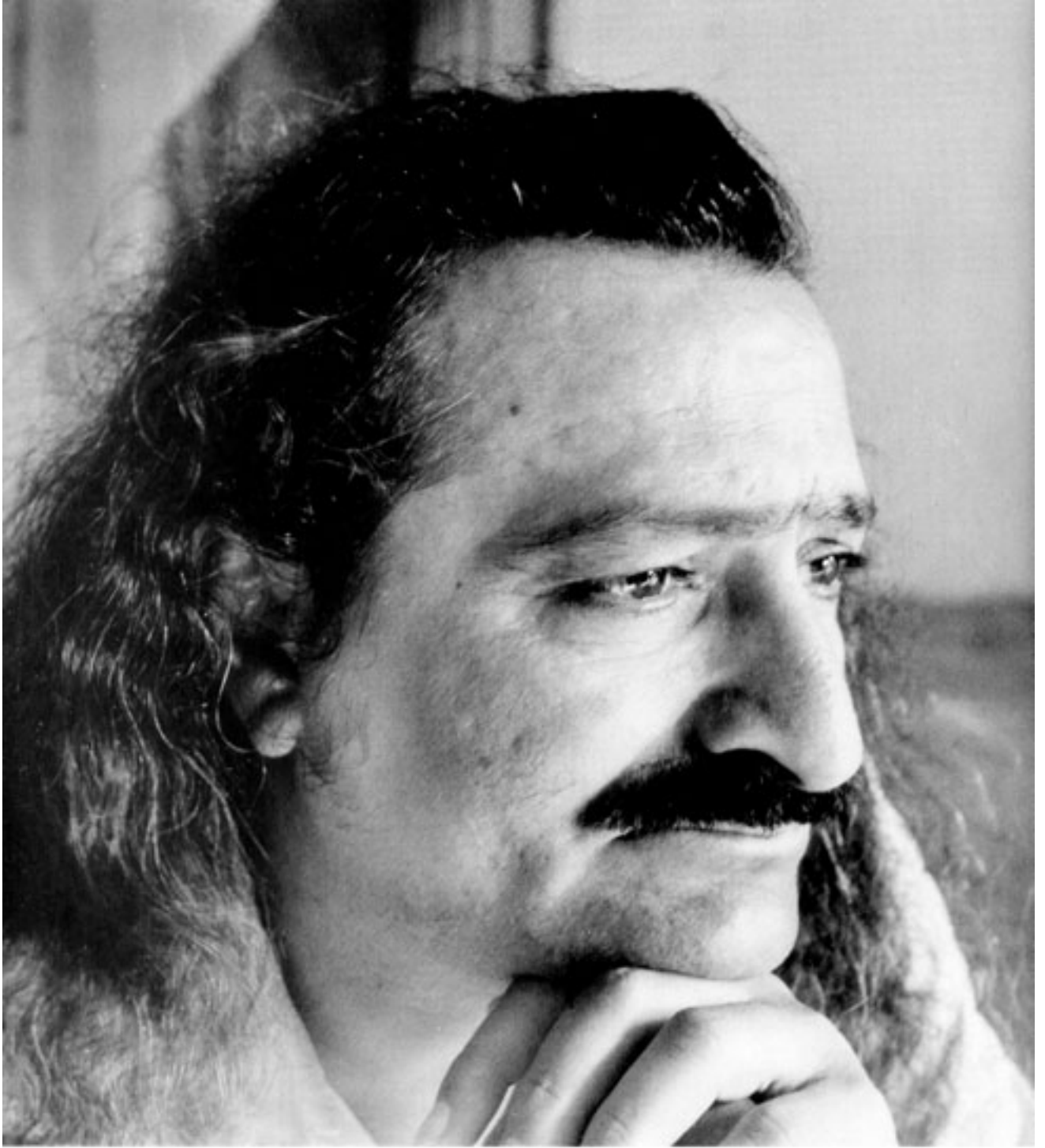
میرزا  
ملا  
سلطان

ولیکام و امین



In each place Babar  
"first" work, and from  
right of each frame  
ing which Babar placed  
house of each month  
I was there with Babar





مهربابا - ۱۹۴۱

# رہروان

گزارشی از فعالیت مہربابا با مجذوبین خدا  
و ہمچنین با روح‌های پیشرفته، سادوها و فقیرها  
با شرحی کامل بہ ہمراہ تصویرها و نقشہ‌ها.

بہ ہمراہ یک پیشگفتار توسط مہربابا





# فهرست

۱.....	مقدمه
۴.....	پیشگفتار(قسمت اول)
۴.....	تفاوت بین جنون معمولی و حالت‌های مستی
۴.....	محدوده‌ی عرف و حالت عادی
۴.....	ویژگی واکنش‌های عادی
۴.....	کاوش برای یافتن نقطه‌ی اتکا و طریق مطمئن
۴.....	انحراف از زندگی رایج و معمولی
۵.....	شیوه‌های خودساخته
۵.....	جنون الهی
۵.....	تفاوت بین مست و دیوانه
۵.....	سرچشمه‌ی آشفتگی‌های روانی در جنون معمولی
۶.....	سرچشمه‌ی آشفتگی‌های روانی در مست‌ها
۶.....	تفاوت بارز در انواع آشفتگی‌های ذهنی
۶.....	باز ایستادن ذهن در مست‌ها
۶.....	ترکیب دو مقیاس سنجش جنون، مست را به شبه دیوانه تبدیل می‌کند
۷.....	معمای جنون و سلامت
۷.....	سیر و سلوک مست‌ها و نقش مرشد کامل
۷.....	نیرویی که مست‌ها را پیش می‌راند
۷.....	دگرگونی روانی در مست‌ها
۸.....	تعادل سازش‌پذیر در انسان معمولی
۸.....	برهم خوردن تعادل در مست‌ها
۸.....	نقش عشق در کسب تعادلی جدید
۸.....	مستی الهی
۹.....	خدمت مست‌ها
۹.....	مست‌ها و آسمان‌ها
۹.....	همبستگی در اثر کمک مرشد
۱۰.....	ماهیت کمکی که مست‌ها از مرشد دریافت می‌دارند
۱۰.....	برخی مسایل که به مست‌ها اختصاص دارد
۱۰.....	مست را از حالت مناعت به خدمت وا داشتن
۱۰.....	مست به عنوان واسطه برای انتشار و پخش کمک معنوی
۱۱.....	اعطای کمال معنوی به مست
۱۲.....	پیشگفتار(قسمت دوم)
۱۲.....	فایده‌ی مست‌ها برای بشریت
۱۷.....	فصل اول

۱۷.....	روح‌های پیشرفته.....
۲۲.....	انواع مست‌ها.....
۲۹.....	فصل دوم.....
۲۹.....	پنج تن برگزیدگان.....
۲۹.....	توضیح.....
۳۱.....	(۱)محمد.....
۳۹.....	(۲)چاتی بابا.....
۵۳.....	(۳)کریم بابا.....
۵۹.....	(۴)علی شاه.....
۶۴.....	(۵)چاچا.....
۷۳.....	فصل سوم.....
۷۳.....	اشرام دیوانگان.....
۸۴.....	فصل چهارم.....
۸۴.....	هفت اشرامِ مست‌ها.....
۸۴.....	توضیح:.....
۸۵.....	(۱)اجمر.....
۹۲.....	(۲)جبلپور.....
۹۶.....	(۳)بنگلور.....
۱۰۳.....	(۴)مهرآباد.....
۱۰۶.....	(۵)رانچی.....
۱۰۷.....	(۶)ماه‌بلشور.....
۱۱۵.....	(۷)ساتارا.....
۱۱۸.....	فصل پنجم.....
۱۱۸.....	آنها که شاهد بودند.....
۱۲۴.....	فصل ششم.....
۱۲۴.....	مسافرت‌ها.....
۱۳۰.....	تصویرهایی از چند مست.....

ای مهربابا، مرشد روحانی ما،  
مادر برابرایت سجده می‌کنیم  
به این دلیل که وجود فیض بخش الهی تو  
به طور کامل ذات خدا را دریافته است.



# گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان



عنوان کتاب به فارسی: رهروان  
عنوان کتاب به انگلیسی: The Wayfarers  
نویسنده: اوتار مهربابا

## پیشگفتار توسط اوتار مهربابا

مترجم: مهدی غفاری  
ویراستار: گروه مهرستان  
نوبت چاپ الکترونیکی: اول  
نسخه الکترونیکی: نسخه اول  
ناشر: گروه مهرستان  
محل نشر: وبگاه گروه مهرستان  
تاریخ نشر: فروردین ۱۳۹۰

این کتاب با عشق به مهربابا انتشار یافته و بهره‌مند شدن از آن برای همه‌ی دوستداران اوتار مهربابا به هر شکل آزاد است

وب سایت رسمی اوتار مهربابا به زبان  
فارسی (گروه مهرستان)  
[www.meherestan](http://www.meherestan)

# گروه عرفانی، فرهنگی، هنری مهرستان



## گروه مهرستان

شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهرباباست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش بوده و راهگشای دوستداران و جویندگان باشد.

اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

- \* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها
- \* گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی
- \* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

\* گردآوری عکس‌ها و روتوش آنها

\* ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

### ( تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی )

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همگی موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده‌ی این مطالب در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر مأخذ آن آزاد می‌باشد.

## مقدمه

برای مبادله‌ی فکرها و احساس‌ها، بشر بسیاری از واسطه‌های مبادله را گسترش داده است. اگر ما بخواهیم مقصود یا فکری را به دیگری تفهیم نماییم، عادت داریم از اشاره، صحبت یا نوشتن استفاده کنیم و اگر بخواهیم مجموعه‌ای از احساس‌های خود را تفهیم نماییم در صورتی که در یک یا چند زمینه‌ی هنری مثل موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، فن شاعری یا تئاتر به اندازه کافی استعداد داشته باشیم، می‌توانیم از آنها استفاده نماییم. با این روش از راه‌های بسیار روشن اما ظاهری، در تجربه‌های دیگران سهیم می‌گردیم و دیگران می‌توانند در تجربه‌های ما سهیم گردند.

این کتاب، به هر حال سعی بر این دارد تا تماس‌های روحانی بین مهربابا مرشد کامل و آنانکه از لحاظ روحانی پیشرفته می‌باشند را شرح دهد. در این تماس‌ها کم و بیش از مجراهای قراردادی ارتباطها استفاده نمی‌شود، زیرا مهربابا از سال ۱۹۲۵ سکوت اختیار کرده است. مهربابا با دست‌های خودش به این مجذوبین خدا خدمت می‌نماید و با آنها در اعتکاف می‌نشیند، با آنها صحبتی نمی‌کند اما کارشان از صمیمیت، همدلی باطنی و ویژگی‌های ظاهری به خصوصی دارار می‌باشد. تماس واقعی سکوت می‌باشد.

این کتاب دو هدف را در بردارد. مقدمه و بخش اول به‌طور خلاصه توضیح می‌دهد که منظور از روح مجذوب-خدا چه می‌باشد و تا حدی نیز، شرح می‌دهد به چه دلیل چنین روح‌هایی آن‌گونه عمل کرده و رفتار می‌نمایند. بخش دیگر کتاب شامل بخش پیوست است که شرح تماس‌های در سکوت مهربابا با مجذوبین-خدا، با روح‌های پیشرفته از همه نوع و با دیوانگان خدا و فقرا می‌باشد.

فکر می‌کنم که این کتاب به‌طور کلی توسط کسانی خوانده خواهد شد که آگاهند مهربابا چه کسی است و آموزش‌هایش چه هستند. با خاطر نشان ساختن اینکه نظریه و تمرینی که در این داستان شرح داده می‌شود، فقط وقتی قابل توجه است که در مفاد کامل‌تر زندگی و فعالیت‌های مهربابا بررسی شود، در نتیجه خواننده‌ی جدید، می‌باید قبل از اینکه بر مفاد کتاب رهروان قضاوت کند آثار دیگر مهربابا را مطالعه نماید.

البته، مطلب‌های بسیاری در ارتباط با آن وجود دارد که توسط صفحه‌های توضیحی در ابتدای این کتاب دست نخورده باقی می‌ماند. بسیاری از این حذف‌های تعمدی، می‌تواند با مطالعه کتاب‌های متعدد مقالات مهربابا جایگزین گردند و بسیاری دیگر با کتابی کامل درباره‌ی مقالات الهی جایگزین خواهد گشت که عبدالغنی منصف در حال حاضر تحت راهنمایی مستقیم مهربابا بر روی آن کار می‌نماید.

شاید چند کلمه‌ای لازم به توضیح باشد که به چه دلیل یک مرید غربی مهربابا، که خود نقشی جزئی در این اثر مرشد ایفا نموده است، می‌باید اقدام به نوشتن این کتاب می‌کرد.

در پاییز سال ۱۹۴۶، این فکر به خاطر رسید که گزارشی کامل و پی در پی از فعالیت مهربابا با مست‌ها و دیگر روح‌های پیشرفته وجود ندارد و اگر شرح کامل این مرحله از فعالیت مهربابا به زودی جمع‌آوری نگردد، سرانجام ممکن است فراموش شوند و آنها در مقدارهای زیاد گم گردند. این فکرها چندین بار به ذهنم رسید، در نتیجه بر آن شدم که آنها را به رشته‌ی تحریر در آورم. در دسامبر ۱۹۴۶، در ماه‌بلشور، بازتاب حرف‌هایم به خودم برگشت، زیرا یک روز مهربابا نگارش این کتاب را به من واگذار نمود و در نتیجه نوشتن کتاب آغاز شد.

برای اینکه ارزش فراوان شرح کامل موجود در این کتاب را بتوان بالا برد، باید از اسامی آنان که در جمع‌آوری اطلاعات به هر نوعی شرکت داشته‌اند و آنان که به من از راه‌های بسیاری کمک نموده‌اند قدردانی به عمل آید.

فعالیت‌های مهربابا بُعد وسیعی را می‌پوشاند و بسیاری از مریدانش به روش‌های بسیار گوناگون به

او خدمت می‌نمایند. در میان گروه زیادی از آن مریدان صمیمی که در هر نوع از حدود فعالیت بزرگش برای دنیا به او خدمت می‌نمایند و در میان دایره‌ی وسیع هوأخواهانش، عده‌ای هستند که شاهد عینی یک جنبه یا جنبه‌های دیگر اتفاق‌هایی بوده‌اند که در ارتباط با این کتاب می‌باشد. برابر با شرایط، من اطلاعات را از تعداد به خصوصی از این مریدان و سرسپردگان جمع‌آوری نموده‌ام و کمک آنها در نوشتن این کتاب ضروری بود. بیدول ایرانی (baidul Irani) کاکا باریا (kakaBaria) و ایرج جاسوالا (Jessawala) هر کدام به مراتب در بیشترین مقدار گزارش‌های جزء به جزئی که شاهد بودند، همکاری و کمک نموده‌اند و بدون قبول همکاری این سه نفر این کتاب هرگز نوشته نمی‌شد. همچنین بسیاری دیگر از مریدان نزدیک بابا و بسیاری دیگر از سرسپردگانش به من کمک نموده‌اند تا تعدادی از جاهای خالی را پر نمایم که دشوار است از یکی بیشتر از دیگری قدردانی نمایم. از خواهر بابا، مانی، که تمامی نوشته‌های این کتاب را تایپ کرد سپاسگزاری می‌شود. به ویژه به جرأت می‌گویم که مهربابا نوشته‌های تایی این کتاب، بخش پیوست و پیوست‌های اضافی را تصحیح نموده است. در نتیجه‌ی انجام یافتن این کار دقیق، بسیاری از اشتباه‌ها تصحیح گردیده است و بسیاری از شرح‌های جالب توجه هم به متن اصلی و هم به بخش پیوست افزوده گشته است.

هدف من این بوده تا گزارش درست و بی‌غرض از این فعالیت مهم مهربابا را ارایه دهم و من می‌دانم که با توجه بیش از حد به ظاهر به خصوصیت‌های مهم بسیاری از مست‌ها و پیران کمتر پرداخته شده است، باوجود این اهمیت نادرست بر ویژگی‌های مادی، سعی بر تأکید این مطلب شده که جنبه‌ی حقیقی، جنبه‌ی معنوی است و اینکه به‌طور بنیادی، این تنها چیزی است که در بردارنده‌ی اهمیت است.

نکته‌ای را باید تذکر دهم و آن این است که در آن مواردی که مهربابا همه آنچه را که شخص تمایل دارد درباره‌ی بعضی از زمینه‌های فعالیتش یا درباره‌ی خصوصیت‌های بعضی از مست‌ها و اولیای بزرگ بداند، فاش نساخته است. من حدس‌های خود را در جاهای زیادی به موضوع متن معطوف ساختم. به هر حال به‌طور کلی سعی کرده‌ام تفاوت‌های مابین گفته‌های مهربابا و هر یک از فکرهای خصوصی خودم را روشن سازم. این کار بیشتر با بیان‌هایی چون: (بابا می‌فرماید) (بابا به ما فرموده‌اند) و غیره که موضوع متن گفته‌های مهربابا را تصدیق می‌نماید و با گفته‌هایی چون (کسی احساس می‌کند) (کسی گمان می‌کند) تنها برای بازگو کردن عقیده‌ی شخصی انجام داده می‌شود. من اعتقاد دارم بخش پیوست ممکن است بسیار طولانی به نظر برسد و به خاطر شرح کامل بسیاری که در آن گنجانده شده و به نظر بی‌اهمیت می‌آیند، مورد انتقاد قرار گیرد.

بنابراین، برای پاسخ‌گویی به این مطلب، صلاح می‌دانم دلایلم را برای گنجاندن این همه مطلب ارایه دهم. اولین آنها این است که من معتقدم مهربابا چنان هستی بزرگ است که حتی جزئی‌ترین شرح زندگی و فعالیتش مهم می‌باشد، دومین دلیل این است که موضوع روح‌های مجذوب-خدا خیلی کم به زیر چاپ رفته است که حتی کمترین داده‌ها درباره‌ی آن در افزودن چیزی به میزان دانش بشری کمک می‌نماید.

برای اینکه به ارزش این کتاب به عنوان سندی از فعالیت مهربابا بیفزایم در حد امکان تصویرهای بسیاری را گنجانده‌ام که به نظر می‌رسد بسیاری از این تصویرها از نقطه نظر فنی بد می‌باشند، بنابراین انتقادکنندگان باید درک کنند که هر عکسی تحت شرایطی برداشته شده که توسط خود مست‌ها تحمیل گردیده است و نه تحت آن شرایطی که یک عکاس می‌باید انتخاب کند.

سرانجام در اثری بدین نوع، که می‌باید از خاطره‌ی بسیاری از چیزهای گذشته استفاده کرد، اشتباه‌هایی مشابه یا متفاوت، گریزناپذیر است و من امیدوارم که آن خطاها توسط آنان که آنها را تمیز می‌دهند مورد بخشش قرار گیرد.

سپس من به جین ادریل به خاطر استفاده از مطلب‌های به خصوص از کتاب اوتار و بسیاری از مؤلفین مجله‌ی مهربابا، که دست نوشته‌های آنان در نوشتن این کتاب، با ارزش بوده است و به ادی.ک. ایرانی به خاطر اینکه یادداشت‌های اخیر اف.اچ. داداچانجی را در اختیارم قرار داد و ترجمه‌ی شعر فارسی در صفحه ۳۸

از شعرهای منتخب دیوان شمس تبریز توسط رینولد.ای.نیکلسون،(Reynold A.Nicholson.M.A) که توسط مطبوعات دانشگاه کمبریج منتشر شد و از نو به چاپ رسیده است. به خاطر اجازه برای چاپ دوباره‌ی این ترجمه تقدیر فراوان از مطبوعات دانشگاه کمبریج به عمل می‌آید.

## پیشگفتار (قسمت اول)

دیگته شده توسط مهرابا

### تفاوت بین جنون معمولی و حالت‌های مستی

#### محدوده‌ی عرف و حالت عادی

یک فرد معمولی کم و بیش چون دیگران لباس می‌پوشد، چون دیگران می‌نشیند، صحبت می‌کند و راه می‌رود. توجهی که به نیازهای جسمانی خویش معطوف می‌دارد، عادت‌ها و خصوصیت‌هایی که از خود بروز می‌دهد و واکنشی که به هموعان خویش از خود نشان می‌دهد، هر چند از ویژگی‌هایی برخوردار است اما این ویژگی‌ها و خصوصیت‌ها از حدود معینی تجاوز نمی‌کنند. این ویژگی‌ها در محدوده‌ی عرف و معمول قرار دارد. یک فرد معمولی و دنیایی به لحاظ اینکه خود را با کنش و واکنش‌های رایج تطبیق می‌دهد چندان جلب توجه نمی‌کند. وجود او نیاز به توضیح و تشریح ندارد، اما وقتی این واکنش‌ها از محدوده‌ی عرف و معمول خارج شود توضیح و تشریح آن لازم می‌باشد.

#### ویژگی واکنش‌های عادی

یک انسان معمولی به دنیا وابسته و پیوسته است و راه‌های دنیا او را می‌سازد. واکنش و عکس‌العمل‌های او به دنیا بر اساس گرایش‌هایی است که در اثر ضربه‌های گوناگونی که دنیا بر ذهن او وارد می‌سازد حاصل می‌آید. مبنای اصلی این واکنش همان ذهن است که از تأثیرهای تجربه‌های دوگانه و متضاد موفقیت و شکست، خوشی و عذاب شکل گرفته است. واکنش و عکس‌العمل‌هایی که ذهن یک انسان معمولی و دنیایی از خود بروز می‌دهد، نتیجه و حاصل ارزش‌های حقیقی و یا درک درست از زندگانی نیست. آنها حاصل و نتیجه‌ی تمایل‌های متناقض و بدون نظام می‌باشند و بر مبنای تجربه‌هایی که نه به درستی دریافت و نه تفهیم شده‌اند، استوار می‌باشد. اگرچه رفتار ظاهری انسان معمولی با واکنش‌های رایج برابر است اما زندگی درونی او با گرفتاری و عذاب‌های شدید ذهنی رو به رو است و سردرگمی و ناامیدی او دوباره و دوباره از سر گرفته می‌شود.

#### کاوش برای یافتن نقطه‌ی اتکا و طریق مطمئن

انسان معمولی ممکن است به ظاهر از آرامش و سکون برخوردار باشد اما آرامش او ظاهری است و حقیقت ندارد. وقتی از کارهای کوتاه‌فکرانه‌ی خویش خیلی ژرف احساس نارضایتی می‌کند در پی نقطه‌ی اتکایی بر می‌آید که در هرگونه موقعیتی ثابت مانده و سکون، آرامش و کامروایی جاویدان را برای او تضمین نماید. فقط، درک عقلانی دنیا و تجربه‌ی آن نمی‌تواند چنین نقطه‌ی اتکای پایداری را فراهم آورد و بدین ترتیب حدس و گمان‌ها و شیوه‌های قبلی خویش را دوباره مورد بررسی قرار می‌دهد و تجربه‌های جدید و مدبرانه‌ای را در زندگانی خویش پیاده می‌کند تا بلکه بتواند در وجود خویش طریق مطمئن را به دست آورد.

#### انحراف از زندگی رایج و معمولی

لازمه‌ی چنین تجربه‌های جدید، قطع آگاهی است از آنچه در دنیا، جاری و رایج است. در اینجا ایمان به دسترسی آگاهی به نقطه اتکایی در درون خود، فرضی مسلم است. این آغازی از جستجویی واقعی است.

به‌طور معمول چنین فردی با کمک کسانی که آنها را پیشرفته‌تر از خود می‌داند به تجربه‌های جدید دست می‌زند و در موارد نادر از راهنمایی یک مرشد کامل (قطب) برخوردار می‌گردد. در چنین مواردی انحراف او از زندگی معمولی چندان زیاد نیست و به عنوان چاره‌جویی برای تجربه‌های نوین خویش، خط مشی سالکی را که شخصاً مشاهده نموده و یا اینکه از سنت‌های قدیم با آن آشنایی یافته در پیش می‌گیرد.

### شیوه‌های خودساخته

اما اگر این آزمایش‌ها و تجربه‌ها بدون کمک راهنما صورت پذیرد و قید و بندها از هم بگسلند، فرد ممکن است با برداشت و درک شخصی، شیوه‌های غیرمعمول را در زندگی پیش گیرد. حاصل اینکه این فرد بیشتر وقت‌ها به بیراهه‌هایی گنج کشیده می‌شود و گاهی نیز زندگی او به مسیرهایی که راه پیش ندارند می‌انجامد. با تسلیم زندگی معمولی و رایج، جا برای تعداد بی‌شماری از اعمال و شیوه‌های خودساخته و گوناگون زندگی باز می‌گردد. این قبیل شیوه‌ها ممکن است از آنچه رایج است به‌طور قابل ملاحظه‌ای انحراف داشته باشد و راه‌های زندگی که از این قبیل شیوه‌ها نتیجه می‌شود بسته به درجه‌ی انحراف از زندگی معمولی، ممکن است جنون آمیز جلوه کند. اما اینها به‌طور حتم جنون واقعی و یا حتی پسروی در طریق جستجوی درونی را نمی‌رساند.

### جنون الهی

بیشتر وقت‌ها چنین فردی به طریق خود در جستجوی خدا یا حقیقت است تا اینکه همواره از راهنمایی و کمک باطنی برخوردار گردد. در این انحراف، منطقی پوشیده است و تمامی ویژگی‌ها و انحراف‌های او را تنها به شرطی می‌توان درک کرد که نیروی محرک درونی را در نظر داشته باشیم. به اهمیت واقعی رفتار او نمی‌توان پی برد مگر آنکه رفتار او را در رابطه با هدف‌های خلاقه و پرتحرکی که او برای خود به وجود آورده، مد نظر قرار بدهیم. شیوه‌ای که او برای خود برگزیده ممکن است عجیب و جنون آمیز جلوه کند اما علت این امر این است که شیوه‌ی زندگی او از آنچه در درون او می‌گذرد مجزا شده و بررسی با مقیاس‌های معمول و رایج به‌طور مکانیکی و سطحی انجام پذیرفته است. بسیاری از موقع‌ها، هدف درونی شیوه‌های دینامیکی که به زندگی چنان افراد به ظاهر دیوانه تحرک می‌بخشد، خدا یا حقیقت (قوای جهت بخش باطنی) می‌باشد و باوجود انحراف‌های ظاهری این‌گونه افراد، در طریق درونی و معنوی در پیشرفت قابل ملاحظه‌ای می‌باشند. آنها از صمیم دل و صادقانه شیفته‌ی حقیقت هستند که بر آنها بدان شیوه جلوه می‌کند. آنها خداگونه و دیوانه‌وار به دنبال ارزش‌های جاویدان هستند. آنها در آرزو و اشتیاق خویش برای وصال خدا همه چیز خود را باخته‌اند. چنین افرادی به مفهوم معمولی دیوانه نیستند. آنها سخت عاشق خدا شده و مست نام دارند.

### تفاوت بین مست و دیوانه

مست‌ها با دیوانگان معمولی به‌طور کامل تفاوت دارند. هرچند ممکن است به ظاهر به یکدیگر شباهت داشته باشند اما در ماهیت و اهمیت به‌طور کامل از هم جدا هستند. اگرچه هر دو از کمال فاصله‌ی بسیار دارند و به مداوا و یا راهنمایی نیاز دارند اما تفاوت بارزی بین ماهیت حالت درونی - ذهنی آنها و در ارزش معنوی پی آمدهای مداوای آنها وجود دارد. این تفاوت‌های مهم باید به دقت درک شود.

### سرچشمه‌ی آشفته‌گی‌های روانی در جنون معمولی

آنهايي که ناتواني ذهني دارند و ديوانه‌اند، انحراف از فعل و انفعال‌های معمولی و رایج، نتیجه‌ی ضعف ذهنی آنها است که قادر نیستند به راه و روش دنیا خو کنند. در اثر ضعف و ناتوانی روانی و موروثی، کوشش و سعی ایشان به بن‌بست و انتهای خود رسیده است. موردهای شکست ذهن که در جنون معمولی روی می‌دهد،



همان قدر حاصل بی‌هدفی در زندگی است که کم‌همتی یا نارسایی در توانایی ذهنی عامل آن است. بیشتر وقت‌ها در چنین موردی سبب‌های بسیار دیگری نیز شرکت دارند. کسانی که به تیمارستان‌ها پناه می‌برند به‌طور معمول تحت فشار هول و تکان‌های ذهنی و غیرمعمولی قرار گرفته‌اند. آنها سنجش ذهنی خود را یا در اثر رشد ناقص ذهنی و یا در نتیجه‌ی کارکرد نیروهای مخل فیزیولوژیک یا روانی از دست می‌دهند. اگرچه این نیروهای فیزیولوژیک یا روانی که موجب اختلال حواس شده، دفاع‌ناپذیر هستند اما اینها از نوع معمولی می‌باشند. در جنون معمولی، از کار افتادن ذهن به خاطر مشکل‌های ذهنی و عامل‌های اختلال‌انگیز بوده است و با از میان برداشتن سبب و علت ناراحتی، بهترین کاری که می‌توان انجام داد بازگرداندن حالت قبلی و معمولی ذهن می‌باشند.

### سرچشمه‌ی آشفتگی‌های روانی در مست‌ها

اما مورد و حالت مست‌ها، در پیدایش و ظرفیت به‌طور کامل متفاوت است. تردیدی نیست که مست‌ها بیشتر در برخورد با موقعیت‌های معمولی زندگی از خود ناتوانی نشان می‌دهند و بنابراین از این لحاظ با آنها که اختلال حواس دارند (دیوانه‌اند) قابل مقایسه می‌باشند. اما انحراف مست‌ها از طرز رفتار و واکنش‌های معمولی نه به خاطر رشد ناقص ذهنی است و نه اینکه نتیجه‌ی آشفتگی‌های ناشی از نیروهای بی‌نظام و افسارگسیخته می‌باشد بلکه علت محو علاقه است به اهداف معمولی زندگی و جذب علاقه به حقایق معنوی که در طریق حق‌شناسی با آنها رو به رو می‌گردند.

### تفاوت بارز در انواع آشفتگی‌های ذهنی

مانند موارد معمولی از آشفتگی‌های ذهنی، در مورد بسیاری از مست‌ها نیز اگر به دیده‌ی ظاهر بنگریم، علایمی از تناقض و آشفتگی‌های ذهنی دیده می‌شود اما از دیدگاه ماهیت باطنی آنها، این دو مورد از آشفتگی‌های ذهنی، دو قطب متفاوت را تشکیل می‌دهند. آشفتگی‌های معمولی ذهنی از تناقضی بدون حل در میان گرایش‌های ناشی از سانسکارهای (کشته اعمال) ناسازگار در رابطه با دنیا حاصل می‌شود، اما حالت روانی و نامعمول جنون الهی در مست‌ها، اثر از هم‌پاشیدگی گرایش‌های سانسکارایی بوده و این از هم‌پاشیدگی ناشی از نیروی انگیزه‌ی شناخت حالت الهی می‌باشد.

### باز ایستادن ذهن در مست‌ها

در جنون الهی مست‌ها، پیشروی انگیزه‌ی خدا شناسی (شناخت بالاترین بالاترها) نابودی کامل ساختمان ذهنی و گرایش‌ها و توانایی‌های معمولی را باعث می‌شود. این وضعیت ذهنی، سرانجام به بازایستادن کامل ذهن که دروازه راه آزادی است منجر می‌گردد. پیشرفت پیوسته به سوی حقیقت در پایان موفقیت‌آمیز خود، مست را به حالتی بالاتر از ذهن سوق می‌دهد و این ادراک کامل همان شناخت مستقیم نفس یا خودی برتر می‌باشد. این کشش به سوی حقیقت، در عمل نیازمند این است که در محدوده‌ی روان، ویرانی گسترده‌ای صورت پذیرد. لازمه‌ی آن، ویرانی کامل و بازسازی ساختمان ذهنی و تمایل‌های موجود می‌باشد. تعجب نیست که حالت‌های موجود ذهنی که اجتناب‌ناپذیر هستند، در بروز خود همان اندازه از حالت‌های معمولی و رایج به دور می‌باشند که از حالت افراد دیوانه و غیرمعمول فاصله دارند.

### ترکیب دو مقیاس سنجش جنون، مست را به شبه دیوانه تبدیل می‌کند

ابهامی که در تفاوت بین حالت مادون معمول و حالت مافوق معمول از آگاهی دیده می‌شود به علت ترکیب نمودن دو شیوه از تعبیر و سنجش جنون و درجه‌های آن است. بنابر یکی از راه‌های تعبیر، جنون یعنی انحراف از آگاهی و طرز رفتار رایج و درجه و شدت آن را باید



به وسیله‌ی اندازه‌ی انحراف از میانگین سنجید؛ اما بنابر تعبیر دیگر، جنون یعنی عدم توانایی آگاهی در تفهیم یا بیان حقیقت، و درجه و شدت آن را باید به وسیله‌ی اندازه‌ی انحراف آن از حقیقت سنجید. اگر این دو میزان اندازه‌گیری با یکدیگر ترکیب و همزمان به کار گرفته شوند بدون تردید به ابهامی در تفاوت بین حالت جنون (حالت مادون) و حالت مستی (حالت مافوق) منجر می‌گردد.

### معمای جنون و سلامت

وقتی حالت و وضعیت مست با استاندارد کنش و واکنش‌های رایج سنجیده شود، بدون تردید چنین تعبیر می‌شود که درجه جنون در مست‌ها حتی از دیوانه‌های معمولی نیز شدیدتر است. اما اگر استاندارد را تغییر دهیم تعبیر نیز تغییر می‌کند. وقتی حالت و وضعیت مست به وسیله استاندارد شناخت و بیان حقیقت اندازه‌گیری شود، بدون تردید چنین تعبیر می‌شود که مست‌ها از سلامت بیشتری برخوردار هستند. وقتی در روشنایی و نور حقیقت به موضوع بنگریم واکنش و رفتار رایج که متداول‌ترین استاندارد یا مقیاس برای سنجش درجه جنون است خود به شکل نوعی جنون و دیوانگی جلوه می‌کند و نوع‌های معمولی دیوانگی که حتی به سطح معمول و رایج نرسیده‌اند به صورت درجه‌های عمیق‌تر از دیوانگی به نظر می‌آیند.

در هر صورت، بهتر می‌توان این مرحله‌ها از شکوفایی آگاهی را درک نمود اگر چنانچه آن را متصل و پیوسته و در رابطه با هدف نهایی که شناخت و ابراز حقیقت است در نظر داشته باشیم. وقتی این‌گونه به موضوع بنگریم جنون معمولی به صورت کم‌نورترین انعکاس حقیقت به نظر می‌آید و آگاهی معمولی و حالت مست‌ها هر دو به صورت درجه‌هایی افزاینده از سلامت و نزدیکی با حقیقت جلوه می‌کنند و اینکه حقیقت تنها زمانی به نحو کامل آشکار می‌شود که حوزه‌ی ذهن و فکر پشت سر گذاشته شود.

## سیر و سلوک مستها و نقش مرشد کامل

### نیروی که مست‌ها را پیش می‌راند

سالکانی که در طریق مستی قرار می‌گیرند خود را با نیرویی پیش‌برنده و مقاومت‌ناپذیر رو به رو می‌بینند که این نیرو، ذوق و اشتیاق وصال خدا (معشوق ربانی) می‌باشد.

سیر و سلوک روانی مست‌ها پروازی است مرموز از تاریکی به سوی روشنایی، از جهل و نادانی به سوی دانش و معرفت، از تنهایی و محرومی به سوی کامروایی که با غرق شدن کامل در معشوق میسر می‌گردد. آنها که در طریقت مست‌ها قرار دارند در اثر جلوه‌هایی از معشوق ربانی حتی در مرحله‌های اولیه نیز مست می‌شوند با پیشرفت مست در عالم‌های درونی، بیشتر و بیشتر مستی الهی به آنها دست می‌دهد و آتش اشتیاق وصال معشوق ربانی آن چنان شدت یافته و مقاومت‌ناپذیر می‌گردد که به تدریج او را به مرحله‌ی بالاتر از عقل می‌کشاند.

### دگرگونی روانی در مست‌ها

در جریان پیشرفت مست در پا فراسوی عقل نهادن، ساختمان ذهنی مست با دگرگونی و اختلال‌های فراوان رو به رو می‌شود به طوری که او دیگر قادر نیست که از ذهن خود استفاده عادی و معمولی بنماید. آنچه در نظر می‌آید و آشکار است، این‌طور نشان می‌دهد که او دیوانه است. آن طوری که او می‌نشیند، صحبت می‌کند و یا غذا می‌خورد و به‌طور کلی رفتار او آن‌چنان از روش عادی و معمول به دور است که مردم معمولی بیشتر او را دیوانه قلمداد می‌کنند. مست به‌طور حقیقی محتوای ذهنی خویش را وارانه می‌سازد. این دگرگونی‌ها که پی‌آمد روانی آن دامنه‌دار و وسیع می‌باشد روش و ابزارهای عادی او را بر هم می‌زند و آنها که به عمل کرد

ذهنی او دسترسی مستقیم ندارند، چنان تصور می‌کنند که او دیوانه شده است.

### تعادل سازش‌پذیر در انسان معمولی

ممکن است چنین به نظر آید که یک مست در مقایسه با انسان معمولی از تعادل ذهنی کمتری برخوردار است. اما مهم است به خاطر داشته باشیم که در حقیقت، انسان معمولی فاقد تعادل ذهنی است. انسان معمولی تنها ظاهری از تعادل را داراست چرا که او بیشتر وقت‌ها می‌تواند تنها به‌طور موقت به عنصرهای ناسازگار و مخالف و دشمن ذهن خود نظام دهد. برابری و نظامی که او می‌تواند برای مدتی به گرایش‌های مختلف و مخالف بدهد بر پایه‌ی سازشی است که در میان این گرایش‌ها موجود است. این سازش موجب می‌شود تا انسان معمولی رفتار ظاهری خود را با قراردادهای اجتماعی هم‌رنگ و هماهنگ نماید و چون واکنش‌های او با عرف و حالت عادی برابری دارد، از این‌رو او در ظاهر از تعادل و توازن برخوردار می‌باشد.

### برهم خوردن تعادل در مست‌ها

تعادلی که انسان معمولی در نتیجه‌ی سازش یافتن به گرایش‌های سانسکارایی و متضاد دوران خویش، به آن دست می‌یابد وابسته به اقتضای موقعیت است. ارزیابی دقیق از گرایش‌های متضاد، عامل تعیین‌کننده‌ی آن نیست. نتیجه این می‌شود که این تعادل، موقتی و ناپایدار بوده و با نوعی بی‌نتیجه ماندن همراه می‌باشد. یک ذهن معمولی به منزلی می‌ماند که بر خلاف میل خود تقسیم گردیده و در آن همواره نوعی عدم‌امنیت و بی‌ثباتی وجود دارد. مست به دنبال تعادل ذهنی پایدارتر و رفیع‌تری است که بر ارزش‌های حقیقی استوار باشد. او به خودی خود زیرکانه می‌خواهد به روان خود نظام بخشد و آزمایش‌های جدیدی را به انجام برساند. این عمل با بازی تئوری‌وار با عقیده‌ها و ایده‌ها تفاوت فراوان دارد. لازمه‌ی آن شهادت است که شخص بتواند با صداقت با خود رو به رو شود و همچنین نیازمند همت بلندی است تا فرد بتواند در عمل محتوای ذهن خویش را واژگون سازد. در مست‌ها ذوق معنوی و شدت اشتیاق برای حقیقت موجب برهم خوردن کامل تعادل ظاهری که از خصوصیت انسان معمولی است، می‌گردد.

### نقش عشق در کسب تعادلی جدید

برای اینکه ذهن در ادراک خود به تعادل واقعی دست یابد هرگونه تعادل قبلی و ناپایدار باید به نحو قابل ملاحظه‌ای برهم بخورد. این همان چیزی است که در زندگی مست‌ها روی می‌دهد. عاملی جدید در آگاهی ایشان ظاهر گردیده و آن عشقی دردناک برای پروردگار (معشوق ربانی) است. شدت بی‌سابقه‌ی این عشق جدید همه‌ی ملاحظه‌هایی را که پیش از این عامل هدایت بودند به ورطه‌ی فراموشی می‌سپارد. اکنون سرور و شادمانی در معشوق ربانی عاملی جهت‌دهنده و محرک است. سایر نیروها به پشت پرده رفته و دیگر مؤثر نیستند. نقشی که این عشق تازه در یآوری دادن به مست‌ها در جهت رسیدن به تعادل و توازنی جدید ایفا می‌کند بی‌نظیر است، اما این توانایی کم‌کم و طی مرحله‌هایی به دست می‌آید و از خصوصیت‌های مرحله‌های متوسط، انواع گوناگونی از آگاهی نامتعادل می‌باشد.

### مستی الهی

مست‌ها روح‌هایی هستند که از خدا مست گشته‌اند. جلوه‌های الهی که آنها دریافت می‌دارند همراه با سروری است که از درون هر نوع ظاهر کثیف و آلوده‌ای به بیرون نمایان می‌گردد. یک حالت از سرافرازی نامتعادل جای خود را به حالتی دیگر از سرافرازی نامتعادل می‌دهد. مستی الهی که از کیمیای عشق خدایی و رهایی‌بخش حاصل می‌شود، درجه‌های مختلف دارد. مست با احساسی از شادمانی کنترل‌ناپذیر از منزل‌هایی که مسیر آنها طراحی نشده‌اند عبور می‌کند. این منزل‌ها درهای خود را به روی مست می‌گشایند تا اینکه

سرانجام مست در شادمانی نامحدود ناشی از وصال معشوق ربانی غرق می‌گردد. تنها در مرحله‌ی نهایی است که تعادل از دست رفته او سرانجام باز می‌گردد چرا که تا بر تمامی عامل‌های پیش‌گیرنده در این سیر و سلوک چیرگی حاصل نشود، تعادل از دست رفته‌ی آگاهی باز نمی‌گردد.

### خدمت مستها

با وجود اینکه بسیاری از مستها در زمان گذشتن از مسیر زندگی درونی، تعادل خود را از کف می‌دهند، آنها بیشتر وقت‌ها می‌توانند خدمت‌های موثری را برای رهروانی که در پیشرفت روحانی به درجه‌ی ایشان نمی‌رسند به انجام برسانند.

مست‌ها به‌طور کامل از ارزش‌ها و ملاحظه‌های دنیایی بی‌خبرند، اما آنها به نیازهای معنوی آن عده که در تماس با ایشان قرار می‌گیرند حساسیت بسیار نشان می‌دهند. مست‌ها به علت اینکه آگاهانه در آسمان‌ها و منازل رفیع‌تر استقرار دارند، به رهروان کمکی را ارایه می‌دهند که نیازمند آن هستند.

### مست‌ها و آسمان‌ها

بعضی مست‌ها در آسمان‌های درونی گیر می‌کنند. آنها تحت تأثیر جریان‌های فیض و عشق واقع شده و به حالت حیرت الهی می‌رسند. آنها کاملاً جذب زیبایی هستند. بعضی مست‌ها در نتیجه‌ی دگرگونی حاصل از ورود به آسمان جدیدی از آگاهی، سرگشته می‌گردند و نمی‌توانند موقعیت خود را در بطن محیط جدید، وظایف جدید و قدرت‌های جدید بیابند. بعضی مست‌ها قادر به کنترل سرکشی و نافرمانی این قدرت‌ها نیستند و با وسوسه‌های جدیدی که از میان نمی‌روند رو به رو هستند. آنها نمی‌توانند به سعی خود به پیشرفت بیشتر نایل آیند و برای جلوگیری از سقوط هولناک مجبورند از نیروهای مافوق‌الطبیعه، بی‌آنکه فرق قایل شوند استفاده کنند. به‌طور خلاصه، با وجود دسترسی به مقام رفیع معنوی، بسیاری از مست‌ها در آسمان‌های درونی به راهنمایی و کمک مرشد کامل (قطب) نیازمند می‌باشند.

#### نقش مرشد کامل در زندگی مست‌ها

مرشد کامل بینشی مستقیم و خطاناپذیر از شرح کامل فعالیت ذهن مست دارد. او بر پیدایش و ماهیت واقعی حالت غیرمعمولی که مست با آن رو به روست واقف است، بنابراین او در موقعیتی است که می‌تواند وضعیت مست‌ها را از دید نیازهای معنوی ایشان درک نماید و می‌تواند به آنها کمک نماید تا در جهت رسیدن به هدف که در رسیدن آن به شیوه خویش کوشا هستند، پیشرفت بیشتری حاصل کنند. مرشد کامل بر همه‌ی مرحله‌های سیر و سلوک همراه با خطرها و دام‌ها و فرصت‌های مناسب برای پیشرفت سریع واقف می‌باشد. او به مست‌ها راهنمایی موثر و محرک معنوی ارایه می‌دهد و پیشرفت آنها را در راه طریقت تسهیل می‌نماید تا اینکه آنها بیش از پیش وسایلی مناسب در ابراز خواست الهی باشند. آنها در پیشبرد طرح الهی در کره‌ی زمین کارگزارانی کارآمد و سودمند می‌گردند.

### همبستگی در اثر کمک مرشد

وقتی مست‌ها کمک مناسب از مرشد کامل (قطب) دریافت می‌دارند وارد حالتی از همبستگی و هماهنگی جدید یا حالتی مافوق حالت عادی می‌گردند. مست‌ها بیداری بیشتر، توازن بیشتر، شادمانی بیشتر و تماس نزدیکتر با بالاترین حقیقت را تجربه می‌کنند. در جنون و دیوانگی معمولی، فرد با دارو و درمان مناسب تنها می‌تواند به عادی شدن کار معمولی آگاهی باز گردد؛ اما اگر جنون الهی مست‌ها دریافت کننده کمک راهنمایی بخش مرشد کامل گردد، بسان تخته‌ی پرشی او را به سوی تعادلی پایدارتر و پرتحرکتر از آگاهی سوق می‌دهد. مست‌ها بالقوه قادرند بیش از پیش با الوهیت تماس حاصل نموده و آن را به نحو کامل انتشار دهند اما بدین منظور به کمک کسی که به کمال معنوی دست یافته نیاز دارند.

### ماهیت کمکی که مست‌ها از مرشد دریافت می‌دارند

مرشد کامل می‌تواند به خاطر عشق دایمی و کامل خویش و جلب توجه جهانی به خود با هر نوع مستی بی‌درنگ ارتباط برقرار سازد. او در مقام معشوق الهی و به صورت عاشق الهی برای رها ساختن انرژی تازه و بخشیدن کیفیتی بالاتر و سالم‌تر از زندگی، به زندگی مست‌ها وارد می‌گردد. برای رسیدن به این هدف او آهسته و صبورانه پیچیدگی و گره‌سانسکارهای (کشته اعمال) تجمع یافته در ساختمان ذهنی مست‌ها را خنثی می‌سازد. از راه چنین عمل گسترده و کاملی، مرشد کامل در مست‌ها تعادلی در میان عقل و دل به وجود می‌آورد، مرکزهای جدید و پر قدرت‌تری از کنترل را به فعالیت وا می‌دارد و منابع نهفته‌ای از انرژی معنوی را رها می‌سازد. مرشد کامل مست‌ها را به روشنایی بیشتری از آگاهی به خلسه‌ای عمیق‌تر به عشقی پاک‌تر و وسیع‌تر و به آفرینش واکنشی پر قدرت‌تر و حقیقی‌تر دعوت می‌نماید.

### برخی مسایل که به مست‌ها اختصاص دارد

وقتی مرشد کامل در رابطه با حالت مست‌ها کار خود را انجام می‌دهد خود را با برخی مسایل رو به رو می‌بیند که ویژه‌ی مست‌هاست. مست بسیاری از مواقع به سستی و ضعف کسانی که با آنها تماس حاصل می‌نماید، حساسیت بیش از اندازه‌ای نشان می‌دهد. بنابراین او بیشتر در جریان تحریک‌های محیط قرار می‌گیرد تا انسان معمولی که هنوز این چنین حساسیت بیش از اندازه‌ای را در خود پرورش نداده است. عشقی که مست برای سایرین دارد بیشتر وقت‌ها او را به شدت عمل وا می‌دارد و به مرور ممکن است به شدت واکنش عادت کرده و گرفتار شود. بدین خاطر است که به نظر می‌آید مست‌ها بسیار خشم و ستم روا می‌دارند. این اوقات تلخی و ستم ظاهری، سرانجام برای آنها که مورد ستم واقع شده‌اند نفع معنوی در بر خواهد داشت. اما مست خود به تسلیم و رضای بیشتر و کاملتری به خواست الهی، با عشقی وسیع‌تر و گسترده‌تر خود را با روح‌های ناکامل به نحو کاملتر یکی دانستن و به ادراک عمیق‌تر و کنترل بیشتر بر ذهن و عقل محتاج است. تمامی اینها را مرشد کامل با بردن مست به آن سوی محدودیت‌هایش به انجام می‌رساند.

### مست را از حالت مناعت به خدمت وا داشتن

یکی از دشوارترین کارها برای مست بیرون آمدن از حالت مناعت و خودکفایی است. او ممکن است آن‌چنان در سرور و شادمانی غرق باشد که نیازی به ایجاد ارتباط با دیگری را در خود تجربه نکند. او ممکن است خواسته‌ای نداشته باشد و احتیاج نیز نداشته باشد. همان‌طور که مست به جسم خود و شرایط مادی زندگی خود به‌طور کامل بی‌تفاوت می‌شود همین‌طور نیز می‌تواند به وضعیت مادی یا معنوی سایرین نیز بی‌تفاوت گردد. وقتی مست در محدوده‌ی خودکفایی و بی‌آرزویی خویش محصور می‌گردد، تنها مرشد کامل می‌تواند او را از تجرد انتخابی خویش بیرون آورد و با بیدار نمودن عشقی گسترده، تمامی محدودیت‌های او را در هم شکسته و او را برای به عهده گرفتن مسئولیت مهم‌ارایه خدمت واقعی به آنها که نیازمند کمک معنوی هستند، آماده نماید.

### مست به عنوان واسطه برای انتشار و پخش کمک معنوی

به دلیل استقرار در آسمان‌های درونی که از محدودیت و مانع‌های عالم آزاد است مست می‌تواند در تماس با تعداد بسیار زیادی از روح‌ها قرار گیرد تا آن تعداد که برای یک فرد معمولی آسان و امکان‌پذیر می‌باشد. ذهن مست هسته‌ای است که آگاهانه شکل می‌آفریند، شکل‌هایی با رابطه‌هایی بی‌شمار و دامنه‌دار و بنابراین مست می‌تواند عاملی موثر برای کار معنوی باشد تا تواناترین فرد عالم خاکی. همچنین ذهن بیشتر مواقع به‌طور مستقیم به عنوان واسطه‌ای برای ارسال کمک و امداد معنوی به نقاط مختلف دنیا توسط مرشد کامل، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

**اعطای کمال معنوی به مست**

بیشتر وقت‌ها وقتی مرشد کامل به مست کمک می‌نماید در عین حال و در آن واحد از طریق او به تمام جهان نیز کمک می‌نماید. از این رو وقتی یک مست ذهن خود را برای کار مرشد کامل تسلیم می‌سازد در واقع به مرشد کامل نزدیکتر می‌گردد. او از این راه خیلی سریعتر به کمال می‌رسد تا اگر از تسلیم سرپیچی می‌کرد. از هزاران راه بی‌آنکه بتواند مقاوت کند هستی حقیقی و درونی مست‌ها شیفته‌ی مرشد کامل می‌گردد و او در آنها چشمه‌ای زوال‌ناپذیر از فعالیت خلاقه را بیدار می‌نماید. آنها که از خط معمولی و عادی زندگی بیرون افتاده بودند بدین ترتیب به سلامت و عافیت و بهبودی بی‌شبه و به بینشی همه جانبه بازگردانیده می‌شوند. مرشد کامل آنها را چون خویشان به کمال معنوی می‌رساند.

## پیشگفتار (قسمت دوم)

مؤلف: عبدالکریم رامجو عبدالله

### فایده مستها برای بشریت

نگارش این چند سطر به عنوان مقدمه‌ای برای این کار بی‌نظیر، باعث خوشبختی و مایه‌ی خوشی است. این کار که توسط دوست و برادر من انجام یافته، هم از تحقیق و پشتکار که از خصوصیت‌های غربی‌هاست برخوردار بوده و هم اینکه توأم است با درکی عمیق از نیروی زندگی که به مشرق زمین تعلق می‌گیرد.

هر آنچه اینجا می‌گویم بر اساس تماس نزدیک و پیوسته‌ای استوار است که در بیست و پنج سال گذشته با مهربابا داشته‌ام. به علاوه، ایشان نکاتی را برای این مقدمه دیکته نموده‌اند و در دوران فعالیت‌های شدیدی که زیر نظر راهنمایی‌های او در رشته‌های کسب و کار اجتماعی و خانوادگی داشته‌ام و آنچه گاه و بیگاه از تعالیم او جذب نموده‌ام را در این مقدمه بازتاب می‌نمایم.

”خدا به انسان“ و بازگشت ”انسان به خدا“ این است خلاصه‌ی داستان زندگی که از گذشته‌های دور با نوری جزئی آغاز شد و گاه و بیگاه، نور و عشق از طریق تجلی‌های کاملی نظیر عیسی مسیح شعله‌ور گردیده. برای درک جنبه‌های کوتاه مدت و دراز مدت زندگی، در حوزه‌ی محدود عقل، منطق و دلیل، لازم است با فکری باز، پیچیدگی‌هایی که در پایان به سادگی‌های زندگی تبدیل می‌گردد بررسی کنیم. با واقعیت‌ها باید بی‌پروا رو به رو شد و از قراردادهای موجود به نفع عقیده‌های حاصل از آزادی فکر و ذهن اجتناب ورزید.

صفر برابر است با هیچ و در عین حال از ارزش تهی بودن آن، خود عاملی مهمی است در بر آورد ارزش‌ها. بدین ترتیب اگر عدد یک (۱) نمایانگر یگانگی و حقیقت خدا باشد و عدد صفر (۰) نمایانگر مجازی بودن جهان مادی، می‌توانیم هر تعدا صفر (جهان مادی) که بخواهیم به عدد یک (خدا) بیفزاییم و ترکیب‌هایی را به وجود آوریم که دارای اهمیت می‌باشد، مانند ده، صد، صد هزار، یک میلیون و تا به آخر. به عبارت دیگر، صفر (جهان مادی) به خودی خود و یا در ترکیب با مانده‌های خود، هیچ است و ارزش آن نیز هیچ، اما اگر عدد یک (خدا) را در جلوی خود داشته باشد، ترکیب‌های گوناگون، ارزش‌های مشخصی و معینی خواهند داشت. همین‌گونه نیز برای داشتن گرایش‌ها و درک حقیقت‌های معنوی، نیازی نیست که از ماده و ماده‌گرایی‌ها اجتناب ورزیم و یا اینکه آن را تسلیم نماییم. در واقع برای تجلی و ابراز الوهیت، ماده‌گرایی واجب و گریزناپذیر می‌باشد.

فناناپذیری مردانی مانند حضرت محمد، بودا، کریشنا، مسیح و زرتشت به جسم خاکی وابسته بود و فناپذیری که در اعصار کوتاهی از تاریخ بشریت، آن را تقبل نمودند و رها کردند. آنها ماده را به کار گرفتند تا الوهیت خود را ابراز دارند و مأموریت الهی خود را به انجام برسانند.

اصولا معنویت، مادیات را در بر می‌گیرد و نیز وجود ماده به روح بستگی دارد. بدون وجود روح، ماده حالت عدم وجود اولیه را هم‌چون هیچ چیز تقبل می‌کرد. خطایی که در شرق و هم در غرب وجود دارد، قسمت نمودن ذهن و ماده بر دو بخش به‌طور کامل مجزا و جدا از هم است. در اثر این تقسیم بندی، زندگی به غلط بر دو بخش مجزای معنویت و مادیات تقسیم می‌گردد. انسان به لحاظ اینکه جسم او از ماده تکامل یافته، ماده



می‌باشد و به لحاظ اینکه ذهن او نتیجه‌ی مستقیمی از الوهیت فطری اوست معنوی است. جنبه‌های عالی‌تر زندگی همان اندازه در غرب ماشینی به راحتی قابل شناخت می‌باشد که در بطن خصوصیت‌های حیوانی انسان که به وفور در شرق معنوی یافت می‌شود.

برای تقرب و نزدیک‌تر شدن به خدا، ساده‌ترین راه برای انسان نزدیک‌تر شدن به کسانی است که خود به تقرب الهی رسیده‌اند، کسانی که از طریق پا فراسوی درک نمودن استدلال، تجربه و دانش معمولی، تماس مستقیم با معنویت برقرار نموده‌اند، اما انسان خود را از روی غریزه در آنها در بند کرده است و رها شدن را دشوار می‌یابد چرا که اصرار او همیشه بر برون‌گرایی است، خواه برای کمک باشد یا علم، آزادی، آرامش و سکون. داشتن احساس همدردی با روح‌های مست الهی مهم‌تر است از اینکه با آنها تماس فیزیکی داشته باشیم. به عبارت دیگر دیدار یک مست، اگر چنانچه تنها از روی کنجکاوی باشد و یا اینکه به انتقاد از عادت‌های غیرمعمول او بینجامد، سود چندانی نخواهد داشت. کار واقعی، خدمت به این روح‌های مست الهی است، خدمتی از روی عشق و فروتنی و کوشش به درک پاکی حقیقت گوهر زندگی درونی آنها. این کوشش باید از ذهن فرد به سوی ذهن مست باشد نه اینکه از حواس ظاهری فرد به سمت رفتار تصنعی او.

اما جسم خاکی انسان به جسم لطیف او (جسم انرژی) وابسته است، جسم لطیف او به ذهن او و از این رو ذهن او که به روح او نزدیک‌تر می‌باشد پیشروترین مجرای است که خداوند از طریق آن، الوهیت خود را جاری می‌سازد. این تجلی الوهیت از طریق این مجراها (Leela) یا بازی کردگاری نام دارد.

بازی کردگاری به‌طور کلی مربوط می‌شود به پخش پاکی و محبت او در تمام عالم.

برای ابراز و تجلی قدرت، سرور، معرفت، نور و عشق بیکران خود، خداوند به پاکیزه‌ترین مجاری ذهنی نیاز دارد و پاکیزه‌ترین ذهن‌ها به مست‌ها تعلق دارد. آنها خود را در عشقشان برای خدا غرق کرده‌اند. آنها شهوت، خشم، حرص، طمع و سایر نقاط ضعفی که تا زمان بیدار شدن به سرشت واقعی و زندگی حقیقی، کم و بیش به نحوی در ذهن همه یافت می‌شود را ترک گفته‌اند.

وقتی یک ذهن در جهت دادن انرژی خود به سوی هستی بالاتر از عقل، توفیق یافت و شروع کرد تا عظمت و شکوه و زیبایی که ذهن به‌طور مستقیم آن را درک و جذب می‌کند، تشخیص و تجربه نماید بی‌آنکه قوای معمولی خود را به کار گیرد و بی‌آنکه بر حواس جسمانی خود تکیه کند، آنگاه شخص مورد نظر بیشتر و بیشتر به احتیاج‌های جسمانی و محیط خود بی‌توجه می‌گردد. اکنون تمام انرژی آگاه او در جریان زندگی تمرکز یافته‌ی درونی، به‌طور طبیعی به کار گرفته می‌شود و بدن و زیستن آن را به انرژی ناآگاه خود و به پشتیبانی مستقیم سرچشمه تمام انرژی‌ها (خدا) می‌سپارد.

وجود مست‌ها بر این واقعیت گواهی می‌دهند، آنها با اینکه خود را در معرض گرما، سرما و باران شدید قرار می‌دهند، در عین حال سالم باقی می‌مانند. بدن ایشان بی‌آنکه بیمار یا فرسوده شود می‌تواند این شرایط حاد را تحمل کند.

مقصود مست‌ها، خداست و بنابراین تا زمانی که برای پیشرفت معنوی خود و محیط خود ضروری باشد، حتی در حفظ وجود خاکی خود نیز از پشتیبانی مستقیم خدا برخوردار می‌گردند. بعضی مست‌ها هستند که ذهن آنها آن‌چنان پاک گردیده که به‌طور بنیادی ذهن‌های خدا می‌گردند و از طریق این مجراها، بیکرانی خداوند به‌طور مستقیم، هر چند که مخفیانه، به تمام عالم سود می‌رسانند، درست به همان نحو که تأثیر مخفی و غیرمستقیم خداوند پیوسته به تمام عالم نفع می‌رساند. چنین مجذوب‌های کامل که صد در صد مست هستند اگر چه در خود و دنیا مرده‌اند و باوجود حالت به ظاهر بچه‌گانه و جنون‌آمیزی که دارند، آنها واسطه‌های زنده و مستقیمی هستند ما بین انسان و خدا. به یک مجذوب کامل خدمت نمودن با او تماس برقرار کردن و یا به او گوش فرادادن مساوی است با برقراری تماس مستقیم با خود خداوند.

وقتی ذهن از هرگونه آرزو و افکار به‌طور کامل تهی شد و از تمامی تأثیرها و روابط بیرونی آزاد گردید،

کار عقل و استدلال، اگر چه در ظاهر مغشوش و از دست رفته به نظر می‌آید، اما واقعیت این است که به عالم‌های بالاتر دسترسی حاصل آمده و ورود به حوزه‌ی نامحدود معنویت انجام پذیرفته است، جایی که ذهن بی‌آنکه بر قوای معمولی تکیه کند به‌طور مستقیم فعالیت می‌نماید.

طبیعی است که کلام و کارهای چنین روح‌هایی که به بالاتر از عقل دست یافته‌اند، ممکن است بیشتر غیرمنطقی و در تضاد با فهم و شعور جلوه کند، به خصوص اینکه حتی بدن آنها نیز تحت کنترل استدلال نبوده، بلکه هستی بیکران آن را زنده نگاه می‌دارد و از این‌رو بدن آنها با بی‌تفاوتی کامل نسبت به محیط اطراف، انواع و اقسام شرایط را تحمل می‌کند و مست‌ها از آن نگهداری نمی‌کنند. بنابراین مست‌ها نه تنها نسبت به وجود خاکی خود و سایرین بی‌تفاوت هستند، بلکه چنان زیست می‌کنند که گویی از جهان و کار جهان به‌طور کامل فارغ و وارسته‌اند. درک ناتوانی این عاشقان خدا و روح‌های مجذوب به پرداختن به چیزی یا کسی به جز معشوق ربانی آنها، دشوار نخواهد بود، اگر چنانچه ایشان را با مردان و زنان معمولی مقایسه کنیم که وقتی عشق انسانی آنها اوج می‌گیرد، خور و خواب و بسیاری دیگر از احتیاج‌های جسمانی خود را فراموش می‌کنند. اما حل این معما آسان نیست که چرا، این روح‌های پاک، بدون استثنا آن‌چنان از کثافت و آلودگی احاطه شده‌اند که در ۹ مورد از ۱۰ مورد، عملاً تجسمی از کثافت و آلودگی می‌باشند.

حکایتی در مورد یک مست وجود دارد که نماز را بی‌آنکه وضو بگیرد، انجام می‌داد. وقتی او به این کار ادامه داد، مردم با او مخالفت کردند و گفتند که او قانون‌های شریعت را زیر پا گذارده و باید وضوی لازم را به انجام برساند. بدین ترتیب آن مست به گرفتن وضو مشغول شد، اما هرگز نمی‌توانست به موقع آن را به انجام برساند و در نتیجه، به انجام نماز جماعت نمی‌رسید. مردم که در پایان نماز به غیبت او پی بردند، از عمل او بسیار خشمگین شدند و برای اینکه او را به راه آوردند به جستجوی او پرداختند. او را در نزدیکی منبع آب یافتند که به شستشوی جگر و قلوبه و غیره مشغول بود. او این عضوها را یک به یک خارج نمود و پس از شستشوی کامل در جای خود قرار می‌داد. او وقتی دید که مردم او را نظاره می‌کنند عصبانی شده فریاد زد: «این نظافت ظاهری را به شما واگذار می‌کنم. با این همه ناپاکی و کثافت که در درون من وجود دارد نمی‌توان آن‌طوری که باید از عهده‌ی این نظافت بر آیم و از امروز به بعد نماز شما را وداع می‌گویم.»

چیز شناخته شده‌ای که در علم یوگا وجود دارد و آنهایی که در سطح بالا عمل می‌کنند، می‌توانند عضوهای داخل بدن خود را به عنوان تمرین روزمره، پاکیزه نمایند.

انسان معمولی که همه روزه به هدف‌های خود اشتغال دارد، به پاکیزگی بدن خویش (که در درون از ناپاکی و آلودگی لبریز می‌باشد) توجه دارد. اما توجه چندانی به کثافت و آلودگی‌های فکری خودخواهانه که ذهن او را احاطه نموده ندارد. ماهیت ماده‌ی اولیه‌ای که از آن بدن انسان در داخل رحم تکامل می‌یابد و نگهداری و توجه دائمی که از آن پس برای تمیز نگهداشتن سوراخ‌های بدن انسان ضروری می‌باشد، برای همه روشن و واضح است و نظافت همان اندازه برای نمایش است که به خاطر خودش انجام می‌گیرد و مسئله‌ی زیبایی ظاهری نیز در رابطه نزدیک با آن قرار می‌گیرد. انسان، آلودگی و کثافت را نادیده می‌گیرد اگر چنانچه در معرض دید او قرار نداشته باشد. کودکان را اگر به حال خود رها کنیم، ترجیح می‌دهند آلوده بمانند و انرژی خود را صرف بازیگوشی کنند تا اینکه به پاکیزگی بپردازند. اگر انسان‌ها مانند کودکان بی‌خیال و همانند آنها علاقمند به بازی بودند، آن وقت هر انسانی مثل یک کودک به یک پرستار نیاز می‌داشت تا ظاهر او را پاکیزه نگهدارد.

یک مست که ذهن او به تمامی بر حقیقت درونی زندگی متمرکز است، با زندگی یک طفل بی‌گناه فصل مشترک بسیار دارد، درست همان‌طور که از بعضی جهت‌ها با یک دیوانه نیز تشابه ظاهری دارد. اگر ذهن انسان به این سهولت می‌تواند هویت خود را با جسمش برابر بداند دلیلی نیست که ذهن یک مست نتواند خود را با الوهیت برابر و یکی نداند که در واقع نیز صرف نظر از وضعیت جسم فیزیکی که پوسته خارجی او



را تشکیل می‌دهد چنین می‌کند. داشتن یک جسم پاکیزه به‌طور حتم این را نمی‌رساند که شخص از ذهنی پاکیزه برخوردار است و بالعکس، ذهنی که از لحاظ معنوی پاکیزه است نیازی به بدن پاکیزه ندارد. واقعیت این است که ماهیت عادت‌هایی که یک انسان پیش از بیداری معنوی دارد به‌طور حتم در وقت بیداری درونی تغییر نمی‌کند. بالعکس، عادت‌های جسمانی نه تنها ادامه می‌یابند بلکه در بسیاری موارد شدت یافته و تناوب آنها ازدیاد می‌یابد و این بدین دلیل است که روح‌های مست به‌طور غریزی کارهای کم و بیش خودکار خود را تکرار می‌کنند.

مست‌ها به علت اینکه ذهنشان به‌طور کامل به تجربه‌های درونی مشغول می‌باشد در رابطه با جزئیات زندگی روزمره، به راهی کشیده می‌شوند که کمترین مقاومت را نیاز داشته باشد و زیر بار چیزی می‌روند که مستلزم کمترین اندازه از انرژی آگاهی باشد. بدین علت است که اگر ایشان را از تمرکزی که بر عادت‌ها یا اهداف خود دارند باز داریم، زود برانگیخته و ناراحت می‌شوند.

هیچ چیز نادرست‌تر و نارواتر از این نیست که ناپاکی و کثافت را شرط لازم برای بیداری باطنی ذهن بدانیم و این‌طور بمانیم. کوچکترین تفاوت برای مست نخواهد داشت اگر چنانچه او را وادار کنیم در یک قصر مجلل زندگی کند و مانند یک کودک او را تمیز و پاکیزه بداریم. در واقع نگهداری و پرستاری (از روی عشق به خدا) از وجود جسمانی این ذهن‌های بیدار، یکی از بهترین فرصت‌ها را برای انسان فراهم می‌آورد تا خدمتی بی‌ریا و عاری از خودخواهی را به انجام برساند.

آنچه مست‌ها به بشریت عرضه می‌دارند، سودمندی بی‌نظیر آنها در بهسازی سریع و عاقبت بخیری جهان است. این عامل اصلی یعنی تأثیر پیوسته و جمعی تمام مست‌های جهان، برای بهسازی تمام موجودهای زنده در تمام دنیا، اساسی‌تر و مستقیم‌تر است تا تأثیر روزمره‌ی خورشید که این‌طور عمیقانه بر زندگی روزانه ما اثر می‌گذارد. در مقایسه با نور عشقی که به‌طور مستقیم از این کودکان خدا برای نفع تمامی زندگی بر کره‌ی زمین می‌تابد، نور خورشید انعکاس غیرمستقیمی است از نور حقیقی خداوند که در عالم وجود، سرچشمه‌ی تمام نور و عشق می‌باشد. باوجود محیط منزجر کننده‌ای که آنها را احاطه نموده و خصوصیت‌های فردی که تنها تاب تحمل آن را دارند، مست‌ها بر خلاف بسیاری دیگر از انسان‌ها و اشیا بی‌نهایت برای هم‌نوع خود مفید می‌باشند.

واقعیت دارد که هر موجود و هر شیئی، در جایی و زمانی در حفظ آفرینش مفید قرار می‌گیرد، اما در عین حال، چیزها و موجودهایی هستند که وجودشان بیشتر برای دیگران است تا برای خود و بیشتر برای بهسازی کلی موجودها هستند تا برای حفظ و بقای شخصی خود. برای ثابت نگهداشتن یک کشتی، پاره سنگی را که در ته کشتی قرار می‌دهند، گاهی بسیار ضروری می‌باشد. در عین حال اگر باری با همان وزن موجود باشد ترجیح داده می‌شود. کسانی هستند که تا حدودی دیوانه‌ها را سربار برای خود و سرباری برای هم‌نوع‌های خود می‌دانند. با این حال نمی‌توان منکر شد که این ذهن‌های نامتعادل، به‌طور مستقیم وسایل خدمت‌های با ارزشی را برای سایرین در شکل تیمارستان و بیمارستان‌هایی که برای این قبیل مردم فراهم آورده‌اند.

در مورد مست‌ها، مسئله‌ی نامتعادل بودن ذهن هرگز مطرح نیست. بلکه برعکس، تنها ذهن متعادل، ذهن مجذوب کامل است چرا که برای همیشه از نوسان و جنبش به‌طور کامل باز ایستاده و به شناخت کامل روح چیره شده، به عبارت دیگر الوهیتی که نادانسته از دست رفته بود تا اینکه دانسته به دست آید را دوباره به دست آورده است.

تمام فلسفه، معنویت و عرفان را می‌توان در آنچه من در مراحل اولیه از آموزشی که نزد بابا داشتم و از او شنیدم خلاصه نمود:

**ذهنی که از کار باز ایستاده، خداست**

**ذهنی که کار می‌کند، انسان است  
ذهنی که آهسته کار می‌کند، مست است  
ذهنی که تند کار می‌کند، دیوانه است**

برداشت من از مطالب بالا، این واقعیت مهم در مورد مست‌هاست که مست‌ها بر خلاف دیوانه‌ها، نه تنها برای خود و سایرین سربار نیستند بلکه وسایل و ابزار کاملی هستند که از طریق ایشان، محبت و برکت بی‌حد و حساب خداوند بر کلیه‌ی موجودهای زنده کره‌ی زمین پیوسته نفوذ می‌نماید.

همه می‌دانند که بابا از سال ۱۹۲۵ پیوسته سکوت کرده است، اما معدود کسانی می‌دانند که بیش از بیست سال است که او استفاده از قلم را نیز متوقف نموده، مگر برای امضا، آن هم اگر لازم باشد؛ بنابراین می‌خواهم این پیشگفتار با قسمتی از نامه‌ای که با دستخط خود در ژانویه ۱۹۲۶ برای من نوشتند به پایان برسانم:

((بسیارند آنهایی که در راه هستند، بسیارند آنهایی که صاحب تجربه‌اند، بسیارند آنهایی که یوگی هستند، اما معدودند کسانی که کامل‌اند. هرگز از اولیا بد مگو. آنها برای دنیا نشانه‌ها و علائم حقیقت و کمک هستند.

درود من بر همه‌ی کسانی که خدا را دوست دارند، بر پیران و اولیا و مرتاضان و درود من بر قطب‌ها. اینها همه شکل‌های مختلفی از من هستند.))

## فصل اول

### روح‌های پیشرفته

محتوای این فصل از یک سلسله مفاهیمی تشکیل یافته که بیشتر بین ماه‌های دسامبر ۱۹۴۶ و ژانویه ۱۹۴۷ توسط مهربابا دیکته شده است. هر یک از مباحث با استفاده از تخته‌ی الفبا به وسیله‌ی مهربابا، هجی گردیده و نقش من این بوده که این مطالب‌ها را به ترتیب در آورده و صورت رسمی به آنها بدهم. از زمانی که اصل مطالب توسط بابا دیکته شد، گهگاه از راهنمایی او برخوردار بودم و نکته‌هایی که در ابتدا برای من مبهم بودند را بابا روشن نموده‌اند. در نتیجه بابا بر محتوی این کتاب بسیار افزوده‌اند و علاوه بر این، بابا هر فصلی را کلمه به کلمه بررسی فرموده‌اند و شکل و محتوی زیر تصحیح‌های نهایی او را شامل می‌شود.

ارایه دادن این مطالب به زبان انگلیسی و برای خواننده‌ی غربی اشکال‌هایی را به وجود می‌آورد چرا که واژه‌های انگلیسی که بیانگر حالت‌ها و تجربه‌های گوناگون معنوی و بیانگر حالت‌های مختلف مست‌ها باشد بسیار نادر می‌باشد و حتی واژه‌ی انگلیسی برای لغت مست و درجه‌های مختلف پیشرفت معنوی وجود ندارد. با این وجود، در حالی که بابا از واژه‌های عرفانی و ودانتیک استفاده نموده‌اند، تفسیر بابا ساده و قابل درک می‌باشد.

در شروع بابا روح‌های پیشرفته را به پنج دسته تقسیم می‌نماید:

۱- مجذوب ۲- مست ۳- مشغول ۴- مع الله ۵- دیوانه‌ی الله

**۱- مجذوب:** مجذوب آسمان هفتم روحی است به خدا رسیده و در خدا غرق شده. حالت او حالت فناست. منیت محدود او به کلی نابود و وجود او تنها در شادی بیکران، قدرت بیکران و دانش بیکران هستی دارد. او از جهان محدود، جسم خاکی خویش و یا شش آسمان زیری بی‌خبر و ناآگاه است. او فقط از خود به عنوان خدا، آگاهی دارد.

**۲- مست:** مست‌ها از خدا هستند. عشق الهی به آنها مستی می‌دهد. وقتی فرد از مشروب الکلی یا دارو مست می‌شود دوام این احساس خوشی تا زمانی ادامه دارد که مواد مست کننده با غلظت کافی در رگ‌های او موجود باشد. او احساس خوشی می‌کند و به چیزی یا کسی اهمیت نمی‌دهد. تنها احساسی که بر او غالب است احساس مستی است که در این احساس، گذشته، حال یا آینده در حقیقت معنی و مفهومی ندارد، اما همین که این مستی معمولی از بین می‌رود حالت خماری به او دست می‌دهد. مستی او موقت و ناپایدار است و حدود مستی او توسط شرایط دنیا، توانایی مالی و ساختمان بدنی او تعیین و مقرر می‌گردد. اما مست الهی نیز دقیقاً همان احساسی را دارد که یک مست الکلی دارد و متناسب با شدت و اندازه‌ی مستی، او نیز برای هیچ چیز و هیچ کس اهمیت قابل نیست. با این تفاوت که مستی او پیوسته، پایدار و افزایش‌پذیر است، هرگز از آن کاسته نمی‌شود و فاقد هرگونه واکنش بدنی یا ذهنی می‌باشد. این نوع مستی، جاودانه و پایدار است و شراب آن نیز خالص و ناب می‌باشد.

احساس عمده‌ای که به مست الهی دست می‌دهد خوشی همیشگی است. اما باخبری او از آسمانی که در آن قرار دارد نسبت معکوس با شدت مستی‌اش دارد و او توجه چندانی به آن ندارد. درست به همان روش که یک مست الکلی، کم و بیش از آنچه در اطرافش روی می‌دهد، باخبر است و با خبری او نسبت عکس با شدت مستی او دارد؛ اما او علاقه چندانی به هوشیاری نشان نمی‌دهد چرا که احساس عمده‌ی او لذت بردن از مستی می‌باشد. مست الهی می‌تواند در هر آسمانی باشد.

**۳- مشغول الله:** از خصوصیت‌های فردی که مشغول الله خوانده می‌شود این است که خواه خواب باشد یا بیدار و صرف‌نظر از رفتار ظاهریش، پیوسته و مدام بی‌آنکه کوششی در این امر به عمل آورد، به فکر خدا مشغول می‌باشد. اما اندیشیدن او به خدا به‌طور معمول ناآگاهانه صورت می‌گیرد، درست به همان‌گونه که انسان، شب و روز بی‌آنکه آگاه باشد به عمل تنفس مشغول می‌باشد. مگر اینکه در اثر تقلای زیاد، نفس او بند آید. حال همان‌طور که انسان به هنگام تقلای زیاد از تنفس عمیق و سریع خویش آگاه می‌گردد همین‌طور نیز اگر در اشتغال فکری و ناخودآگاه یک فرد مشغول الله جلوگیری به عمل آید، برای یک لحظه به مشغولیت خود واقف می‌گردد، چرا که ترتیب و نظام او بر هم خورده است. ذهن یک فرد مشغول الله به مانند یک انسان معمولی فعالیت می‌کند و اگرچه از لحاظ معنویت پیشرفته است، اما در جرعه‌های نادر از پیشرفت معنوی خود آگاه می‌گردد.

بیشتر افراد مشغول الله در سه آسمان اول قرار دارند و چند نفری نیز در آسمان پنجم. آنها آسمان چهارم را رد می‌کنند. وقتی یک فرد مشغول الله به آسمان پنجم می‌رسد مست شده و مابقی پیشرفت روحانی خود را به صورت یک مست به انجام می‌رساند. بنابراین یک فرد مشغول الله به‌طور معمول در یکی از سه آسمان اول و در موارد نادر در آسمان پنجم قرار دارد.

**۴- مع الله (خدا):** این نوع رهرو به مشغول الله شباهت دارد یعنی اینکه او نیز به خدا فکر می‌کند با این تفاوت که این کار را به همت و کوشش آگاهانه خود انجام می‌دهد. تمرکز او بر خدا نه ناآگاهانه صورت می‌گیرد و نه اینکه همیشگی است بلکه به همت و اراده‌ی شخصی بستگی دارد. از این‌رو رابطه او با خدا در نوسان‌های پیاپی است و پیشرفت او در طریق معنویت به یک جهتی و مستقیمی فرد مشغول الله نیست. شخصی را که مشغول الله نامیدیم، تند و مستقیم به مانند قو پرواز می‌کند اما آن که مع الله است به مانند گنجشک به این سو و آن سو پرواز می‌کند و همواره چیزهایی که اهمیت ندارند حواس او را پرت می‌کنند.

واژه مع‌الله به ویژه در مورد راجا یوگا و دنیان یوگا و کسانی که بابا آنها را رهروان مبتدی، پیشرفته و بسیار پیشرفته می‌نامند و خصوصیت‌های ایشان در صفحه‌های بعد تشریح گردیده به کار می‌رود. آنکه مع الله است اگر در راه باقی بماند (که به‌طور معمول نیز چنین می‌باشد) هرگز از آسمان ششم جلوتر نخواهد رفت.

**۵- دیوانه‌ی الله:** از نقطه نظر انسان معمولی ممکن است تفاوت چندانی بین دیوانه‌ی معمولی و دیوانه‌ی الله دیده نشود. اما از دیدگاه معنویت تفاوت بین این دو بسیار است. ذهن دیوانه‌ی معمولی در مقابله با معضله‌ها و مشکل‌های جهان مادی با شکست رو به رو شده و او برای گریز از یک موقعیت غیرقابل تحمل مادی برای همیشه به خیالبافی پناه می‌برد. اما دیوانه‌ی الله هر چند تعادل ذهنی و درک نمودن حالت غیرمعمول خود را از دست داده است، اما علت آن عدم توانایی در حل مشکل‌های دنیوی نبوده، بلکه او به خاطر پیوسته به خدا اندیشیدن، سلامت ذهن خود را از کف داده است. اگر چه او دیوانه است اما تحت کشش آرزوهای والا می‌باشد و گرچه از بیشتر خیال بافی‌های خود نفع قابل لمسی نصیب او نمی‌شود، اما در عین حال از حالت دیوانگی الهی خود لذت می‌برد.

مهربابا این دیوانگان الله را به سه نوع تقسیم می‌نماید:

**(الف)** آنها که ذهنشان در اثر تکرار مداوم افکار الهی و روحانی، تعادل خود را از دست می‌دهد. آنها در مورد خدا مطالعه می‌کنند، از خدا صحبت می‌کنند و به خدا می‌اندیشند، حتی به قیمت خور و خواب تا اینکه ذهنشان تحت این فشار از پا در می‌آید.

**(ب)** آنها که ذهنشان در اثر تماس با فضای یک روح بسیار پیشرفته از کار می‌افتد. بسیار اتفاق افتاده که برخی افراد در تماس با بابا گاهی علایمی از دیوانگی الهی را از خود بروز می‌دهند. آنها چنان تحت تأثیر واقع می‌شوند که روزها یا هفته‌ها ذهنشان به‌طور موقت حالتی از دیوانگی پیدا می‌کند. در بعضی موارد نادر این جنون الهی همیشگی می‌شود، به ویژه در مواردی که شخص آمادگی برای تماس با فضای معنوی یک روح

پیشرفته‌تر را نداشته باشد و اینکه تماس به صورت اتفاقی رخ دهد. در عرفان این حالت از دیوانگی الهی را حال دایم نامیده‌اند.

**ج)** آنها که عارفان افتاده‌ی راه می‌نامند و به زبان ودانتیک یوگا برشتا گویند. وقتی رهرو، خواستار تجربه‌های معنوی است و یا اینکه تمرین‌های معنوی و دشواری را دنبال می‌کند، ممکن است ذهن او تاب تحمل آن را نداشته باشد و یا اینکه بحران یا حادثه‌ای در محیط خاکی او بروز دهد و او را از مقصود به‌طور ناگهانی منحرف سازد. هر یک از اینها می‌تواند چنان طغیانی در ذهن او به وجود آورد که به جنون الهی بینجامد. چنین فردی افتاده‌ی راه نام دارد و او پیش از اینکه پا فراسوی آسمان سوم بگذارد از پا در آمده است، اما این افتادگی موقت است و پیشرفت او با گرفتن بدنی جدید از سر گرفته می‌شود.

تا کنون پنج گروه از روح‌های پیشرفته را در نظر گرفته‌ایم و بسته به رابطه‌ای که با خدا دارند و با روشی که به سوی خدا پیش می‌گیرند، آنها را از یکدیگر متمایز نموده‌ایم، اکنون واژه‌هایی که در عرفان اسلامی برای برخی از آنها به کار می‌رود را مورد بحث قرار می‌دهیم.

در آغاز باید گفت که رهروان آنهایی هستند که در طریق روحانی قرار دارند و بر آنها یا جذب حاکم است و یا سلوک. سلوک یعنی به‌طور طبیعی آگاه بودن از آنچه شخص انجام می‌دهد و اینکه فرد در راه طریقت به کجا می‌رود.

رهروی که جذب بر او حاکم است، مست نام دارد و رهروی که با چشمان باز طی طریق می‌کند سالک. در آسمان ششم، مست و سالک هر دو عارف بر حق هستند، اما مست و سالک وقتی به آسمان هفتم راه یابند هر دو مجذوب می‌شوند. منظور این است که حتی سالک نیز به هنگام ورود به آسمان هفتم مجذوب می‌گردد. مجذوب یعنی کسی که تحت تأثیر جذب قرار دارد و اگرچه حالت جذب در همه‌ی آسمان‌ها از جمله آسمان ششم محدود است، اما در آسمان هفتم نامحدود و الهی می‌باشد. واژه‌ی عرفانی برای واصل خدا، مجذوب الله است چرا که این مجذوب تنها فردی است که به‌طور کامل تحت جذب می‌باشد.

رهرو وقتی به آسمان هفتم وارد می‌شود، کثرت را با خود به عالم وحدت می‌برد و وقتی دوباره نزول می‌نماید وحدت را به عالم کثرت می‌آورد، اما مجذوب آسمان هفتم اگر به آگاهی عادی و معمولی نزول کند به یکی از گروه‌های زیر تعلق می‌گیرد:

سالک کامل که حلقه و وظیفه ندارد، اما می‌تواند یک روح دیگر را از لحاظ معنوی همچون خود نماید. سالک اکمل که خود را در کار الهی می‌گمارد و حلقه و وظیفه ندارد. اگر چه او فاقد حلقه است، اما می‌تواند تنی چند از روح‌ها را از لحاظ معنوی همچون خود نماید.

سالک مکمل یا قطب که هم وظیفه دارد و هم دارای حلقه می‌باشد. او می‌تواند هر تعدادی از روح‌ها را که بخواهد از لحاظ معنوی همچون خود سازد.

نباید تصور کرد که هر روح پیشرفته‌ای به این هدف والای وصال خدا دست می‌یابد و برای اینکه نادر بودن وصال خدا روشن شود، مهربابا بیت زیر را از حکیم سنایی نقل قول فرمود:

**“دوره‌ها باید که تا یک مرد صاحب‌دل شود.”**

مهربابا این شعر را چنین تفسیر نمودند: دوره‌های بسیار لازم است تا که یک روح پیشرفته به وصال خدا نایل آید.

باید در نظر داشت که وصال خدا پدیده‌ای بسیار نادر است و از گفته‌های مهربابا این گونه متوجه می‌شویم که تعداد بسیار کمی از آنها که پیشرفت روحانی را در مستی به انجام می‌رسانند، پس از وصل دوباره نزول می‌کنند اما بیشتر روح‌های مشغول الله<sup>۱</sup> پس از وصل نزول نموده و یا سالک کامل می‌شوند و یا سالک اکمل

<sup>۱</sup> باید به خاطر داشت روحی که مشغول الله می‌باشد تا آسمان پنجم پیشرفت نموده و از آن پس پیشرفت او به سوی خدا به صورت مست انجام می‌گیرد و روحی که مع الله خوانده می‌شود فراسوی آسمان ششم نمی‌تواند برود



و یا سالک مکمل.

آنها که از جذبۀ نسبی برخوردارند در عرفان مست الله نام دارند و آنها را برای سهولت به اختصار مست می‌نامیم. مشغول الله در هر آسمانی که باشد سالک است، اما باخبری او از موقعیت خویش دایمی نبوده و گاهی هست و گاهی نیست. اما مانند یک مست در جذبۀ نیست با این وجود فکرهای او بر خدا متمرکز است به طوری که چندان از آنچه در اطرافش روی می‌دهد خبر ندارد. او به فردی می‌ماند که به نوشتن مقاله‌ای دشوار اشتغال دارد و در این کار چنان تمرکز حواس به خرج می‌دهد که خبر چندان از اطراف خود ندارد. با واژه‌ی عرفانی مشغول الله آشنا شده‌ایم و همچنین مع الله که تا آسمان ششم (و در آسمان ششم) سالک است و اما به لحاظ این که مشغول الله و مع الله هر دو سالک می‌باشند آنها را رهروان شبه سالک می‌نامیم.

دیوانه‌ی الله لقبی است عارفانه اما واژه‌ی عمومی برای آن دیوانه‌ی خدا می‌باشد. حال در سه ستون پنج نوع روح پیشرفته را چنانچه مهربابا توصیف فرموده‌اند نشان می‌دهیم. در ستون اول واژه‌های انگلیسی، ستون دوم واژه‌های عرفانی و ستون سوم مترادف آن را نشان می‌دهیم.

واژه‌ی مترادف یا خلاصه	واژه‌ی عرفانی	واژه‌ی انگلیسی
مجنوب	مجنوب الله	God - merged
مست (مرد)، مستانه (زن)	مست الله	God - intoxicated
رهروان شبه سالک	مشغول الله مع الله	God - absorbed God - communed
دیوانه‌ی خدا	دیوانه‌ی الله	God - mad

و اما واژه‌های عرفانی بسیار است و گاهی آنها با هم تداخل دارند و کسی که با آنها آشنایی ندارد ممکن است آنها را بی‌اهمیت و گیج کننده بداند. برای مثال یک ولی می‌تواند در آسمان پنجم، ششم و یا هفتم باشد. او می‌تواند مجذوب کامل، مست و یا مشغول الله باشد و اما در رابطه با مع الله تنها در مورد نادری که در آسمان پنجم یا ششم باشد واژه‌ی ولی برای او به کار می‌رود.

و اما یک مست هر چند که مانند رهروان شبه- سالک به خدا مشغول نیست و به مانند یک مجذوب واصل نمی‌باشد، با این وجود ممکن است بعضی از ویژگی‌های رهروان شبه- سالک و یا مجذوبین را داشته باشد و برای آنها است که مهربابا واژه‌ی مست شبه- سالک و مست شبه- مجذوب را به کار می‌گیرند. در این کتاب در فصل پیوست تعدادی از مست‌ها توصیف شده‌اند که یکی از دو خصوصیت‌ها را دارا هستند و این واژه بدین جهت دارای اهمیت است. ویژگی اصلی یک مست شبه سالک اگر چه مستی است اما او صفت سالک را دارد یعنی اینکه تا حدودی از محیط فیزیکی خویش با خبر است و تا حدودی از آسمانی که در آن استقرار دارد مطلع می‌باشد.

یک مست شبه مجذوب که از قضا نوع نادری است هر چند ویژگی اصلی او مستی است، اما صفت مجذوب آسمان هفتم را دارد. یعنی این که بسته به درجه پیشرفت، کم و بیش واصل خداست. در رابطه با این حالت، مهربابا از حافظ نقل می‌فرمایند که می‌گوید اگر بر چنین مست شبه مجذوبی، مستی الهی غالب شود او مجذوب کامل می‌شود، اما به ندرت چنین می‌گردد.

از این شوری که در سر دارم امشب

همی ترسم که حافظ محو گردد

مهربابا این گونه معنی نمودند:

حافظ از آن مستی که امشب در سر دارد می‌ترسد که در اقیانوس الهی غرق شود.

همان‌طور که پیش از این دیدیم یک مجذوب کامل (روح واصل خدا در آسمان هفتم) ولی نام دارد و به خاطر خوشی و سرور حاصل از وصال خدا، مست می‌باشد. این به کسی می‌ماند که با داشتن مدرک فوق لیسانس به‌طور اتوماتیک دارای مدرک لیسانس نیز هست. اما هر چند که مجذوب به‌طور خودکار هم ولی می‌باشد و هم مست اما هرگز نمی‌تواند سالک باشد.

مهربابا با اصطلاح عرفانی چنین خلاصه می‌فرمایند که در مجذوب‌های آسمان هفتم، ولایت و مستی مستتر است، اما سلوک نیست. به عبارت دیگر حالت یک مجذوب حالت‌های یک ولی و یک مست را شامل می‌شود، اما حالت سالک را شامل نمی‌گردد.

دو اصطلاح دیگر برای مشخص نمودن روح واصل خدا وجود دارد، یکی قوس ghouس و دومی قطب. بعضی مست‌ها بعضی از خصوصیت‌های یک قوس را دارند، چنین مست را شبه قوس نامند و آنها وقتی در یک حالت به خصوص از آگاهی باشند دست و پای خود را می‌توانند از بدن جدا نمایند. شیوه‌ی راه رفتن این مست‌ها را مهربابا به آهو تشبیه می‌نمایند که حالت جهش و سبکی در راه رفتنشان دیده می‌شود. این قبیل مست‌ها در جاهای خلوت یافت می‌شوند زیرا به علت خصوصیتی که دارند یعنی اعضای بدن خود را از هم جدا می‌سازند، ترجیح می‌دهند از انظار مردم معمولی مخفی باشند. این نوع مست‌های شبه قوس در کتاب‌های عرفانی و ودانتیک تشریح شده‌اند. برای مثال رجوع شود به فصل پیوست به عبدالقادر جیلانی اهل تنجور، منشی اهل بورهانپور و چمبلی شاه اهل چاپرا.

تنها یک مست شبه قطب وجود دارد و او در راولپندی Rawal pindi می‌باشد و به نام نانگا شاه مستان شناخته می‌شود.

اما کار مهربابا بیشتر با مجذوبین و مست‌ها بوده و در درجه‌ی دوم با روح‌های مشغول الله و مع الله و دیوانه‌ی خدا. مجذوبین در هندوستان دو تن هستند، چاچا اهل اجمر و بابا شهاب الدین اهل بات (به فصل پیوست رجوع شود) علاوه بر این دو مجذوب، یک سالک کامل آسمان هفتم با نام ایشورداس سوامی اهل یدگیری Yadgiri (به فصل پیوست رجوع شود) نیز وجود دارد. مهربابا با هر سه نفر تماس حاصل نموده‌اند. صرف نظر از این سه روح واصل خدا، مهمترین بخش از کار مهربابا با مست‌ها بوده است و برای اینکه این روح‌های مست را با وضوح بیشتر درک کنیم مهربابا آنها را بر حسب خصوصیت‌های ظاهری بر هشت نوع تقسیم نموده‌اند.

## انواع مست ها

هشت نوع مست وجود دارد که پنج نوع از آنها اسم خاص دارند. سه نوع دیگر به لحاظ اینکه بدون نام هستند توسط شماره مخصوصی شناخته می‌شوند.

**نوع اول** **جلالی** **نوع نسبتاً رایج**

مست جلالی همیشه عصبی و رفتار او با سایرین توهین‌آمیز است. در صحبت‌های او نظم وجود ندارد. آرام نیست و کسانی که نزدیکش هستند را کتک می‌زند. لباسش همیشه فقیرانه و در محیطی از کثافت و آلودگی زندگی می‌کند. به‌طور معمول صبح‌ها به این طرف و آن طرف در حرکت است و هنگام شب اگر چه به ندرت به خواب می‌رود، در مکانی مخصوص استراحت می‌کند. وقتی بیدار است ترجیح می‌دهد در وضع نیمه خواب باشد و سر خود را بر روی دستانش قرار می‌دهد. عادت دارد که مدام انگشتان دست و پای خود را به جلو و عقب حرکت دهد و علاقه‌ای وافر به چای و تنباکو دارد، هرگز تقاضایی ندارد مگر برای چای و تنباکو. اگر به او لباس یا پول و غیره بدهند بی‌درنگ به دور می‌ریزد، ولی هنگام گرسنگی غذا را پذیرا است، اما اگر گرسنه نباشد ممکن است آن را به دور بریزد. در خیابان‌ها و بازارهای پر ازدحام خوشحال است و گاهی از همشینی با سگ‌ها لذت می‌برد. حضور اطفال کوچک ناراحتش می‌کند.

مثالی برای یک مست جلالی: نانگا بابا اهل پیشاور (رجوع شود به فصل پیوست).

**نوع دوم** **جمالی** **نوع نسبتاً رایج**

مست جمالی همیشه آرام است و هرگز به سایرین توهین نمی‌کند و آنها را نمی‌زند. رمزی صحبت می‌کند و ترتیبی در سخنانش نیست. شب‌ها همیشه در یک مکان به خصوص باقی می‌ماند و صبح‌ها به ندرت در حرکت است مگر اینکه نیاز مبرم برای آن باشد. وقتی یک مست جمالی می‌نشیند ترجیح می‌دهد نشیمنگاهش هم سطح زمین نباشد تا بتواند پاهای خود را آزادانه حرکت دهد. او بیشتر مواقع انگشتان دست و پای خود را حرکت می‌دهد و به‌طور معمول علایمی را با یکی از انگشتان بر روی زمین و یا بر روی ران خود و یا بر روی شیئی که در نزدیکی‌اش باشد می‌کشد. به تنباکو و نیز به چایی علاقه‌ی وافر دارد. هرگز از کسی چیزی به جز چای و تنباکو طلب نمی‌کند، اما هر چه به او بدهند آن را نگه می‌دارد. مکان مورد علاقه‌اش اتاق است و موسیقی را خیلی دوست دارد.

مثالی برای مست جمالی: علی شاه اهل احمدنگر (رجوع شود به فصل دوم)

**نوع سوم** **محبوبی** **نوع نسبتاً نادر**

یک مست محبوبی همیشه نوعی وسایل زینتی زنانه چون النگو، انگشتر، گوشواره یا کرسه کهنه بر تن دارد. او زن صفت نیست و لباس ساری بر تن نمی‌کند که اگر زن‌ها را کنار بگذاریم معمولاً خواه‌های بد نام لباس زنانه تن می‌کنند و با گروهی که در حرکتند، از راه آواز خواندن و رقصیدن امرار معاش می‌کنند. مست محبوبی همیشه خندان است. گرچه گاهی بدون نظم صحبت می‌کند، اما هرگز (برعکس مست جمالی) رمزی سخن نمی‌گوید. در ضمن به مردم هرگز توهین نمی‌کند و کسی را کتک نمی‌زند. شب‌ها در جایی مشخص استراحت می‌کند. اما روزها قرار ندارد و به این طرف و آن طرف در حرکت است. وقتی می‌نشیند در وضع معمولی و راحت می‌نشیند. حرکت به خصوص در دست و انگشتان یا پاهایش نیست، اما گاه و بی‌گاه شانه‌های خود را حرکت می‌دهد. نان دوست دارد و کم و بیش چای نیز دوست دارد. ممکن است هر چیزی از هر کسی طلب نماید مانند غذا، لباس یا پول و هر چیزی که به او داده شود یا آن را نزد خود نگه می‌دارد و یا اینکه همه



آن را و یا مقداری از آن را به دهنده باز پس می‌دهد. او در بالکن ایستادن و رقصیدن را دوست دارد. مثالی برای مست محبوبی: ساقی بابا اهل بهریج (رجوع شود به فصل پیوست).

### نوع چهارم

### اتفاقی

### نوع نسبتاً نادر

مست اتفاقی مستی است که بدون عشق یا ذوق یکباره و به‌طور اتفاقی از عشق الهی مست می‌گردد. بیشتر مست‌های اتفاقی حلقه‌های آهنی به دست و پای خود آویزان می‌کنند و بدن آنها از انواع و اقسام آهن آلات پوشیده است. مست اتفاقی گاهی خشونت نشان می‌دهد و گاهی نیز آرام است و گرچه خور و خواب او کم و بیش منظم است، اما صحبت او به ندرت معمولی است. روزها کمی حرکت می‌کند اما از هنگام غروب تا دیر وقت شب پیوسته در حرکت است. وقتی می‌نشیند به وضع نامرتب می‌نشیند. گاهی مانند پلیس اداری راهنمایی دست‌های خود را نه چندان جدی حرکت می‌دهد. غذای به خصوصی را دوست ندارد، اما میوه و شیرینی و تا حدودی نیز چای، تنباکو و پان دوست دارد. هرگز چیزی از کسی نمی‌خواهد مگر چای، تنباکو یا پان اما هرچه که به او داده شود برای مدت اندکی آن را نگه می‌دارد و سپس به دور می‌اندازد و یا اینکه آن را به کسی می‌دهد. اگر گرسنه باشد غذایی که به او داده شود را میل می‌نماید و در نواحی خارج از شهر خوشحال است.

علایم ویژه برای مست اتفاقی که او را از سایر نوع‌های مست‌ها جدا می‌کند، این است که او به‌طور اتفاقی مست گردیده و بدین جهت تنها معدودی از مست‌های اتفاقی خصوصیت‌هایی که در بالا گفته شد را در خود دارند. دلیل آن این است که رفتار و حالت‌های مست اتفاقی در همان لحظه که از عشق الهی مست می‌شود بر رفتاری که بعدها خواهد داشت غلبه و چیرگی دارد. برای نمونه اگر در آن لحظه عصبانی باشد به صورت یک مست، آن خصوصیت یک مست جلالی را خواهد داشت یعنی اینکه به سایرین توهین نموده و آنها را کتک خواهد زد. نگاهی بر مثال‌های زیر که در فصل پیوست آمده این مطلب را روشن می‌سازد.

نارین بابا اهل بیوار (از نوع صد در صد اتفاقی)

سبل بوا اهل مندلا (از نوع نود درصد اتفاقی)

لوهو والا لالا اهل چاندا (از نوع هفتاد و پنج درصد اتفاقی)

### نوع پنجم

### مادرزاد

### نوع نسبتاً نادر

مست مادرزاد مستی است که مست متولد شده. به نظر دیوانه می‌آید. بیشتر وقت‌ها لخت و برهنه است و به‌طور معمول در مکان‌های آلوده و گل‌آلود در حرکت است. سلیقه‌ی غذایی او غیرمعمول است. حتی گوشت خام هم می‌خورد. او آرام نیست، شب و روز در حرکت است و به ندرت می‌نشیند یا استراحت می‌کند. حرکت به خصوصی از دست‌های خود نشان نمی‌دهد و بسته به حالی که دارد ممکن است چیزی را دوست داشته یا نداشته باشد. او هر چیزی ممکن است از هر کسی طلب نماید و هر چه داده شود آن را قبول کند، اما آن را یا همان‌طور که هست بی‌درنگ به دور می‌اندازد و یا پس از تباه کردن اگر گرسنه باشد غذا را می‌پذیرد. در گزینش محیط و یا هر چیز دیگر آن چنان بوالهوس و دمدمی مزاج است که همه چیز یا هیچ چیز ممکن است او را خشنود سازد.

نمونه‌ای برای مست مادرزاد:

نانگاخان مستان پشواری اهل راوال پندی (مست مادرزاد پیشرفته). چندین مست متوسط در پنی‌پات (رجوع شود به فصل پیوست).

### نوع ششم

### بی‌نام

### نوع بسیار نادر

بر خلاف سلسله مراتبی که برای اولیا و پیران طریقت موجود است، سلسله مراتبی برای مستها نیست. اما یک گروه از آنها از تعداد معینی تشکیل یافته است. در این دور از آفرینش پنج تن به این گروه تعلق دارند و در آغاز هر دور جدید دو تن بر آنها اضافه می‌شود. سه تن از این مست‌های مخصوص در هند، یکی در مصر و یکی در عربستان است. این پنج تن، کلیه‌ی خصوصیت‌های پنج نوع مستی که در بالا آمده را دارا بوده و در دسته‌ی هشت نوع مست، بالاترین نوع را تشکیل می‌دهد. همین که یکی از آنها فوت کرد، بی‌درنگ جانشینی جای او را می‌گیرد. با سه تنی که در هند هستند مهربابا تماس برقرار نموده‌اند و اسامی ایشان به قرار زیر است:

- ۱- بشیر مستان اهل الله آباد ۲- چوب شاه اهل پیلی بیت ۳- نورشاه اهل کشمیر (چیندلور)  
برای شرح حال این مستها به فصل پیوست رجوع شود.

**نوع هفتم** **بی‌نام** **نوع نادر**

تعداد این مستها نیز کم می‌باشد. اما این تعداد مشخص و معین نیست. آنها به نسبتی به‌طور کامل یکسان، صفت‌های نوع جلالی و جمالی را دارا هستند و گرچه مست‌های خوبی می‌باشند، اما از نوع بسیار عالی نیستند. چرا که یک مست جلالی خالص و یک مست جمالی خالص، از ایشان پیشرفته‌تر می‌باشد. این نوع مست‌های نادر را نباید با آنها که اصولاً به یک نوع به خصوص تعلق دارند و برخی ویژگی‌های انواع دیگر را نیز دارا می‌باشند اشتباه نمود.

نوع آخر بسیار زیاد در فصل پیوست آمده و آنها نادر نیستند.  
تنها نمونه برای نوع هفتم از مستها که با مهربابا تماس حاصل نموده‌اند، مکی والا بابا اهل راجکوت می‌باشد (به فصل پیوست رجوع شود).

**نوع هشتم** **بی‌نام** **رایج‌ترین نوع**

این رایج‌ترین و پایین‌ترین نوع از مستها می‌باشد. او نیمه مست و نیمه دیوانه است و خصوصیت به خصوص و بارزی ندارد. کلیه مست‌هایی که مهربابا با ایشان تماس داشته‌اند و در کتاب به آنها به عنوان (اهمیت چندانی ندارد)، (متوسط)، (ممتاز نیست) و غیره اشاره شده، بدین نوع تعلق دارند. آنها در حدود سه چهارم کلیه‌ی مست‌هایی که مورد تماس قرار گرفته‌اند را تشکیل می‌دهند.  
کسی که کنجکاو است، می‌خواهد بداند که آیا مست در سایر نقاط دنیا یافت می‌شود و اینکه اگر این‌طور نیست پس چرا تنها خاک هندوستان از چنین روح‌هایی تبرک یافته است. مهربابا در حل این معما به مریدان خود یکبار فرمودند که هند به "نقطه‌ی آفرینش" نزدیک‌تر از هر جای دیگر است و بنابراین از لحاظ معنوی مهم‌ترین کشور جهان است و بدین علت تعداد بسیار کمی از مستها در خارج از هند یافت می‌شوند. در اروپا و آمریکا مست وجود ندارد اگر چه در آنجا عارف، ولی، پیر و عاشق خدا یافت می‌شود. مهربابا به ایشان فرمودند که در عین حال چند تن مست در عربستان، چند تن در مصر و تعداد بسیار کمی در ایران (بیشتر در مشهد و تبریز) و تعداد بسیار کمی نیز در تبت وجود دارد. پس تعجب نیست که در جهان غرب تا آنجا که من می‌دانم هیچ‌گونه سنتی در رابطه با روح‌های مست وجود ندارد و اینکه وقتی یک غربی برای اولین بار با یک مست و خصوصیت‌های عجیبش رو به رو می‌شود، واکنش او احتمالاً با تردید و انزجار همراه خواهد بود.

آیا این مرد و زن‌های عجیب و غریب، روح‌های پیشرفته‌ای هستند که در لباس فقر زندگانی خود را در کثافت‌ها و آلودگی سپری می‌کنند، بی‌معنی سخن می‌گویند و بیشتر وقت‌ها لخت و برهنه در حرکت هستند، به دیگران توهین نموده و آنها را کتک می‌زنند. کسب و کاری در دنیا ندارند، به مقادیر غیرمتعارف سیگار

می‌کشند، چای می‌نوشند و پان و تنباکو می‌جویند و در همه چیز انحراف سلیقه دارند. آیا می‌توان پذیرفت که این قبیل مردم به خدا نزدیک‌ترند تا مردها و زن‌های متمدن، باهوش و با فرهنگ و معمولی؟ پاسخ این سؤال این است که آری آنها چنین هستند و با کمک بعضی از یادداشتهایی که توسط مهربابا دیکته شده می‌توان درک کرد که چرا این روح‌های مست از لحاظ جسمانی آلوده‌اند و چرا عادت‌های عجیب و غریبی در رفتار ایشان دیده می‌شود. بر آن هستیم که کلام مهربابا را آن‌طور که در اصل دیکته شده بازگو نمایم چرا که از آن دقیق‌تر و صریح‌تر نتوان گفت.

قواعد خوب و بد مطابق با قواعد معاصر تدوین یافته‌اند که با زمان و وضعیت‌ها ممکن است تغییر کنند. بیشتر موقع‌ها در عالم روحانی آنچه توده‌ی مردم خوب می‌دانند از دیدگاه معنوی بد است و آنچه توده‌ی مردم بد می‌دانند بیشتر وقت‌ها از دیدگاه معنوی خوب است. برای نمونه به‌طور کلی دزدی کار بدی است؛ اما اگر شخصی دزدی کند تا اینکه به مادر گرسنه‌ای که تازه وضع حمل نموده کمک نماید، خوب است. به‌طور کلی کتک زدن دیگران کار بدی است، اما اگر کسی را کتک بزنید با این نیت که بخواهید او را تربیت کنید و این عمل را بدون نفرت و خشم انجام دهید این زدن تقوی و پرهیزگاری شما را می‌رساند. از دیدگاه موازین اجتماعی، مذهبی، بهداشتی، اخلاقی و غیره پاک نگهداشتن بدن و ذهن اجتناب‌ناپذیر است. در هر حال پاک نگهداشتن بدن خیلی آسان است اما پاک نگهداشتن ذهن بسیار دشوار. هر چه بیشتر تنها به دلیل‌های خودخواهانه به پاکی بدن دلبستگی داشته باشیم، احتمال داشتن ذهن پاک کمتر می‌گردد.

اما اگر شخص در صدد پاکسازی کامل ذهن خویش برآید، یعنی اینکه بخواهد خود را از بند آمال و آرزوهای پست و خودخواهانه و ناپاک، افکار شهوت‌انگیز، حرص‌آمیز، خشم‌آلود و غیبت‌جو و غیره آزاد شود، ذهن او کمتر به احتیاج‌های جسمانی و تمیزی بدن توجه کرده و وابسته می‌گردد. تمام این مطالب مربوط می‌شود به انسان‌های معمولی.

و اما از پنج نوع روح پیشرفته (مجنوب، مست، مشغول‌الله، مع‌الله و دیوانه‌ی‌الله) مشغول‌الله و مع‌الله کم و بیش می‌توانند بدن خود را پاک نگهدارند. ذهن آنها به علت اینکه به خدا مشغولند و یا اینکه با خدا در ارتباط هستند، به‌طور خودکار پاک می‌باشد. اما دیوانه‌ی‌الله، مست و مجنوب بدون استئنا همگی بدن آلوده دارند، در محیط آلوده زیست می‌کنند و ممکن است عادت‌های ناپاک جسمانی داشته باشند. دیوانه‌ی‌الله ذهنی پاک و خالص دارد. مست نیز دارای ذهن است اما فکر ندارد چرا که ذهن او فقط به لذت بردن از حالت مستی مشغول است. مجنوب کامل ذهن ندارد او به‌طور کامل به خدا وصل است. بنابراین در این سه مورد، پاکی و خلوص ذهن آنها را نمی‌توان مورد پرسش قرار داد.

و اما چرا باید جسم آنها و محیط اطرافشان آلوده باشد؟ شما می‌بینید که بیشتر کسانی که دیوانه معمولی هستند، آگاهی بسیار کمی از بدن خود دارند. بنابراین اگر یک ذهن معمولی به هنگام جنون و دیوانگی توجهی به پاکی جسمانی نداشته باشد پس از این سه نوع مرد خدا که ناخودآگاه یا آگاهانه دنیا را صفر و بدن را سایه می‌دانند و ذهن آنها از بدن به‌طور کامل تفکیک یافته، نمی‌توان انتظار داشت که بدن و محیط خود را پاک نگهدارند.

وقتی ذهن توجهی به بدن ندارد طبیعی است که بدن به‌طور خودکار زنده می‌ماند و از خود نگهداری می‌کند و اما به دلیل قانونی که در عالم خاکی حکمفرماست، نوعی کشش به‌طور خودکار صورت می‌گیرد که موجب می‌شود فردی که به پاکی بی‌توجه است به محیط‌های آلوده کشیده شود. او از روی عمد مکان آلوده را بر نمی‌گزیند، بلکه به سوی آن کشیده می‌شود، چرا که او به‌طور کامل با آلودگی عالم خاکی بی‌تفاوت است. برای آنها که دیوانه‌ی‌الله، مست یا مجنوب کامل هستند این آلودگی بر سلامت ایشان اثر ندارد زیرا ذهن به بدن خاکی وابسته نیست.

برای این روح‌ها، خوب یا بد، پاکی یا آلودگی، قصر یا کلبه، خیابان تمیز یا خیابان کثیف، همگی

یکسانند و آنها به اقتضای شرایط به یکی از این مکان‌ها فرستاده می‌شوند. طبیعی است که مست بدن آلوده داشته باشد و طبیعی است که او به مکان‌های آلوده کشیده شود، اما اگر یکی از دوستداران مست برای او راحتی و پاکی فراهم آورد، مست آن را می‌پذیرد چرا که با زور آن را بر او تحمیل کرده‌اند، اما مست به طور کامل به آن بی‌تفاوت است.

در این سه نوع روح پیشرفته، حرص، آز، خشم و شهوت وجود ندارد زیرا که ذهن‌های دیوانه‌ی خدا و مست همواره به سوی خدا است و مجذوب کامل فاقد ذهن است. کارهای بدنی آنها تحت کنترل آنها نیست. آنها به همه چیز بی‌تفاوتند به طوری که کارهای آنها یا با بی‌تفاوتی کنترل می‌شود و یا توسط خدا کنترل می‌گردد. هرچه کنند، خواه با مقیاس‌های دنیایی خوب باشد یا بد غرض شخصی یا خودخواهانه در آن نیست. بنابراین اگر این افراد بخندند یا گریه کنند، خوشحال یا غمگین به نظر آیند، دیگران را نوازش کنند یا بزنند، آنها از آنچه می‌کنند و از چگونگی رفتارشان آگاه نیستند. به هر حال کارهای خشم‌آمیز آنها به کسانی که مورد این خشم ناآگاهانه قرار می‌گیرند کمک است زیرا خشم آنها عاری از خودخواهی است و سانسکاراهای آن کس را که مورد خشم قرار گرفته، منهدم می‌سازد.

در مورد معمولی اگر آقای الف به آقای ب عصبانی شود و آقای ب را کتک بزند، سانسکاراهای قرمز رنگ خشم آقای ب به آقای الف متصل می‌شود. الف بازنده است و ب برنده. اگر ب نیز خشمگین شود و الف را بزند آن موقع هر دو مساوی می‌شوند. اگر یک مست آقای الف یا آقای ب را بزند سانسکاراهای خشم منهدم می‌شوند ولیکن این سانسکاراها به مست باز نمی‌گردند. اما اگر الف یا ب مست را بزند قید و بند حاصل از آن هولناک خواهد بود.

و اما چرا یک مست جلالی می‌شود و دیگری جمالی و آن دیگر محبوبی و تا آخر؟ هر فرد باید که زندگی‌های بی‌شماری را پشت سر گذارد. اگر فردی که در طی زندگی گذشته در محیطی پرتحرک و فعال زیسته باشد و در این زندگی مست شود او مست جلالی خواهد بود. اگر فرد دیگری که زندگی گذشته‌اش در دهکده‌ای آرام و یا اینکه در محیطی بی‌تحرک و کسل کننده سپری شده باشد و در این زندگی مست شود از نوع جمالی خواهد بود. اگر شخصی در زندگی گذشته مجرد بوده و عمل جنسی انجام داده یا نداده باشد و در این زندگی مست شود از نوع محبوبی خواهد بود. این بدین خاطر است که سانسکاراهای عشق به زن در زندگانی گذشته او بروز نکرده است و این سانسکاراها در این زندگی به شکل بر تن نمودن قسمتی از پوشش زنانه یا به نوعی به مانند یک زن رفتار نمودن بروز می‌کنند.

توکارام این دوام خصوصیت گذشته را درک می‌کرد وقتی نوشت:  
 ((توکارام از طفولیت عبادت می‌کرد در حضور اولیا اقامت می‌داشت. بعدها او خدا شد، با این وجود به انجام عبادت ادامه داد. طبیعت اولیه‌ی او پابرجا باقی ماند.))

\*\*\*\*\*

مطالب بالا توضیحی است که مهربابا در رابطه با رفتار عجیب و غریب نوع‌های گوناگون رهروان ارائه نموده‌اند و اینجا شاید جای مساعدی است که از عارف شهیر قرن سیزدهم شمس تبریزی که در مورد این روح‌های مست نوشته، نقل قول نماییم. مهربابا می‌فرماید که ابیات زیر به مست‌ها اشاره دارد و مراد از واژه‌ی «مرد خدا» همان «مست» می‌باشد.

مرد خدا سیر بود بی‌کیاب  
 مرد خدا را نبود خورد و خواب  
 مرد خدا گنج بود در خراب  
 مرد خدا بارد در بی‌سحاب

مرد خدا مست بود بی‌شراب  
 مرد خدا واله و حیران بود  
 مرد خدا شاه بود زیر دلخ  
 مرد خدا بحر بود بی‌کران

مرد خدا دارد صد آفتاب  
مرد خدا نیست فقیه از کتاب  
مرد خدا را چه خطا و صواب  
مرد خدا آمد عالی رکاب  
مرد خدا را تو به جوی و بیاب

مرد خدا دارد صد ماه و چرخ  
مرد خدا عالم از حق بود  
مرد خدا زان سوی کفر است و دین  
مرد خدا گشت سوار از عدم  
مرد خدا هست همان شمس دین

پیش از اینکه به پژوهش در مورد دیگر انواع روح‌ها بپردازیم دو نکته را نباید از قلم انداخت. نخست اینکه آیا یک مست همیشه مست باقی می‌ماند؟ پاسخی که مهربابا به ما می‌دهند این است که آری یک مست، مست باقی می‌ماند، هرچند که ممکن است گاهی شبه مجذوب و زمانی شبه سالک گردد و اگر در تماس با پیر روحانی قرار گیرد (که همیشه روی نمی‌دهد) دستگیری و کمک دریافت می‌دارد و پیشرفت حاصل می‌نماید. نکته دوم اینکه برخی از مست‌ها و برخی از رهروان شبه سالک متصدی روحانی هستند و اگر شرح حال مست‌ها و رهروان شبه سالک را در بخش پیوست مرور نماییم خواهیم دید که بسیاری این لقب را دارا می‌باشند. چنین فردی به رفاه معنوی و مادی مکانی را که مسئولیت آن را به عهده دارد می‌پردازد. متصدی روحانی مکان‌های کوچک، مست می‌باشد. اما برای مکان‌های بزرگ، رهرو شبه سالک می‌باشد و در بعضی مراکز که از اهمیت ویژه برخوردارند تصدی امور در دست یک مست و یک رهرو شبه سالک است. سیستمی که در آن بیشتر وقت‌ها یک مست یا یک رهرو شبه سالک تصدی امورهای یک شهر یا یک ناحیه را به عهده می‌گیرند منحصر به هند است و در سایر کشورها مأمورین روحانی (ابدال) عهده‌دار امور می‌باشند. چون این مأمورین به موضوع این فصل ارتباط چندانی ندارند، از این‌رو شرح آن را به بخش پیوست موکول می‌کنیم. امیدوارم صفحه‌های بعد روشن‌گر این مطلب‌ها باشند که چرا این محبان خدا یعنی مست‌ها از موازین رایج پیروی نمی‌کنند. آن عده از مریدان مهربابا که ادبیات عرفانی و ودانتیک آشنایی دارند می‌گویند که توضیح‌هایی که در این فصل در مورد نوع‌های مست‌ها عرضه شده چیزی است کاملاً نوین و اینکه تا آنجا که آنها می‌دانند در گذشته هیچ مرجع روحانی این مطلب‌ها را فاش نساخته است. بنابراین دو چیز نتیجه می‌شود: اول اینکه بدون هیچ‌گونه غرض و تعصبی محتوی این کتاب را مطالعه خواهیم نمود و دوم اینکه این نگرش نوین به تازگی طلوع آفتاب شباهت دارد که از پشت کوه‌های هیمالیا قله‌های رفیع عالم وحی را روشن می‌سازد.

پیش از اینکه این فصل را به آخر آورم می‌خواهم، واژه‌های جدیدی را معرفی نمایم که اگر تاریخچه‌ی پیدایش آنها را شرح دهم، درک آن آسان‌تر می‌گردد. پیدایش این واژه‌ها زمانی بود که سرگرم گردآوری و تنظیم تماس‌های مهربابا با این روح‌ها بودیم. نیاز به تکرار نیست که قسمت عمده از کار بابا با روح‌های مست بوده است، اما در جریان این کار، مهربابا با هزاران هزار از دیگر نوع‌های رهروان نیز تماس برقرار نمودند. قسمت اعظم این روح‌ها را فقرا یا تارکان دنیا (سادوها) تشکیل می‌دهند و نیازی به توضیح این گروه از رهروان دیده نمی‌شود چرا که همه با آنها آشنایی دارند. اما روح‌های دیگری هستند که کم و بیش در راه طریقت پیشرفت داشته‌اند که آنها نه مشغول الله و نه مع الله می‌باشند. تصور می‌شود واژه‌های مشغول الله و مع الله و رهروان شبه سالک که سبک و روش رهرو را به سوی خدا تقسیم بندی می‌کنند تا حدودی برای بخش پیوست مناسب نیستند، چرا که اشاره‌ای به درجه پیشرفت رهرو ندارند.

از این‌رو فکر کردیم که بهتر است تحت راهنمایی مهربابا واژه‌های به‌طور کامل جدیدی را ابداع نماییم تا تفاوت ما بین روح‌های مشغول الله و مع الله را از میان برداریم (اگر چه این تفاوت‌ها واقعیت دارند) این واژه‌های جدید، مقیاس سنجشی است برای طبقه‌بندی دقیق پیشرفت روحانی رهروان شبه سالک و اینها حایز اهمیت هستند چرا که بارها در بخش پیوست در قسمت نهایی کتاب به کار گرفته شده‌اند.



واژه‌های به کار گرفته شده به ترتیب صعودی پیشرفت روحانی به قرار زیر می‌باشد:

۱- هوا

۲- طالب

۳- رهرو مبتدی

۴- رهرو پیشرفته

۵- رهرو بسیار پیشرفته

خواننده باید به خاطر داشته باشد که این پنج واژه در مورد روح‌های مشغول الله و مع الله صادق است که در اوایل این فصل تحت واژه‌ی مشترک “رهروان شبه سالک” طبقه‌بندی نموده‌ایم.

**هوا:** این پایین‌ترین حالت است. کسی که هوا داشته باشد رابطه‌ای همیشگی با طریق روحانی دارد. او در راه نیست اما از راه هم دور نیست.

**طالب:** این حالتی است متوسط. طالب در راه نیست اما او بدان نزدیک‌تر است تا فردی که هوا دارد. او به کسی می‌ماند که به دنبال آغاز یک راه در جستجو است، با جدیت به این سو و آن سو می‌رود تا آن را بیابد.

**رهرو مبتدی:** او فردی است در آسمان اول، بین آسمان اول و دوم و یا در آسمان دوم.

**رهرو پیشرفته:** او فردی است در آسمان سوم، بین آسمان سوم و چهارم و یا در آسمان چهارم.

**رهرو بسیار پیشرفته:** او فردی است در آسمان پنجم، بین آسمان پنجم و ششم و یا در آسمان ششم.

\*\*\*\*\*

ما این فصل را با شرحی از روح‌های پیشرفته بنابر رابطه‌ی آنها با خدا و یا شیوه و سبک پیشروی آنها به سوی خدا شروع نمودیم و پس از تقسیم آنها به پنج نوع به بحث برخی از واژه‌های عرفانی پرداختیم و در پایان به جزئیات مطلب پرداخته و بر طبقه‌بندی و توصیف روح‌های مست تأکید نمودیم.

معتقد هستیم که طبقه‌بندی‌های گوناگونی که مهربابا ارایه داشته‌اند و به ویژه مهر تأیید نهادن ایشان بر کارهای عجیب و غریب مست‌ها، کمکی است برای خنثی ساختن زهرهای شک و تردید در ذهن‌های خوانندگانی که مابقی این کتاب را مطالعه خواهند نمود. در مورد دوستداران مهربابا امیدوارم این فصل بر درک بقیه‌ی کتاب بیفزاید. اگرچه هیچ یک از ما نمی‌توانیم بر عمق کار جاویدان مهربابا با روح‌های مست پی‌بریم حداقل می‌توانیم اندکی از ظاهرها دور شویم و تا اندازه‌ای بر اهمیت عظیم آن واقف گردیم.

## فصل دوم

### پنج تن برگزیدگان

#### توضیح

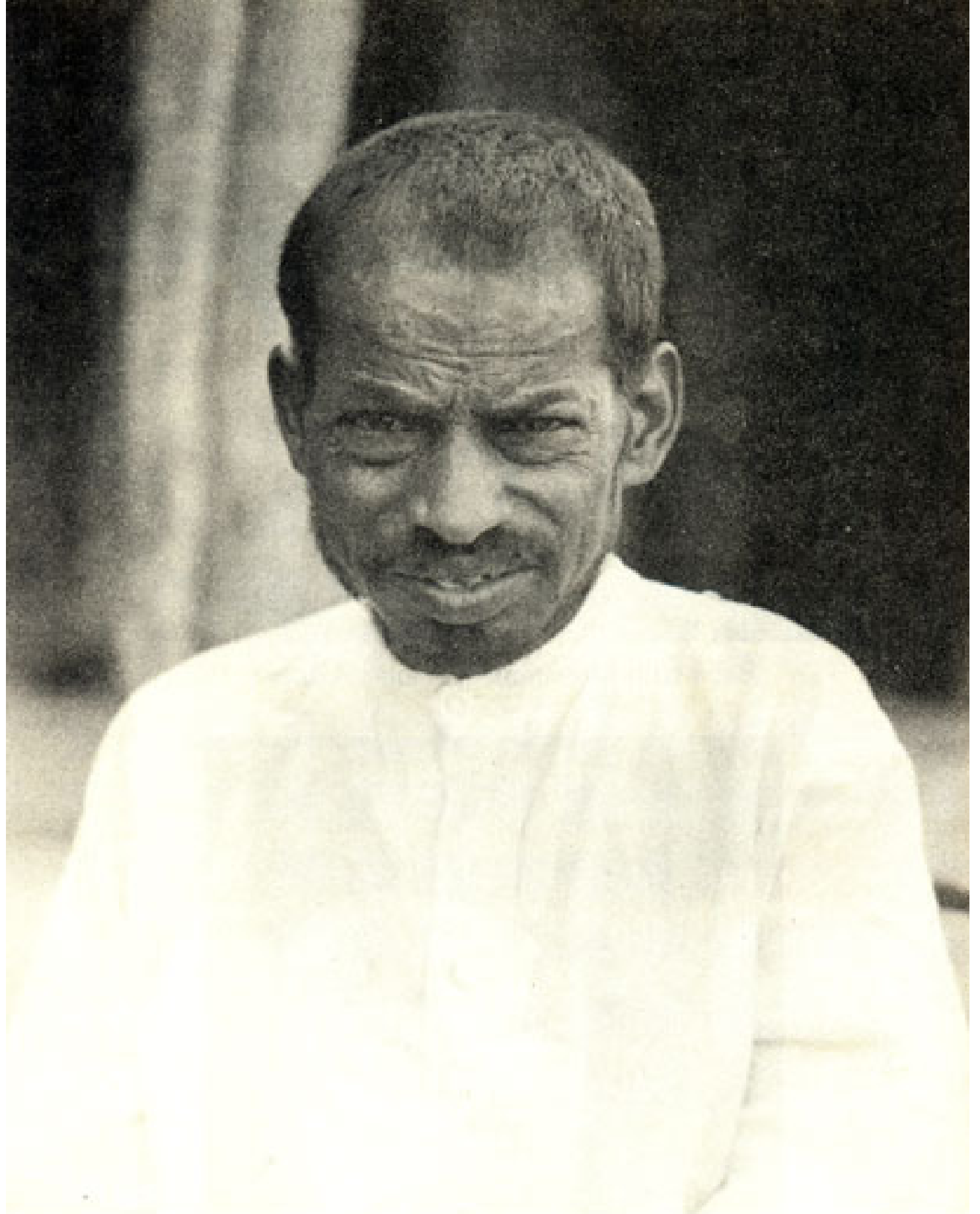
پنج تن مستی که در این فصل به شرح حال ایشان می‌پردازیم به نظر می‌آید از تأکید بیش از حدی برخوردار شده‌اند. شاید در چند جمله بتوانم هرگونه مخالفت با این گزینش را خنثی سازم.

آنها که از بخش پیوست این کتاب مطالب سودمند آن را بیرون می‌آورند، شرح حال بسیاری از مست‌ها و روح‌های پیشرفته را در آنجا می‌یابند که پیشرفت معنوی ایشان بسی بالاتر از بعضی از مست‌هایی است که در این فصل آمده. پس چرا شرح حال بسیاری از این روح‌های عالی‌قدر در بخش پیوست آمده در حالی که در این فصل تنها به تنی چند از ایشان اولویت و ارجحیت داده شده است؟

دو پاسخ برای این سؤال وجود دارد: اول اینکه این پنج نفر مست بیش از سایرین نزد مهربابا زندگی نموده و کار کرده‌اند، گاهی برای مدت‌های دراز و چون این کتاب به تفسیر کار مهربابا با مست‌ها اختصاص دارد ایشان حتی فقط به خاطر این علت هم که شده باید از توجه خاص برخوردار گردند. دوم اینکه تماس‌هایی که مهربابا با بسیاری از مست‌های بسیار پیشرفته برقرار کرده‌اند به‌طور معمول کوتاه و مختصر بوده است و کم و بیش چیزی برای نوشتن از خود بجای گذاشته‌اند، بدین منظور با شرح اندکی و بی‌آب و تاب در بخش پیوست درج گردیده. با این مست‌ها حداکثر بیش از چند ساعت ملاقات به عمل نیامده و همراهان مهربابا فرصت زیادی نداشته‌اند تا بیش از این به تاریخچه و خصوصیت‌های ظاهری ایشان بپردازند.

افسوس اینجاست که یک مست یا نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد تجربه‌های روحانی خود را به ما بازگو نماید و از این‌رو در صفحه‌های بعد تأکید بر ظاهر این مست‌ها و طرز رفتارشان خواهد شد، در حالی که آنچه ایشان را قابل توصیف و تفسیر می‌کند یعنی مقام روحانی آنها، تنها در چند کلمه خلاصه می‌گردد. من نیز مانند سایرین از این بابت افسوس می‌خورم اما راه‌علاجی وجود ندارد تا مگر ما خود به رشد کافی برسیم تا آنچه اکنون بر آن ایمان داریم را به‌طور مستقیم تجربه کنیم.

مطلب دیگر اینکه تعداد صفحه‌هایی که برای هر مست اختصاص یافته برابر نیست. برای نمونه چاتی بابا بیش از دیگران مورد توجه قرار گرفته، در حالی که شرح حال چاچا که روح پیشرفته‌تر و کمیاب‌تری است خیلی کوتاه و مختصر است. سه دلیل برای آن وجود دارد. نخست اینکه اگر محمد را کنار گذاریم چاتی بابا در مقایسه با سایرین طولانی‌ترین تماس را با مهربابا داشته است. دوم اینکه رفتار و خصوصیت‌های بعضی از مست‌ها مطالب بیشتری را برای نوشتن فراهم می‌آورد و سوم اینکه عامل انسانی و تعصب نویسنده موجب گردیده که به آنهایی که او بهتر می‌شناسد یا بیشتر دوست می‌دارد توجه بیشتری معطوف کند.



محمد در شکل امروزی خود- اگوست ۱۹۴۷



## (۱) محمد

مانند کودکی که به مشورت روانشناس نیاز دارد تا او را در مسیر رشد معمولی هدایت کند، محمد مست نیز که در پیچ و خم راه معنوی گرفتار شده بود به طبیب زبردستی نیاز داشت تا او را هدایت کند و این طبیب مهربابا بود که به نجات او آمد.

محمد مستی است با ویژگی‌های استثنایی و از این رو اگر بخواهیم از زمینه‌ی روحانی او چیزی بدانیم باید به مهربابا روی آوریم. به فرموده‌ی بابا، مورد محمد با سایر مست‌ها تفاوت دارد. پیر و ولی، رهروان مبتدی، پیشرفته و بسیار پیشرفته و به‌طور کلی همه کسانی که در طریق روحانی مست نیستند از یک آسمان به آسمان دیگر پیشرفت می‌کنند، حتی ممکن است ما بین یک آسمان و آسمان دیگر نیز قرار گرفته از آن بگذرند، از این رو این روح‌ها می‌توانند در هر آسمان و یا بین هر دو آسمان از آسمان اول گرفته تا آسمان هفتم قرار داشته باشند، اما پیشرفت مست‌ها به‌طور کلی در درون آسمان‌ها صورت می‌گیرد و هرگز از فاصله بین یک آسمان و آسمان دیگر عبور نمی‌کنند، مگر اینکه به آسمان ششم برسند که در آن صورت پیش از وصل به حالتی مابین آسمان ششم و آسمان هفتم راه می‌یابند (مانند مورد پالوکلاه بابا اهل کیلاک کارای، ننگا بابا اهل جسگیران و استاد نمراجی اهل روهری. به پیوست رجوع شود)

اما محمد به علت شرایط منحصر بفردی که داشت موردی استثنایی است. وقتی او را در سال ۱۹۳۶ به راهوری آوردند نه تنها مست بود بلکه بین آسمان سوم و چهارم استقرار داشت. همان طور که در قبل توضیح داده شد، به‌طور معمول تنها اولیا و رهروان پیشرفته و نوع‌های مشابه از این مرحله یعنی بین آسمان سوم و چهارم گذر می‌کنند و در این موقعیت حالت حیرت به آنها دست می‌دهد. این مرحله، مقام حیرت را تشکیل می‌دهد و از این رو محمد از هر جهت مست بود و مست هست بجز این وضعیت استثنایی، یعنی قرار گرفتن او بین یک آسمان و آسمان دیگر. این مطلب بیانگر منحصر بفردی او می‌باشد و در این رابطه مهربابا از حافظ نقل قول می‌فرماید که:

### “هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست”

محمد در اثر تماسی که با مهربابا داشت، هرگز به آسمان چهارم راه نیافت بلکه به مقامی مابین آسمان چهارم و پنجم جهش نمود و آنگاه به آسمان پنجم وارد گردید. به فرموده بابا او اکنون در آسمان پنجم است و در این زندگی بیش از این پیشرفت نخواهد داشت. این اندک تاریخچه‌ی روحانی محمد را تشکیل می‌دهد و اکنون می‌پردازیم به شرح حال زندگی ظاهری او با مهربابا.

در شروع باید گفت که هیچ مستی تا بدین حد تماس دراز مدت با مهربابا نداشته است زیرا که از ابتدای ورود محمد به راهوری (اگوست ۱۹۳۶) تا کنون یازده سال می‌گذرد و با وجود صدها مستی که مهربابا با آنها تماس داشتند در مورد هیچ یک از آنها به اندازه محمد سختگیر نبودند. به دلایل معنوی که به مهربابا مربوط می‌شود بابا اصرار دارند که کوچکترین هوس یک مست بر آورده شود و در جمع مستان عجیب‌ترین هوس‌ها را محمد داشته است، به‌طوری که صبر مراقبین خود را مورد آزمایش قرار می‌داد.

محمد در خانواده‌ای هندو در فرقه‌ی کوزه‌گرها در شهر راتناجیری تولد یافت. می‌گویند نام اصلیش توکارام چاوان می‌باشد. گویا او یک همسر و دو فرزند در راتناجیری داشته است و وقتی مست می‌شود منزل و کار کوزه‌گری خود را ترک گفته به بمبئی می‌رود. در بمبئی بود که مسلمانانی که برای او احترام قایل بودند لقب محمد را بر او نهادند و این اسم تا به حال با او مانده است.

شاید چند سالی در بمبئی در حرکت بوده و آنها که بر نوسان‌های بهای پنبه، قمار می‌کردند نزد محمد می‌آمدند، به این امید که محمد در این قمار به آنها کمک نماید. بدین ترتیب توده‌ی مردم برای اینکه در قمار برنده باشند به روح‌های پیشرفته پناه می‌برند تا بلکه اشاره‌هایی از ایشان دریافت دارند. این قبیل مردم باعث مزاحمت محمد می‌شدند و اکنون که او به کارهای دنیا بیشتر آگاهی دارد گاهی از آن روزهای اولیه در بمبئی، سخن می‌گوید و اینکه چگونه این قمار بازانِ کتان و پنبه به اصرار به او چای و غذا تعارف می‌کردند.

نخستین فردی که محمد را در بمبئی پیدا کرد یا در اصطلاح کشف نمود، پلیدر بود که او را در آگوست ۱۹۳۶ به اشرام راهوری آورد. طبق معمول مهربابا هر یک از مست‌ها را اصلاح می‌نمود، استحمام می‌کرد، غذا می‌داد و نزدشان می‌نشست. بابا با محمد نیز چنین نمودند، اما بی‌درنگ به محمد اولویت داده شد و توجه خاصی بر او مبذول شد. محمد از این دستور بابا که اهل اشرام هر چه را که بخواهند باید به ایشان داده شود، استفاده کامل می‌نمود و در آن زمان غذای روزمره‌ی او شامل دوازده عدد موز، نزدیک به دو کیلو چغندر پخته، بیش از صدگرم پسته، دو بشقاب پلو و حبوبات (دال)، شش عدد پیاز خام، دوازده عدد چاپاتی، دوازده بشقاب سبزیجات پخته، شش فنجان چای در صبح و شش فنجان در بعد از ظهر بود.

او بیشتر وقت‌ها در طول روز نزدیک در ورودی اشرام می‌نشست و به هر کسی که نزدیک می‌شد ناسزا گفته بر او تف می‌انداخت. هنگام شب بارها آقا بیدول را صدا می‌کرد و از او پتو می‌خواست. این در شرایطی بود که جسم او نیاز به پوشش بیشتری نداشت. این رفتار عجیب و غریب در طول مرحله‌ی راهوری و وقتی در ماه آپریل، اشرام به مهرآباد انتقال یافت بدون کم و کاست ادامه داشت. او آنگاه شروع نمود به کندن زمین با دست‌های خود و بارها به آقا بیدول دستور می‌داد که ساختمان اشرام را خراب کند و وقتی به او می‌گفتند که این کار شدنی نیست، او گریه و زاری را سر می‌داد. در ساعت چهار صبح وقتی کارکنان اشرام به روشن کردن آتش برای درست کردن چای مشغول بودند، محمد عجلولانه فریاد سر می‌داد و کمک می‌خواست که کسی او را در مستراح شستشو دهد. او از ساعت ۶ تا ۸ صبح می‌ایستاد و دندان‌های خود را تمیز می‌کرد و با تندخویی تقاضای سطل آب می‌نمود تا دهان خود را با آب شستشو دهد و وقتی می‌آوردند آن را باز پس می‌فرستاد و پس از چند دقیقه دوباره آن را تقاضا می‌کرد. اندکی بعد وقتی مهربابا او را برای استحمام فرا می‌خواند به‌طور معمول سه نفر لازم بود که او را فریب داده به حمام ببرند.

شاید معمول‌ترین عادت محمد که حتی پس از تحول‌هایی که در مقایسه با سال‌های اولیه در رفتار او به وجود آمد (که این تفاوت در رفتار او را می‌توان با تفاوت بین یک قطعه گچ و یک قطعه پنیر مقایسه کرد) و هنوز هم ادامه دارد، خم شدن و خیره شدن او بر زمین و با انگشتان خود با خرده سنگ‌ها بازی کردن است. او این کار را معمولاً ساعت‌ها ادامه می‌دهد و اگر از او بپرسند که به چه کاری مشغول است پاسخ می‌دهد: (به چیزی نگاه می‌کنم که آن را می‌خواهم). او همیشه مهربابا را دادا می‌خواند و در سال‌های اولیه وقتی در جستجوی چیزی بر زمین خیره می‌شد زیر لب می‌گفت: (دادا مرا این‌طور پرورش داده، از دست من چه بر می‌آید؟) بعضی وقت‌ها در توضیح این مطلب می‌گفت که او به اراده و خواست خود بر چیزی خیره نمی‌شود بلکه یک نیروی الهی او را بدین کار وادار می‌سازد، در اثر کندن زمین که با ناخن‌های خود انجام می‌دهد پوست انگشتان و شست محمد خشن گشته و ناخن‌های او ضخیم و شکسته می‌باشند.

آنها که با تاریخ زندگی مهربابا آشنایی دارند می‌دانند که بابا در سال ۱۹۳۷ به مدت چندین ماه با گروه بزرگی از مریدان شرقی و غربی خود به شهر کان (در فرانسه) مسافرت نمودند. چیزی از رسیدن بابا به شهر کان نگذشته بود که بابا تلگرافی، دستورهایی را برای فرستادن محمد به فرانسه دادند. او می‌بایست در اداره‌ی گذرنامه حاضر می‌شد و آنها که مأموریت انجام این کار را داشتند در وحشت بودند که نکند محمد به‌طور ناگهانی به افسر اداره گذرنامه توهین کرده و بر او تف بیندازد. در هر صورت همه چیز به خوبی انجام شد و محمد آماده مسافرت گردید. به او گفتند که او برای دیدن از "دادا" به فرانسه می‌رود.



مهربابا با محمد - اشرام راهوری



محمد در جستجوی سنگ ریزه. به زمین جلوی پا او که در اثر  
کندن برای جستجوی سنگ ریزه به این شکل درآمد توجه کنید

روز موعود آقا بیدول با زحمت زیاد محمد را از اسکله به داخل کشتی و سپس بی‌درنگ به داخل کابین خود هدایت نمود. شایعه‌هایی حاکی از غیرمعمولی بودن او بگوش دکتر کشتی رسید که موجب شد به کابین آمده و انتقال محمد را به بیمارستان کشتی تقاضا کند. آدی که سرپرست گروه بود توانست دکتر را راضی نماید که او خود پاسخگوی رفتار محمد خواهد بود و سرانجام دکتر اجازه داد که محمد در همان کابین اقامت نماید.

آقا بیدول که نگهداری محمد را به عهده داشت، شبانه روز باید نزدیک او می‌بود. وقتی غذای محمد را به کابین می‌آوردند او نه تنها از خوردن خودداری می‌کرد، بلکه با تکبر فرمان می‌داد که بی‌درنگ آن را باز گردانند و بعد از نیم ساعت که غذای آقا بیدول را می‌آوردند. محمد اصرار داشت که غذای او را میل نماید و آقا بیدول بیچاره گرسنه می‌ماند. وقتی محمد را بر روی عرشه کشتی می‌آوردند او خم می‌شد و چیزهایی نظیر ته سیگار و کبریت که عرشه را آلوده می‌کردند از زمین بر می‌داشت و این‌گونه توجه همه را به سوی خود جلب می‌کرد و وقتی آقا بیدول سعی داشت او را از آنجا دور کند محمد به نکوهش و توهین آقا بیدول می‌پرداخت. در شهر مارسل وقتی برای تشریفات گمرکی به صف می‌ایستند محمد دوباره همه چشم‌ها را به سوی خود متوجه می‌کند. وقتی به برداشتن ته سیگار، کبریت و کاغذ پاره‌هایی که زمین گمرک را کثیف کرده بود می‌پردازد و آقا بیدول می‌خواهد او را از آنجا ببرد، محمد توهین و ناسراگویی را از سر می‌گیرد و آشغال‌هایی را که جمع کرده بود با چنان نیرویی به هوا پرتاب می‌کند که بر سر مسافری بی‌گناه می‌ریزد.

به محض ورود محمد به شهر کان، مهربابا استحمام و غذا دادن به او را شروع نمودند. او در اتاقی بالای گاراژ اقامت داشت و حمام او اتاقی کوچک به سبک هندی بود، مشکل اصلی در استحمام محمد، لباس پوشاندن بر تن او بود زیرا که او برهنه می‌ایستاد و در فکر بود که آیا اجازه بدهد که لباسش را بر تنش کنند یا نه. مانند کودکی که در کنار استخر ایستاده و دو دل است که وارد آب به شود یا نه. او از بابا می‌خواست تا لباسش را بر تنش کند و همین که بابا می‌خواستند لباس را از گردن او رد نمایند، ناگهان مانند یک کودک وحشت زده فریاد سر می‌داد که "نه، نه" و لباس را از خود دور می‌کرد. سرانجام همه شادی می‌کردند که او لباس خود را بر تن کرده اما بی‌درنگ دستور می‌داد که آن را دوباره از تنش بیرون آورند این برنامه همه روزه اجرا می‌شد و معمولاً ساده‌ترین لباس را بر تن محمد پوشاندن یک ساعت به طول می‌انجامید. وقتی که کفش و صندل بنددار او را می‌خواستند بر پاهایش بیوشاندند همین مسئله تکرار می‌شد، بند این پاوش‌ها را باید سفت می‌کردند، شل می‌کردند، سفت می‌کردند، شل می‌کردند، از پای او در می‌آوردند و تمیز می‌کردند، دوباره در پای او می‌کردند، تمیز، سفت، شل و تا به آخر. در این مثال‌ها که بیان‌کننده‌ی رفتار اوست اغراق نشده و نشان می‌دهد که تا چه حد مهربابا برای خواسته‌های یک مست اهمیت قایلند. حتی کمترین خواسته‌ی او باید برآورده شود.

بر شرح حال محمد در سفر بازگشت او به هند حجاب می‌کشیم چرا که رفتار او حتی صبر حضرت ایوب را هم به آزمایش می‌گذاشت و در واقع کاسه‌ی صبر کسانی که از او سرپرستی می‌کردند، تقریباً لبریز شده بود.

پس از بازگشت به هند در نوامبر ۱۹۳۶ تا پاییز ۱۹۴۰ محمد رابطه‌ای نزدیک با مهربابا دارد، چرا که در طول این مدت کم و بیش هر کجا که بابا بود محمد هم بود.

سعی من این بود که طرز رفتار محمد را در سال‌های اولیه او با مهربابا توضیح دهم و اکنون می‌بینم چقدر غیر ممکن است که تبدیل تدریجی رفتار او را از مرحله‌های اولیه به مرحله‌ی اخیر که توأم با همکاری و دوستی است تشریح نمایم. جنبه‌ی ظاهری این تغییر و تحول به طیفی شباهت دارد که در آن یک رنگ به مرور به رنگی دیگر تبدیل می‌شود به‌طوری که آن دو رنگ را نتوان از یکدیگر تفکیک نمود.

تا اکتبر ۱۹۴۰ محمد زیر چتر و بال‌های مهربابا منزل داشت و از آن پس انگار که کارکردن با جنبه‌ی

روحانی او به انتها رسید، چرا که در پایان ماه اکتبر محمد به بمبئی فرستاده شد و در آنجا به مدت چندین ماه نزد علی اکبر شاپور زمان یزدی اقامت نمود. سپس او را از بمبئی به سواحل راتناجیری که منزل قدیم او بود بردند اما در ژانویه ۱۹۴۲ او را دوباره به مهرآباد آوردند و اکنون از ساکنان دایمی آنجا می‌باشد.

هیچ کس ادعا ندارد که محمد امروز به حالت عادی بازگشته اما تغییرهای بسیاری در رفتار او به وجود آمده. در روزهای اولیه اخلاق تند او این احساس را به انسان می‌داد که او با مسایل درونی درگیر است و اینکه وقتی او را از اشتغالی که با آن مسئله داشت، باز می‌داشتند چنان آشفتگی خاطر به او دست می‌داد که بنا به بدخلقی و اوقات تلخی می‌نمود. از نقطه نظر یک شاهد بی‌طرف، جنبه تسلی بخش محمد در سال‌های اولیه، عشق او به مهربابا یا داد بود (آن گونه که او بابا را صدا می‌زد). هر چقدر هم که او به سایرین بدخلقی می‌نمود، اما بابا را خیلی دوست می‌داشت و با اشتیاق در انتظار دیدار روزمره‌ی او صبر می‌کرد. هر روز وقتی بابا می‌آمدند انگار که شعله‌ی پر نوری در عمق وجود محمد فروزان می‌شد که برای یک لحظه راه‌های تاریک و پر پیچ و خم را روشن می‌کرد و به تدریج این لحظه‌های گذران از نور باطنی، پایدارتر و پایدارتر می‌شد، به طوری که محمد امروز، کم و بیش از ساکنان پسندیده‌ی اشرام می‌باشد که با همه هماهنگی و سازگاری دارد. او اکنون چیزی غیر معمول و زیبا تشعشع می‌کند. زیرکی و فراست او تا به حدی است که از هر چه در اشرام می‌گذرد با خبر است و به گونه‌ای به رفاه همگان توجه نشان می‌دهد.

به طریق ناموزون خود سعی دارد که عظمت روحانی مهربابا را بیان نماید و آنچه در زیر آمده جمله‌هایی است که او در مورد بابا و یا به قول خودش «دادا» بیان داشته:

«دادا خداست.»

«دادا استاد است.»

«همه چیز به خواست دادا بستگی دارد.»

«چون دادا هست دنیا نیز وجود دارد.»

«دادا استاد رحم و شفقت است.»

امروز با وجود تغییرهای عمده‌ای که در شخصیت او به وجود آمده، محمد مهارت چندان در کنترل بدن خود نشان نمی‌دهد. به هنگام راه رفتن به جلو خم می‌شود، دست‌هایش از دو طرف آویزان است و لنگان لنگان در حالی که شست پاهای او کمی به سمت درون خم شده حرکت می‌کند و مانند طفلی که راه رفتن را یاد می‌گیرد، به نظر می‌آید که هر لحظه ممکن است بیفتد. شاید به خاطر ایستادن برای ساعت‌های پی در پی و بر زمین خیره شدن است که از انحنای کف پای او کاسته شده است. دست‌های او صاف است و انگشتان و ناخن‌های او به علت فرو بردن در زمین شکاف برداشته است.

صدای او خصوصیت یک صفحه خراب موسیقی را دارد چرا که هر کلمه را چندین مرتبه تکرار می‌کند. این تکرار وقتی به اوج خود می‌رسد که، می‌خواهد جمله‌ای پر معنی را ادا کند و انگار از باهوشی خود خشنود گردیده که یک جمله را ده تا دوازده مرتبه با صدای بلند و آهنگین تکرار می‌کند. کلمه‌های هم صدا او را متحیر می‌سازد و مانند کودکان او نیز از اول و آخر کلمه‌های دشوار می‌زند. او لکنت زبان ندارد اما مثل استارت ماشین در یک روز سرد، محمد نیز حرف اول یک جمله را چندین مرتبه تکرار و سپس بقیه جمله را بدون مکث تمام می‌کند. برای نمونه وقتی به زبان خود یعنی زبان مراتی می‌گوید: (Dada Dev ahe) (یعنی دادا خداست). این را این طور بیان می‌کند Da-da-da-da-da-da-da-da-da Dev ahe و آنگاه جمله را به همین نحو چندین مرتبه تکرار می‌کند.

او این روزها خوش خلق و سرحال است. اما مثل خیلی از ما که دم صبح سرحال نیستیم محمد نیز یکی دو ساعت اول صبح چهره‌ای اخم‌آلود دارد. اگر در آن وقت با او صحبت کنید توجهی به شما نمی‌کند و یا اینکه از شما می‌خواهد صحبت نکنید، اما نه با القاب و تندی سال‌های اولیه.



او عادت دارد که پتو را بر روی خود بکشد و در حالی که بدن او نود درجه خم شده، سه تا چهار ساعت پی در پی در آن حالت باقی می‌ماند. گاهی در حالی که پتو را روی خود کشیده زانو می‌زند و بدن خود را به سمت جلو خم می‌کند، به طوری که بازوهای او بر زمین قرار می‌گیرند و سر او ما بین بازوها (البته ما این طور حدس می‌زنیم چرا که او زیر پتو قرار دارد).

منظره‌ی عجیبی است که این پیکر پیچیده در پتو را نگاه کنیم، شکلی بی‌حرکت، انگار که شی‌ای بجای یک انسان در آن زیر نهفته است.

در چنین موقعی اگر از محمد پرسیم که به چه کاری مشغول است، یا پرسش کننده فضول را دشنام می‌دهد و یا اینکه می‌گوید عادت اوست که این‌گونه بیستند یا بنشینند و مطلب را با جمله زیر خاتمه می‌دهد: «تو قادر به درک آن نیستی.»

وقتی به جمع کردن سنگ ریزه مشغول است، محمد توجه چندانی به اطراف خود ندارد. او اکنون قسمت عمده‌ی روز را در ایوان مهرآباد می‌گذراند و از آنجا هر کس که در رفت و آمد است را نظاره می‌کند. اگر گوساله‌ای از حصار خود فرار کرده باشد فریاد سر می‌دهد که او را بگیرند. اگر چیزی به هنگام بارندگی در فضای باز جامانده باشد، او از کسی می‌خواهد تا آن را به داخل بیاورد. آنها که برای انجام کاری به این سو و آن سو در حرکت هستند را با عطف و چهره‌ای گشاده فرمان می‌دهد و وقتی زنگ غذا به صدا در می‌آید آنها که تنبلی می‌کنند را به صرف غذا فرمان می‌دهد. او همه مردهای اشرام و تمام پیشخدمت‌ها و دهاتی‌ها و اسم تمام حیوان‌ها را می‌شناسد و به هر چه در اطرافش می‌گذرد توجه خاص دارد.

با وجود توانایی او در نکته‌بینی و مشاهده، در قضاوت، نواقصی در او دیده می‌شود. در توضیح به مثال زیر می‌پردازیم. او سفر ۱۹۳۷ خود را به فرانسه به طور کامل به خاطر دارد و در دو سه سال اخیر در این فکر افتاده که دوباره به فرانسه مسافرت کند. هر وقت مهربابا تشریف می‌آورند او به بابا التماس می‌کند که او را به فرانسه ببرد. در نتیجه‌ی صحبت‌های بسیاری که با بابا و پندو داشته، محمد اکنون معتقد است که مبلغ هفت میلیون و یکصد هزار روپیه برای مخارج مسافرت او کنار گذارده شده و اینکه یک کشتی در بست برای این سفر در اختیار او قرار خواهد گرفت. در زمان نوشتن این کتاب (سپتامبر ۱۹۴۷) برنامه‌ی محمد این است که در ماه دیسیملا (طریقی است که او ماه دسامبر را تلفظ می‌کند) به سوی فرانسه حرکت کند. او نگران این است که آیا در آنجا برنج برای او خواهد بود زیرا که به او گفته‌اند که به خاطر جنگ، اوضاع اقتصادی اروپا نابسامان است و وقتی ماه (دیسیملا) فرا رسد برای او دلیل دیگری خواهند آورد که چرا در حال حاضر سفر او به فرانسه امکان ندارد. در حدود یکسال پیش او از خود شوق بسیار برای این سفر نشان می‌داد و هر روز در مورد گذرنامه‌ها و بلیط‌ها سؤال می‌نمود.

اما در حال حاضر از شوق او برای مسافرت کاسته شده و شاید تا پایان امسال اگر به او بگویند که مسافرت به تعویق افتاده دیگر چندان اهمیت ندهد. چند سال پیش این فکر در او به وجود آمده بود که می‌خواهد با یک زن چاق ازدواج نماید و از او فرزند داشته باشد، اما این آرزوی اولیه اکنون جای خود را به آرزوی سفر به فرانسه داده است.

این فریب و حيله ممکن است بنظر رقت‌انگیز و غیرمنصفانه آید، اما اگر به محمد صریح و راست گفته شود که این کاری غیرممکن است او اندوهگین شده و حتی گاهی نیز گریه می‌کند. مانند امیدهای واهی و بیهوده که از گهواره تا گور مشوق انسان هستند محمد را نیز در ظاهر این رویاهای ساده نگاه می‌دارد. ممکن است به نظر ما بچگانه جلوه کند، اما شاید همانند امیدهای ما، این رویاهای ساده نیز به او دلخوشی می‌دهند. برآورد عقلانی انسان از این ترکیب طفل، مرد و ولی هرچه که باشد محمد محبت انسان را به خود جلب می‌کند. به طور خلاصه، با وجود رفتار عجیب و غریبی که دارد، انسان او را دوست می‌دارد و از درون شکاف‌هایی که در شخصیت غیرمعمول او وجود دارد گهگاه زیبایی روحی را مشاهده می‌کنیم که نقص‌های

شخصیت او را بی‌اهمیت می‌سازد. البته از این لحاظ او به هر مست دیگر شباهت دارد، زیرا که یا به خاطر اسرار عشق الهی و یا به دلیل به خصوص روحانی، مقام معنوی این روح‌های مست الهی را حجابی پوشانیده است و این حجاب همانا پوشش ضخیم و چند لایه‌ی شخصیت غیر معمولی آنها می‌باشد.



محمد در مهرآباد - ۱۹۴۷  
تضاد: دو تصویر که تغییر و تحول در محمد را نشان می‌دهد



محمد در راهوری - ۱۹۳۶





چاتی بابا در بنگلور - ۱۹۴۰

## (۲) چاتی بابا

در داستان چاتی بابا می‌خواهم دو هدف را دنبال کنم. نخست شرح چگونگی کشف چاتی بابا و دوم بازگو نمودن برخی رویدادها و اتفاق‌هایی است که به زندگی او با مهربابا مربوط می‌گردد. پیش از اینکه مهربابا خودشان به منظور تماس با مست‌ها راهی شوند، برای بازدید مقدماتی از یک منطقه‌ی به خصوص و گزینش مست برای کارشان پیروانی چون آقا بیدول، کاکا یا ایرج را به عنوان نماینده اعزام می‌دارند. بازدید این گروه فرستاده شده، جنبه‌ی تفریح ندارد و چون توصیف همه این سفرها امری است محال، امیدوارم شرح این ماجرا که در پایان موجب جلب چاتی بابا به اشرام بنگلور گردید بیانگر زحمتهای طاقت فرسایی باشد که کم و بیش شامل حال هر یک از مست‌هایی که فهرست اسامی آنها در فصل پیوست این کتاب آمده، گردیده است. در این ماجرا دو گروه سختی و رنج را متحمل می‌شوند، یکی گروه فرستاده شده و دیگری گروه مهربابا و چند تن مرید منتخب. همچنین امیدوارم بتوانم نشان دهم که یافتن جواهری چون چاتی بابا چگونه تاب تحمل این زحمتهای و سختی‌ها را آسان می‌سازد.

روزی بابا در ماه نوامبر ۱۹۳۹ در شهر بنگلور، کاکا و ایرج را فرا خواندند و توضیح دادند که خواست او از ایشان این است که در گردآوری هسته‌ای از مست‌های پیشرفته به او کمک کنند و در سرنوشت آنها بود که بی‌درنگ در جستجوی این روح‌ها راهی گردند. مهربابا خاطر نشان نمودند که اشرام راهوری بیشتر برای دیوانه‌ها بوده و نمونه‌ای از یک مست واقعی محمد است. از آنها خواست که طرز رفتار محمد را در یاد داشته باشند زیرا باوجود رفتار آمرانه‌ای که دارد نکاتی هست که او را از یک دیوانه‌ی معمولی جدا می‌دارد. همچنین مهربابا روشن ساختند که در جستجویشان سنگ زیر بنای قضاوت آنها به قوه‌ی الهام تکیه دارد و فرمودند «آن را به من واگذار کنید».

مطلب دیگری که به آنها فرمودند، ترتیب و چگونگی نزدیک شدن به یک مست و تشویق او به همراهی بود. ابتدا باید مشاهده کنند که اهالی آن مکان چگونه نسبت به او ادب و احترام را به جا می‌آورند و آنها نیز همان‌طور رفتار نمایند. از هر عملی که موجب ناراحتی او شود باید خودداری کنند و از خادم یا مرید آن مست در مورد عادت‌ها و سلیقه‌ی او به خصوص در مورد چیز ویژه‌ای که مورد علاقه او باشد، باید سؤال نمایند. سپس باید بروند و برای او چیزی مانند شیرینی، چای، سیگار و یا هر چیزی که دوست دارد خریداری کنند، آن را به او بدهند و سرانجام از هر هنری که دارند می‌باید استفاده کنند تا آن مست را جلب نموده همراه خود بیاورند.

اما از یک فرمان باید اطاعت می‌کردند و آن این بود که آنها به هیچ‌کس حتی به خود مست نیز نباید می‌گفتند که مهربابا ایشان را فرستاده و اینکه او را نزد مهربابا می‌خواهند ببرند.

آنگاه مهربابا مکان‌هایی را در جنوب هند انتخاب نمودند و به آنها فرمودند که این شهرها را جستجو کنند و در روز یازدهم به همراه چند تن مست درجه‌ی یک به بنگلور باز گردند و سرانجام در طول این ده روز می‌بایست روزی یک وعده غذا بعد از غروب آفتاب میل می‌کردند، اما در طول روز می‌توانستند دو مرتبه چایی بنوشند. بدین ترتیب کاکا و ایرج به راه افتادند و گمان می‌کنم آنها از گنجی که در این ده روز جلوی پایشان پدیدار می‌شد، خبر نداشتند.

چیز مهمی در سفر آنها روی نداد تا اینکه به شهر تریچی ناپلی رسیدند. در آنجا چه از جهت سختی و چه از جهت تماس با شخصیت‌های مهم روحانی، ماجراهای بسیار اتفاق افتاد.

اول اینکه باران می‌بارید و زبان محلی آنجا برایشان نامفهوم بود و زبان هندی، اردو، گوجراتی، ماراتی

و انگلیسی آنها به کار نمی‌رفت. اما آنها خوش اقبال بودند زیرا به محض رسیدن به ایستگاه در حالی که سعی داشتند حرف خود را به شنوندگان دلسوز تفهیم کنند، مردی پیش آمد و به زبان اردو خود را معرفی نمود. او درشکه‌چی مسلمانی از اهالی شهر نگاپاتم با نام سردار صاحب بود. او نه تنها می‌خواست به پرسش‌های آنها پاسخ دهد بلکه می‌خواست راهنمایشان نیز باشد. او به ایرج و کاکا گفت که تفریح او سال‌هاست دیدار با اولیا و مردم روحانی آن قسمت از هند بوده است. کاکا و ایرج پس از قدری تردید پیشنهاد او را پذیرفته و خود را در اختیار او قرار دادند.

سردار صاحب به شهر تریچی ناپلی آمده بود تا ماشین یکی از ملاکین شهر نگاپاتم را که در دست تعمیر بود تحویل بگیرد و برنامه‌ی او این بود که آنها با این ماشین به همراه او به نگاپاتم بروند و مست سرشناسی بنام موتی‌بابا را ملاقات کنند.

سردار صاحب می‌خواست بلافاصله حرکت کند و آن دو می‌خواستند که ابتدا شهر تریچی ناپلی را به دنبال مست و پیر جستجو نمایند. در هر حال توانستند زمان حرکت را چند ساعت به تعویق بیندازند و در منطقه‌ی مسلمان نشین تریچی ناپلی در کوچه‌های گل‌آلود به دنبال مستی به نام یوسف به جستجو پردازند. پس از جستجوی بی‌حاصل به ایستگاه نزد سردار صاحب بازگشتند.

این سه روح دلیر آنگاه رهسپار نگاپاتم شدند. چندین روز باران شدیدی باریده بود و جاده‌ی مستقیم و مزرعه‌های مسطح اطراف تا حدود زیادی زیر پوشش آب بودند. هنگام غروب در فاصله‌ی بیست مایلی از تریچی ناپلی تمام زمین به‌طور کامل از آب پوشیده شده بود و از دهکده‌ای دو نفر دست خود را حرکت می‌دادند و فریاد می‌زدند. پس از چندی برای سردار صاحب روشن شد که پیشروی بیشتر با ماشین با خطر مرگ همراه خواهد بود. به اصرار اهالی آن دهکده، آنها تصمیم به بازگشت گرفتند در غیر این صورت محال بود که از جاده‌ی آب گرفته بتوانند به شهر نگاپاتم برسند و بدین ترتیب از جاده‌ی آب گرفته به یک ایستگاه رسیدند و پس از اینکه ماشین را به یک شخص مسئول سپردند، سوار ترن شدند، این ترن آخرین ترن بود زیرا پس از اینکه آنها عبور کردند خط آهن را آب با خود شست و برد. آنها همان شب دیر وقت با لباس‌های مرطوب به نگاپاتم رسیدند.

روز بعد دو مرتبه با موتی‌بابا، مست آسمان ششم دیدار داشتند و اگر چه نتوانستند او را به آمدن راضی کنند، اما با تجربه‌های عجیبی رو به رو شدند.

در اولین تماس که هنگام صبح انجام شد، چیز به خصوصی رخ نداد و پس از ترک آنجا قرار شد هنگام عصر دوباره بیایند. هنگام غروب به جایگاه موتی‌بابا رسیدند، به گروهی از مریدان و بقیه که در انتظار موتی‌بابا بودند پیوستند، پس از مدتی صدای پای او شنیده می‌شد که نزدیک می‌شود، همه سکوت کردند؛ آنگاه این پیرمرد کوتاه قد با چشمان براق وارد ایوان شد و پوشش‌های خیس خود را از تن به در کرد. این پوشش‌ها از هفت عدد کت و هفت عدد شلوار تشکیل می‌شد که او در دو حرکت همه‌ی آنها را از تن بیرون آورد، با یک حرکت تمام کت‌ها را که تو در تو بودند و با حرکت دیگر تمام شلوارها را یکجا از تنش خارج نمود.

سپس بر روی زمین دراز کشید، تن او با لایه‌هایی از لباس‌های زیر پوشیده شده بود و در حالی که به کشیدن چندین سیگار مشغول بود برای مدتی صحبت نکرد. آنگاه به یکی از خادم‌ها دستور غذا داد. غذا توسط کسی آورده می‌شد که در قبل به بیماری جذام مبتلا بوده و از دعای موتی‌بابا شفا یافته بود. به او گفته شده بود که همه روزه خاک پای موتی‌بابا را بر روی زخم‌های جذام خود بمالد و او اکنون شفا یافته بود و زندگی خود را وقف کسی می‌کرد که از دعای خیر او شفا پیدا کرده بود.

پس از صرف غذا، کاکا و ایرج در موقعی که مساعد به نظر می‌آمد، تقاضای صبح خود را دوباره بازگو نمودند و از او خواستند که برای چند روز همراه آنها بیاید. پاسخ او عجیب بود او به پاهای خود اشاره کرد، به گل و کثافت‌هایی که آنها را پوشانده بود و در حالی که آه می‌کشید به ایشان گفت که چقدر خسته است، او گفت

که هم اکنون از دیدار کسی برمی‌گردد که ایشان را روانه نموده و از این‌رو نیازی نیست که او آنها همراهی نماید.

اندکی بعد بی‌آنکه دلیلی وجود داشته باشد، سه عدد کبریت را یکی بعد از دیگری روشن نموده و آنها را به کاکا داد و او هم بر اساس این اصل که هرچه از یک پیر برسد باید نگهداشته شود، آنها را در جیب خود قرار داد. اکنون به نیمه شب نزدیک می‌شد و موتی‌بابا ناگهان از مردان مهربابا تقاضا کرد برای او چای درست کنند. فردی که در گذشته به بیماری جذام مبتلا بود، پس از جستجو در شهر با دو عدد قوری، یکی برای چای و دیگری قهوه وارد شد. سپس موتی‌بابا آن سه نفر را دعوت کرد که نزدیک او بر روی زمین بخوابند، اما آنها به علت برنامه‌ای که در پیش داشتند این دعوت را رد کرده راهی ایستگاه شدند. کاکا هنوز احساس می‌کند که نباید آن دعوت را رد می‌کردند، زیرا ممکن بود تجربه‌های روحانی و فراموش نشدنی برای آنها پیش می‌آمد. اما فرصتی که از دست رفت باز نمی‌گردد.

روز بعد، صبح زود از نگاپاتم برای دیدار چاتی‌بابا به راه افتادند. به آنها گفته بودند که او را در شاهراهی در نزدیکی نگاپاتم می‌توانند پیدا کنند. چون در آن ناحیه معروف بود آن سه مرد، در یافتن او با مشکل زیادی مواجه نبودند.

این پیر مرد ساده و دوست داشتنی تنها یک لنگ به دور خود بسته بود و یک تشک کوچک و یک بقچه از لباس کهنه با خود حمل می‌کرد. به زبان هندی مشک را جاتی و بقچه را موتا گویند. بدین لحاظ بود که او به چاتی‌بابا یا موتابابا مشهور بود.

با به یاد داشتن کلام مهربابا، آن سه تن در فاصله‌ای ایستادند و به بررسی اهل دهکده پرداختند که چطور و به چه صورت به او احترام می‌گذارند. در آن لحظه چاتی‌بابا از کنار یک شاهراه پر ازدحام می‌گذشت و کم و بیش هر فرد روستایی که می‌گذشت جلوی او سجده می‌کرد. چاتی‌بابا ذره‌ای خاک از زمین بر می‌داشت و به آنها می‌داد و آنها خاک را به پیشانی خود می‌مالیدند و یا اینکه بر روی سر خود می‌ریختند و در آخر چاتی‌بابا با خنده به هر یک می‌گفت: (Po,anna,Po) یعنی «برو برادر، برو» و هر یک از روستاییان با احترام بسیار به پا می‌ایستاد و او را ترک می‌گفت و به دنبال کار خود می‌رفت.

کاکا، ایرج و سردار صاحب آنگاه نزدیک چاتی‌بابا آمده و مانند روستاییان بر او سجده کامل نمودند. چاتی‌بابا به هر کدام ذره‌ای خاک داد که آنها آن را بر پیشانی خود مالیدند و آنگاه بر آن شدند که او را به بنگلور دعوت نمایند. سردار صاحب به عنوان مترجم با آب و تاب فراوان، پیشنهاد دعوت را به او بازگو کرد. اما چاتی‌بابا با اندوه پاسخ داد که کار او با فرزندان خود بسیار زیاد است و در حال حاضر نمی‌تواند بیاید، اما شاید بعد از چند روز بتواند. آن سه تن با ناامیدی به نگاپاتم بازگشتند و پس از دیدار با مست دیگری در ناگور که ناخن‌هایش به بلندی یک سیگار بود راهی تریچی ناپلی شدند.

راه‌آهن از نگاپاتم به تریچی ناپلی از شهر قدیمی تانجور می‌گذرد که در آنجا سیل، بخش عظیمی از راه‌آهن را از بین برده بود. ترن‌ها در اولین ساحل مسافری را پیاده می‌کردند. ایرج، کاکا و سردار صاحب به جای اینکه به این مسافری سرگردان ملحق شوند و در نتیجه، به علت بارندگی برای مدتی نامعلوم در آنجا در انتظار تعمیر راه آهن بمانند، تصمیم گرفتند بقیه‌ی راه را با پای پیاده طی کنند. بنابراین کفش و شلوارهای خود را از تن در آوردند و مانند زائرین ذو حیاتین فاصله شش مایل را در آب طی کردند تا به خشکی رسیدند. در آنجا با اتوبوس به تانجور رفتند و سپس بی‌درنگ به جستجوی مست‌ها پرداختند.

در اینجا مستی به نام عبدالقادر جیلانی بود که دارای خصوصیت‌های یک قوس بود و چون وقت کوتاه بود، تصمیم گرفتند او را هنگام شب پیش از طلوع آفتاب دیدار کنند. آنها او را در ایوان منزل یک قصاب که معمولاً اقامتگاه او بود یافتند. همین که ایرج و کاکا نزدیک رفتند، او دست‌های خود را به احترام بالا آورد و با صدایی آرام و پراحساس گفت: «مهربابا، مهربابا» پس از ادای احترام در جلب توافق او به همراهی موفق

نشدند، اگرچه او نیز مانند چاتی بابا قول داد که چند روز بعد خواهد آمد و بدین ترتیب با حالتی از افسردگی که نتیجه و حاصل سومین شکست در جلب یک مست بود آنها راهی تریچی ناپلی شدند.

دوباره راه آهن نقص پیدا کرد و همه جا را سیل فرا گرفته بود. نه اتوبوس و نه ترن می توانست حرکت کند. آنها هر طور شد توانستند بر لکوموتیو بازرس راه آهن سوار شده به اولین ساحل برسند. در آنجا با انبوهی از مسافران آواره رو به رو شدند. بیماری به آنجا سرایت کرده بود، آب برای خوردن وجود نداشت و ذخیره‌ی غذایی که از روستاهای اطراف تهیه می شد تمام شده بود. تنها موز سبز که پخته یا سرخ می شد، منبع غذایی موجود بود.

به مدت سی و شش ساعت این سه تن مردان ما در بدبختی این جمعیت سهیم بودند. سرانجام صلاح دانستند که خود را در معرض مخاطره قرار داده و به راه بیفتند. آنها دوباره لباس خود را از تن در آوردند و دو نفر را برای حمل پتو و لحاف استخدام کردند و مسیر شانزده مایل را در مناطق سیل زده طی نمودند. آنها در مسیر راه آهن های خراب شده، از روی پل های شکسته و خرابه در حرکت بودند. ریزش باران سرانجام متوقف شده و آب تا حدودی نشست کرده بود، اگرچه اکنون تا بالای زانوی آنها بود، اما حرکت آنها را ممکن می ساخت. این سه نفر هنگام عصر به ایستگاه رسیدند، در آنجا ایرج متوجه شد که رییس ایستگاه از همکلاسان قدیم اوست و او نیز از فاصله‌ی کوتاه ایرج را که خیس و گل آلود و خسته بود شناخت. منزل رییس ایستگاه در ارتفاعی از زمین واقع بود و تنها منزلی بود که سیل آسیب نرسانده بود. رییس ایستگاه از آن سوی گل و آب که منزل او را از ایستگاه جدا می کرد به ایرج، کاکا و سردار صاحب که در ایستگاه بودند، فریاد زد و گفت چیزی نمانده چای آماده شود و وقتی حاضر شد آنها را صدا خواهد زد.

پس از مدتی که چای دم کشیده از آنها خواست نزد او بیایند، اما هشدار داد که از مسیر آب بیایند، نه از روی گل و لای که از آب بیرون زده بود و به نظر مسیر بهتری بود. یکی از این سه نفر به این هشدار توجه نکرد و از روی گل و لای آمد و دید که پاهایش بیشتر و بیشتر در باتلاق فرو می رود. پس از کوشش بسیار توانست پاهای خود را بیرون بکشد و آبروی خود را به باد داده با شکم روی گل دراز کشید و خود را کشان کشان نجات داد. وقتی او به کلبه‌ی سرپرست ایستگاه رسید، نه تنها سر تا پا آغشته به گل بود، بلکه در درون نیز ملول و خسته بود. او دریافت که آن چایی که رییس ایستگاه در شرایط دشوار تهیه دیده بود، در یکی قوطی حلبی که برای طهارت به کار می رفت تعارف می شد، چرا که سایر لوازم آشپزی را سیل از آشپزخانه‌ی مجزای او ربوده بود.

این نوبته‌ی گرانبها که در چنین فنجانی تعارف می شد، باعث شد که نطق طعنه آمیزی خطاب به این فنجان حلبی ایراد کند، فنجانی که به خاطر آن از جهنمی از گل می بایست عبور می کرد و چیزی نمانده بود که جان خود را از دست بدهد.

خوشبختانه ما یا در شکل های متضاد خوب و بد سرانجام گذراست و عصر همان روز درشکه‌ای را کرایه کردند که آنها را به تریچی ناپلی رسانید. آنها در اینجا سردار صاحب ما، آن همراه خستگی ناپذیر و راهنمای شب و روز را از لحظه‌ای که تریچی ناپلی را ترک کرده، وداع گفتند و پس از سفر سریع و بی حاصلی به رامشوارام با دست و بال خالی به بنگلور بازگشتند.

به علت خرابی های سیل، برای ایرج و کاکا غیرممکن بود که حتی یک مست را همراه خود از خطرهایی که در راه بود، عبور دهند. با توجه به سختی هایی که پشت سر گذاردند (نباید فراموش کرد که در طول روز فقط یک وعده غذا می توانستند صرف کنند) شاید از خوش اقبالی آنها بود که مست همراه نداشتند که به دردسرشان افزوده شود. زیرا حرکت غیرقابل انتظار یک مست حتی در بهترین مواقع نیز مستلزم صبر فراوان می باشد.

آنگاه مهربابا با توجه به شکست ایرج و کاکا در انجام مأموریت، خود به عنوان رییس گروهی از پیروان



رهسپار بنگلور گردید تا با مست‌هایی که کاکا و ایرج دیدار کرده بودند تماس حاصل نموده و در صورت امکان تنی چند از آنها را به اشرام بیاورد.

مهربابا به همراه کاکا، ایرج، زال کراوالا و گوستاجی در راه عبور از تریچی ناپلی با یوسف تماس برقرار ساختند و بی‌آنکه اتفاق دیگری روی دهد به نگاپاتم رسیدند. مرحله‌ی آخر با تاکسی انجام گرفت زیرا هر چند که طغیان سیل آرام شده بود، اما راه‌آهن در دست تعمیر بود. تماس با موتی‌بابا بدون مانع‌های زیاد انجام گرفت، مهربابا پاهای او را شستشو دادند، به او غذا دادند و در یک مهمانخانه که مقدمات آن فراهم شده بود برای مدتی با او در سکوت نشستند.

اما چاتی‌بابای پیر به سهولت در دام استاد الهی نمی‌افتاد و این امر تنها با صبر و سختی کسانی میسر بود که به دنبال او آمده بودند و سرانجام هم او را به حضور مهربابا آوردند. اولیای بالا مقام به ندرت به دعوت انسان‌های معمولی پاسخ مثبت می‌گویند و معمولاً مکان خود را به خواهش این و آن ترک نمی‌گویند. تنها کشش نیروی عظیم روحانی می‌تواند آنها را از عادت و جایگاه چند ساله‌ی خود به در آورد. این کشاکش بین دو نیروی عظیم روحانی به مدت دو سال ما بین مهربابا و چاتی‌بابا ادامه داشت. سه تن از پیروان مهربابا در دو تاکسی به آن بخش از شاهراه که چاتی‌بابا در آنجا بود و پنج مایل از شهر نگاپاتم فاصله داشت راهی شدند. ابتدا او به دعوت آنها جواب منفی داد و سوار تاکسی نشد و جلوتر از آنها در حالی که بچچه‌ی خود را حمل می‌کرد به راه افتاد تا اینکه به علت خستگی کنار جاده نشست. آنها دوباره به نرمی و آرامی او را دعوت به همراهی نمودند. سرانجام او موافقت کرد و در یکی از تاکسی‌ها سوار شد، او را به مهمانخانه آوردند و بی‌درنگ به او غذا دادند.

در نگاپاتم چاتی‌بابا هر آنچه را که مهربابا از او می‌خواست اطاعت می‌کرد و موافقت کرد که به بنگلور برود. آنگاه این گروه در دو ماشین راهی تنجور شدند و هنگام غروب به آنجا رسیده و شب را در یک دارام‌شالا<sup>۲</sup> اقامت کردند. چاتی‌بابا در طول شب بی‌قراری می‌کرد و ساعت ۲ صبح به آنها گفت که گرسنه است. کاکا با سرپرستی مهربابا با موادی که داشتند غذایی برای او تهیه دید. پس از صرف غذا چاتی‌بابا اظهار تمایل به پیاده‌روی نمود و در سحرگاه به همراه زال کراوالا به راه افتادند. چهار ساعت گذشت و از آنها خبری نشد، سرانجام زال یادداشتی را توسط شخصی ارسال داشت، حاکی بر اینکه چاتی‌بابا بی‌وقفه در گوشه و کنار شهر در حرکت است و راه خود را به سوی دارام‌شالا کج نمی‌کند. آنگاه کاکا با تاکسی به جایی که زال از آنجا این یادداشت را فرستاده بود رفت. او نیز سعی نمود ولی در جلب چاتی‌بابا با شکست رو به رو شد. آنگاه آن دو این پیر مرد را فرسنگ‌ها تعقیب نمودند. حالا دیگر به اطراف شهر رسیده بودند. در اینجا سرانجام چاتی‌بابا از فرط خستگی کنار جاده نشست و به دلیلی مبلغ ده انا به زال داده و گفت که این حقوق اوست برای اینکه او را تا بدین جا همراهی نموده است. کاکا که دیگر از خستگی از پا افتاده بود به چاتی‌بابا گفت که یا او را به منزلش خواهد برد و یا به بنگلور، اما تحت هیچ شرایطی او را در این مکان غریب تنها نخواهد گذاشت. این اتمام حجت معجزه کرد و چاتی‌بابا با یکی از ماشین‌ها به دارام‌شالا باز گردانده شد.

در طول این چند ساعت، مهربابا فرصت را غنیمت شمرده و برای تماس با عبدالقادر جیلانی، (مست شبه قوس آسمان ششم) به تانجور رفته و سپس بازگشتند و در انتظار ورود چاتی‌بابا بودند. به محض ورود چاتی‌بابا به دارام‌شالا، مهربابا با حدود پنجاه سطل آب او را استحمام نمودند و سپس به او غذا دادند. یکی از جنبه‌های برجسته‌ی اقامت کوتاه چاتی‌بابا نزد مهربابا این استحمام روزانه بود که با مقادیر زیادی آب صورت می‌گرفت، شروع این کار در دارام‌شالا در تنجور بود.

این گروه از تنجور به تریچی ناپلی رفتند و از آنجا به همراه یوسف به مقصد بنگلور حرکت نمودند. آنها در کوپه‌ی درجه سه سفر می‌کردند و در یکی از ایستگاه‌ها برخلاف قوانین راه‌آهن، در همان کوپه چاتی‌بابا را



استحمام نمودند.

در یکی از ایستگاه‌های بین راه که چند ساعت می‌بایست توقف می‌کردند، اتفاق جالبی روی داد. مهربابا در جستجوی مست به شهر رفتند و آنها که نزد چاتی‌بابا بودند می‌خواستند به صرف غذا مشغول شوند. به رسم هندی‌ها، همین که غذا را از آشپزخانه آوردند آنها به صرف غذا نشستند و با این اندیشه که چاتی‌بابا غذا را در ظرف‌های آنها قرار دهد، مندلی‌ها بشقاب خود را جلوی چاتی‌بابا قرار دادند.

نوشابه‌ی ترش مزه‌ای که اهالی جنوب هند آن را بسیار دوست دارند، راسام نام دارد. این نوشابه را با ادویه‌های تند مخلوط می‌کنند و چاتی‌بابا که خود اهل جنوب هند بود این راسام را بسیار دوست می‌داشت. وقتی ظرف پلو، حبوبات، سبزیجات و غیره را جلوی او قرار دادند، او دید که یکی از قابلمه‌ها پر از راسام است. در حالی که به بقیه می‌خندید این قابلمه را بلند نمود و در پشت سر خود بر روی زمین قرار داد.

پس از اینکه غذای خود و مندلی‌ها را در بشقاب‌ها قرار داد، ظرف راسام را از پشت سر خود برداشته و در حالی که می‌خندید، سر خود را به عقب برگرداند و نوشیدنی راسام را در دهان خود ریخت. پس از انجام این کار برای بار سوم خندید، خنده‌ای که نشان می‌داد از نوشیدن راسام و حقه‌ی موفقیت‌آمیز خود لذت برده است. آنگاه به همراه سایرین به صرف غذا مشغول شد. صرف‌نظر از نوشابه‌ی راسام، بقیه‌ی غذا به‌طور مساوی بین همه تقسیم شد.

این تفریح و یا خودخواهی بچه‌گانه، همراه با عصبانیت‌های گاه و بیگاه، به شیرینی طبیعت او می‌افزود و در آن‌واحد، هم او را پرهیبت می‌ساخت و هم دوست داشتنی.

وقتی این گروه به بنگلور بازگشتند، چاتی‌بابا را در اشرام مخصوص مست‌ها سکنی دادند و برنامه‌ی روزمره‌ی استحمام و تغذیه‌ی او آغاز گردید. هر یک از استحمام‌ها برنامه‌ی مفصلی بود که در آن حدود پنجاه سطل آب به کار گرفته می‌شد. استحمام به رسم هند انجام می‌گرفت که در آن شخصی که می‌خواهد استحمام کند به داخل اتاق کوچک و شیب‌داری می‌رود، یک کاسه آب روی خود ریخته و خود را صابون می‌زند و سپس کاسه، کاسه، از سطل آب برداشته و خود را شستشو می‌دهد. برای استحمام مست‌ها مهربابا از این روش استفاده می‌نمودند. مهربابا او را صابون می‌زنند و می‌شویند و حمام از کسانی که آب می‌آوردند، صابون می‌دهند، حوله و لباس را نگاه می‌دارند احاطه شده است. به عبارت دیگر مهربابا مست را خود استحمام می‌کنند و دیگران او را خشک کرده و لباس بر تنش می‌کنند. به استثنای کم بود نور و جو خانوادگی حمام، دقت و تمرکز حواسی که در این صحنه دیده می‌شود انسان را به یاد عمل جراحی می‌اندازد، به مریض از لحاظ اینکه مست می‌باشد، داروی بیهوشی ضد خجالت داده‌اند و همیاران به لحاظ سرگرم بودن توجهی به آنچه می‌بینند ندارند.

چاتی‌بابا وقتی به حمام فرا خوانده می‌شد معمولاً ناز کرده می‌گفت که حالش خوب نیست و گاهی نیز کسانی که بدین منظور به اتاق او می‌رفتند را به نرمی سرزنش می‌کرد. اما اگر مهربابا خودشان می‌رفتند و او را فرا می‌خواندند، او مانند یک کودک بی‌درنگ لبخند می‌زد و خنده سر می‌داد و پس از قدری تردید و زیر لب زمزمه کردن، مانند یک بره به دنبال بابا تا حمام می‌آمد.

ابتدا در بنگلور این‌طور به نظر می‌آمد که حضور مهربابا و پیروان بابا و سایر مست‌ها چاتی‌بابا را ناراحت می‌کند و او از شکاف بین یکی از کلبه‌ها و دیوار باغ به کوچه‌ای مرطوب و پر از علف فرار می‌کرد، تنها در این کوچه می‌نشست و زیر لب زمزمه می‌کرد و می‌خندید و با انگشتان خود علایمی را بر روی زمین می‌کشید. آن‌گونه که پیدا بود از خلوت خویش خوشحال بود و دور از چشم دیگران به انجام آنچه دلش می‌خواست آزاد بود.

مهربابا که به‌طور دقیق به هوس مست توجه دارند، وقتی دیدند که چاتی‌بابا برای به دست آوردن گوشه‌ای خلوت ناراحتی را متحمل می‌شود، ترتیب کلبه‌ای را دادند که او در آن می‌توانست تنها باشد.

یک تخت خواب بسیار بسیار بزرگ در این کلبه قرار داده بودند که در صورت تمایل بتواند بر روی آن بخوابد یا استراحت نماید. اما چاتی‌بابا نازپرورده نبود و تخت خوابش زمین بود بنابراین از تخت خواب استفاده نکرد تا اینکه مهربابا بارها از او خواستند و ایشان را به استفاده‌ی آن تشویق نمودند. سپس او برای چند روزی به اطاعت از بابا از آن تخت خواب استفاده کرد، اما دوباره به خوابیدن بر روی زمین و تنها نشستن در کوچهی پشت کلبه ادامه داد.

آن قسمت از باغ که به اشرام مست‌ها اختصاص داشت با دیوار حصیری فرا گرفته شده بود و ابعاد آن از بیست و پنج متر مربع تجاوز نمی‌کرد. بنابراین برای اینکه به مست‌ها احساس کسلی و خفقان دست ندهد، بابا همواره به خواست آنها می‌پرداخت و برای مشغول داشتن آنها هر آنچه ممکن بود را انجام می‌داد. یک قهوه‌خانه طراحی و بنا شده بود. برای اینکه با سلیقه‌ی مست‌ها جور درآید کمال بی‌نظمی و بی‌دقتی در آن به کار رفته بود. این قهوه‌خانه از حصیر ساخته شده بود و اثاثیه آن از دو تا سه عدد میز قدیمی و سه تا چهار عدد صندلی کهنه تشکیل می‌شد. چای، پان، تنباکو و سیگار در تمام وقت مجانی در اختیار مست‌ها قرار می‌گرفت. یک سیم برق مخصوص آنجا کشیده شده بود و یک تابلو جلوی آن آویزان بود که بر روی آن نوشته شده بود «هتل مست». محیط آن انسان را به یاد رستوران‌های درجه سه می‌انداخت که در قسمت‌های فقیر نشین هند فراوان یافت می‌شود. این اشرام مست‌ها که چاتی‌بابا شخصیت عمده‌ی آن را تشکیل می‌داد، شش تا هفت مست از قسمت‌های جنوبی هندوستان را اسکان می‌داد که در بخش دیگری از این کتاب شرح داده می‌شود. مست‌های مختلف با شخصیت‌های به خصوص، هر یک به شادی و محیط زنده‌ی این مؤسسه می‌افزودند و آنها در هر ساعتی از شبانه روز در «هتل مست» گرد آمده و تقاضای چای، سیگار، پان و یا هر چیز دیگری که می‌خواستند می‌نمودند.

پیش از گشایش این هتل، چاتی‌بابا بیشتر تنها بود و روز را بیشتر در آن کوچهی نمناک در خلوت می‌گذراند. اما وقتی این هتل مرکز اجتماع مست‌ها شد، چاتی‌بابا گاهی ساعت‌ها جلوی آن می‌ایستاد و روشن بود که از رفتار هم قطارهای خود لذت می‌برد.

دو هفته پس از ورود چاتی‌بابا به بنگلور، خواننده‌ای از احمدنگر فراخوانده شد. در ساعت‌های معین، مهربابا مست‌ها را به اتاق خود فرا می‌خواند و یک صندلی مخصوص هم برای چاتی‌بابا تهیه دیده بودند که در کنسرت شرکت کنند. سه، چهار روز اول چاتی‌بابا در این کنسرت‌های غیر رسمی شرکت می‌جست و همین‌طور که آهنگ پس از آهنگ نواخته می‌شد، اشک‌های شادی از گوشه‌های چشم او بر گونه‌هایش جاری می‌شد. پس از این سه چهار روز او دیگر در این کنسرت‌ها شرکت نکرد و به نظر می‌آمد که رنج لذت شنیدن برای او قابل تحمل نبود، او ترجیح می‌داد که بیرون از آنجا باشد.

تا آنجا که می‌دانم مهربابا هرگز توضیح نداده‌اند که چرا وقتی نزد یک مست می‌نشیند به هیچ کس دیگر اجازه‌ی حضور نمی‌دهد. اما از تجربه‌ای که ایرج از اقامت چاتی‌بابا در بنگلور داشته است، این‌طور برداشت می‌شود که امکان دارد اگر کسی در این زمان کار او را قطع کند، برای آن شخص خطر جانی در برداشته باشد. مهربابا چندین مرتبه خواسته بودند که چاتی‌بابا را به نشستن نزد خود تشویق نمایند، اما پس از سرباززدن بسیار، چاتی‌بابا در یکی از روزها موافقت نمود.

این دو نزدیک به دو ساعت در اتاق مهربابا در سکوت بودند و در پایان وقتی بابا می‌خواستند در را باز کنند ایرج برخاسته و دستگیره‌ی در را از بیرون باز می‌نماید. آنگاه چاتی‌بابا از اتاق خارج شده و از کنار ایرج می‌گذرد تا به اتاق خود برود. در حین عبور، ایرج می‌گوید یک تکان محسوس و دردناکی بر بدن او وارد می‌آید، ضربه‌ای که به برق گرفتگی شباهت داشت. در هندوستان عقاید سنتی بسیاری در رابطه با خطری که در قطع حالت والای آگاهی پیش می‌آید، وجود دارد و شاید این تجربه، ذره‌ای از قدرتی را نشان می‌دهد که این دو بهنگام دیدارهای خصوصی در کنار هم از خود متجلی ساخته بودند.

در آغاز آپریل ۱۹۴۰ مهربابا و گروه او، همه چیز را به مهرآباد انتقال دادند. بابا به همراه اکثر کسانی که در بنگلور با او بودند با ماشین از بیراهه و منظره‌های زیبا، از کوه‌ها و دره‌ها حرکت نمودند و گاهی نیز از شهرهای ساحلی نظیر کاروار و گوا گذشتند و در آغاز ماه می به مهرآباد رسیدند.

چاتی‌بابا به همراه مست‌های دیگر با قطار به احمدنگر آورده شده بودند و پیش از ورود مهربابا، او را در اتاق مخصوصی مسکن داده بودند. بی‌درنگ استحمام روزمره از سر گرفته شد و همه روزه برای هر استحمام از ۱۵۰ تا ۲۰۰ سطل آب استفاده می‌شد. مانند قبل، چاتی‌بابا را باید با حیل و فریب به حمام می‌آوردند، اما وقتی به حمام وارد می‌شد می‌نشست و قاه قاه می‌خندید و آه می‌کشید، این در حالی بود که سطل بعد از سطل آب بر روی بدن او ریخته می‌شد. از جمله خصوصیت‌های چاتی‌بابا این بود که دوست نداشت موی سر او را خشک کنند. سر او بزرگ و موی سر او پرپشت، سیاه و رگه‌های خاکستری داشت که گوش‌هایش را می‌پوشاند. به‌طور معمول هر روز بعد از استحمام بر روی زمین می‌نشست و مشت مشت خاک بر روی سر خود می‌ریخت. مشاهده‌ی این منظره اثر عجیبی بر انسان داشت. مشت‌های خاکی که بر روی سر خود می‌ریخت به شانه‌های او رسیده و سرانجام بر زمین می‌ریخت. انگار چیزی او را رنج می‌دهد که ما در فهم آن ناتوان هستیم و اینکه این بازی در ظاهر بچه‌گانه به او تسلی و آرامش می‌بخشید. به خاطر این عادت که داشت، مهربابا به خدمتکار او، کریشنا، دستور داده بودند که پانزده عدد سطل پر از خاک را هر روز داخل اتاق چاتی‌بابا قرار بدهد.

پیش از بیداری روحانی، چاتی‌بابا ظاهراً بازرس قطار بوده است و خاطره‌ی این حرفه‌ی پیشین او گهگاه به‌طور پراکنده در او زنده می‌شد. برای نمونه با انگشت خود بر دستگیره‌ی پنجره می‌زد، گویی رمزی تلگرافی ارسال می‌کند و در هر موقعی، شب یا روز به زبان انگلیسی یا تامیل Tamil با فریاد به مأمورین تخیلی دستور می‌داد، مثل اینکه از اعماق خاطره‌های خود آثار قدیمی را بیرون می‌آورد. گاهی وقت‌ها نیز فریاد می‌زد «الله اکبر، الله اکبر».

او می‌گفت مهربابا برادر بزرگ اوست و روزی به کریشنا گفت که مهربابا مرد بزرگ و ثروتمندی است و اینکه کسی نظیر بابا در جهان یافت نمی‌شود.

آن برهه از زمان در مهرآباد در سال ۱۹۴۰ مصادف بود با زمان تاریکِ اوضاعِ وحشتناک و هولناک اروپا، یعنی زمان سقوط فرانسه.

منظور از شرح رویدادی که می‌خواهم به آن پردازم این نیست که مهربابا در کار خود با مست‌ها بر جریان حوادث جهان تأثیر می‌گذارد، بلکه بر آن اعتقاد که حداقل نشان می‌دهد، اولیای بزرگ با بشریت هماهنگی دارند و در رنج آنها در لحظه‌های عذاب و آزمایش شریک می‌باشند. اما مهربابا به وضوح فرموده‌اند که در تماس خود با مست‌ها، آنها به او کمک می‌کنند و او به آنها، مست‌ها بابا را دوست دارند و او آنها را، بابا قبول دارد با اینکه حدس‌های پیروانش در مورد اهمیت کارش تا حدودی صحت دارد، اما او بیش از این توضیح نمی‌دهد. آنچه هر مست برای بابا انجام می‌دهد، موضوعی است خصوصی مابین بابا و آن مست که به ما مربوط نمی‌گردد. او گفته است که کارش به کاری که در مدرسه‌ی مهرآباد در اواسط ۱۹۲۰ انجام داده، شباهت دارد. اما اینکه مست‌ها به علت حالت پیشرفته‌ای که دارند می‌دانند که چه برای بابا انجام می‌دهند و بنابراین برای بابا کمک بیشتری هستند.

هفته‌ها بود که چاتی‌بابا در مهرآباد بارها به کریشنا می‌گفت که مردم اروپا اندوه و رنج فراوانی را متحمل هستند، اما آنها نجات یافته و دوباره روزهای خوشی را تجربه خواهند کرد. اگرچه چاتی‌بابا سواد داشت اما تا آنجا که می‌دانیم هرگز کسی او را ندیده که روزنامه بخواند و تماس او با رویدادهای جدید به‌طور کامل قطع بود. اما با این حال به نظر می‌آمد از وقایع شومی که در اروپا روی می‌داد، آگاه است. روزی در حالی که خاک بر سر خود می‌ریخت گفت: غصه و محرومیت و بی‌چیزی همه جا را فرا خواهد گرفت و بسیاری از قحطی و گرسنگی جان خود را از دست خواهند داد، اما سرانجام مهربابا رنج عالم را تسکین خواهد بخشید.



چاتی بابا در حال درست کردن علامت بر روی زمین با انگشت اشاره دست چپ. این نوع حرکت مست های نوع جلالی معمول است.

در شب ۹ ژوئن ۱۹۴۰ ناگهان صدای شیون و فریاد و پرخاش چاتی‌بابا بلند شد و او با ناراحتی از اتاق کوچک خود بیرون آمد. او مستقیم به اتاق مهربابا رفت و گفت خانه‌اش به طور کامل منهدم شده و اکنون به بابا پناه آورده. اگر این گفته را تحت الفظی برداشت کنیم مفهومی نخواهد داشت، چرا که اتاق کوچک او همانند گذشته پابرجا بود، هرچند که این اتاق ساده و کوچک می‌نمود، اما معمولاً ساعت‌هایی را در آنجا به تنهایی و خوشی سپری می‌کرد. مهربابا بی‌درنگ دستور دادند که آن دو را تنها بگذارند و چاتی‌بابا به مدت چند ساعت با مهربابا به صحبت و تعرض و سرزنش مشغول بود، اما سرانجام او آرام شد و بقیه شب را تنها با بابا گذراند. صبح روز بعد او آرام‌تر بود و به مکان خود بازگشت و مهربابا در توضیح فرمودند که چاتی‌بابا با فرانسه رابطه‌ی روحانی دارد و او به علت تغییرهای بزرگی که طی این چند روز سرنوشت‌ساز در فرانسه روی می‌دهد، اندوهگین شده است. شاید توضیح این مطلب برای خواننده ضروری باشد که سقوط ارتش فرانسه در ۵ ژوئن آغاز شد و اینکه آلمان‌ها هشت روز بعد یعنی در ۱۳ ژوئن وارد پاریس شدند.

چاتی‌بابا در جولای ۱۹۴۱ مهربابا و گروه او را تا رانچی همراهی نمود و تاریخچه‌ی رابطه‌ی چاتی‌بابا با مهربابا از این زمان تا بازگشت نهایی او به نگاپاتم با زیستن با بابا در شهرهای مختلف هند و سیلان همراه بوده است. مسافرت بین شهرها به‌طور معمول رویدادی بود بیمناک، چرا که چاتی‌بابا تقریباً همیشه یکی دو مرتبه سعی می‌کرد فرار کند و اینکه جا به جا کردن او در اتاقی که برای او تهیه شده بود کار دشواری بود. در رانچی اعضای گروه با چمدان‌های خود وارد منزل شدند و بی‌درنگ به جا به جا شدن خود پرداختند. در این میان، چاتی‌بابا مانند یک کودک رفتار می‌کرد و از خوابیدن سرباز می‌زد و پس از اندکی گریه و زاری به این سو و آن سو حرکت کرد و به خواهش کسانی که می‌خواستند او را به اتاق کوچکی ببرند که بابا برای او انتخاب نموده بودند، توجه نمی‌کرد. این جریان به مدت دو ساعت ادامه داشت تا اینکه از مقاومت خسته شده و با اکراه و قدری ترسویی مانند یک کودک بی‌انضباط اجازه داد که او را به اتاق خود راهنمایی کنند. در رانچی این برنامه ادامه داشت و با وجود کوشش مهربابا در فراهم آوردن راحتی برای چاتی‌بابا، او بی‌قراری می‌کرد و می‌گفت که با مشکل‌های بزرگی رو به رو می‌باشد. بابا که به ندرت در مورد مست‌ها سخن می‌گفتند، روزی در رانچی به مندلی‌ها گفتند که نظیر چاتی‌بابا در تمام عالم یافت نمی‌شود و کمکی را که چاتی‌بابا در انجام کار او کرده، برآورد ناشدنی می‌باشد.

خلق و خوی این مرد عالی‌قدر غیرمعمول بود و رفتار او بی‌آنکه عاملی برای تحریک وجود داشته باشد از خونگرمی به جنون در نوسان بود. او به یک طفل شباهت داشت، یک چیز کوچک او را عوض می‌کرد. اما جاذبه‌ی او سحرآمیز بود و موجب می‌شد همه او را دوست بدارند. دیگر مست‌های مهم همگی دلربا و جذاب هستند و رفتارشان به گونه‌ای است که آنها را قابل توجه می‌سازد، اما هیچ یک از آنها تا بدین حد عاطفه‌ی همگان را به خود جلب نکرده‌اند. از این لحاظ چاتی‌بابا نظیر نداشت و امروزه پس از سال‌ها جدایی از مهربابا، مندلی‌ها و خود مهربابا حرکت‌های کوچک او را به خصوص خنده‌ی سبک و دلربای او را به یاد می‌آوردند. مهربابا توضیح داده‌اند که چاتی‌بابا مستی است به طور کامل جمالی با بعضی خصوصیت‌های جلالی و مست عالی‌قدری در آسمان ششم است.

واضح بود که چاتی‌بابا در رانچی ناراحت است و بازگشت به مهرآباد باید او را خوشحال کند، زیرا به گفته‌ی او، آن مکان او را اندوهگین می‌سازد، اما چنان نبود و توصیف مشکل‌های بازگشتش به مهرآباد بر آن گواه است. این بدخلقی باید به کار معنویش مربوط باشد، کاری که به روشنی به تماس او با مهربابا مربوط می‌شود. در سفر بازگشت به مهرآباد، در بردن چاتی‌بابا و مست‌های دیگر از رانچی به ایستگاه قطار، مشکل‌های زیادی وجود نداشت. آنها تا ایستگاه قطار، مسافت شصت مایل را با اتوبوس طی کردند. این ایستگاه کوچک بود و در فاصله‌ای بین کلکته و بمبئی واقع بود. آنها تنها بیست دقیقه وقت داشتند تا اثاثیه و بارها را وارد ترن کنند. اما چاتی‌بابا از ورود به ترن خودداری می‌کرد و در حالی که پشت او به ترن بود بر روی زمین ایستگاه نشست.



او سرسختی می‌کرد و اشک می‌بارید و پارچه‌ای را بر روی سر خود کشیده بود. مندلی‌ها به تنهایی و با هم سعی کردند چاتی‌بابا را وارد کویه‌ی ترن کنند، اما خواهش آنها قبول نمی‌شد. در پایان بیست دقیقه که در نظر ما به فاصله‌ی بین دو نفس می‌آمد صدای سوت نگهبان بلند شد و چراغ سبز رنگش در انبوه جمعیت و انتهای تاریک ایستگاه به جلو و به عقب در حرکت بود. ترن ذره ذره با شتاب شروع به حرکت کرد و کم کم از محوطه ایستگاه خارج می‌شد. آقا بیدول، کوتوال و من با یک مشورت سریع و برق‌آسا تصمیم گرفتیم بار و اثاثیه خودمان را با بقیه اعضای گروه در ترن رها کرده نزد چاتی‌بابا بمانیم. نگاه ما از چراغ کم نور پشت قطار به چاتی‌بابا افتاد. او هنوز بر روی سکوی ایستگاه قوز کرده بود و پارچه‌ای را بر روی سر خود کشیده بود. او مانند یک کودک داشت اشک می‌ریخت. چه کسی اندوه و غم او را می‌تواند شرح دهد؟ انگار سنگی بر روی دل انسان سنگینی می‌کرد و منظره‌ی این روح قدیمی، ما سه نفر را بسیار اندوهگین ساخته بود.

آقا بیدول و کاکا که بیش از هر کس دیگری در رشته‌ی مست‌ها فعالیت داشته‌اند بر این عقیده‌اند که فقط اگر بابا کلید را به آنها بدهد، قادر خواهند بود مست‌ها را با خود بیاورند. این کلید را آنها نوعی نیروی نامریی می‌دانند که مست‌ها را وادار می‌سازد، حتی برخلاف میل خودشان با آنها همراهی کنند. شاید آن وقت کلید با ما نبود و یا اینکه قفل آن به‌طور موقت خراب شده بود زیرا که ما مجبور بودیم چاتی‌بابا را با تکیه بر روش‌های ناخوش آیند، به همراه خود بیاوریم. در هر حال من معتقدم با وجودی که چاتی‌بابا از همراهی با ما سرباز می‌زد اصرار ما کار درستی بود، زیرا از محبت به دور بود که این پیر مرد عزیز را در سکوی ایستگاه قطار به فاصله‌ی ۹۰۰ مایل از منزلش رها سازیم.

روز بعد پس از اینکه بر روی سکوی قطار تمام شب را در همان مکان به حالت نشسته گذرانده بود دوباره از سوار شدن بر قطار خودداری کرد و ما فقط زمانی موفق شدیم که از یک پاسبان خواستیم تا او را نه با زور بلکه با زبان وادار نماید تا وارد کویه قطار بشود. اما این پایان ماجرا نبود چرا که ما متأسفانه قطاری را برگزیده بودیم که کوه و دشت هندوستان را آهسته آهسته طی می‌کرد و در هر ایستگاهی از پانزده دقیقه تا دو ساعت توقف داشت. در طول روز، در هر ایستگاهی، گاه و بیگاه وقتی ترن آهسته می‌رفت چاتی‌بابا به درب قطار نزدیک می‌شد و کوشش به بیرون رفتن می‌نمود.

آقا بیدول نزدیک یک در نگهبانی می‌داد و من نزدیک در دیگر و ما نه تنها با رنجش خاطر چاتی‌بابا مواجه بودیم، بلکه اعتراض سایر مسافری که فکر می‌کردند حق آزادی را از او سلب کرده‌ایم را نیز می‌بایست تحمل می‌کردیم.

این سفر کسل کننده به مدت سه روز به طول انجامید هر چند که هر روزی که سپری می‌شد نگهداری از چاتی‌بابا آسان‌تر می‌شد و او بعضی وقت‌ها خوشحال به نظر می‌آمد. خلق و خوی ما کم و بیش به خلق و خوی او وابسته بود، وقتی او خوشحال بود، ما نیز خوشحال و سپاسگزار بودیم و این در حالی بود که بدن‌های ما خسته و کثیف بودند. کوتوال در روز دوم به اسهال شدیدی مبتلا شد و ما به علت مشغول بودن با چاتی‌بابا، نتوانستیم کمک و همدردی لازم را به او بنماییم. با این همه، او درد و ضعف را صبورانه تحمل کرد. گروه ما در روز چهارم با ریش‌های تراشیده و صورت‌های پوشیده از عرق و خاک به پناهگاه مهرآباد رسیدند و چاتی‌بابا مانند سایر مست‌ها که به خواب و غذا بی‌تفاوتی نشان می‌دهند از همه‌ی ما سرخالت و دل‌زنده‌تر بود.

در طول سه ماه بعد، چاتی‌بابا در مهرآباد اقامت داشت و حمام‌های روزانه با مقادیر بیشتری آب انجام می‌گرفت. در این مدت بود که پیش از استحمام خاک بر سر خود می‌ریخت و همیشه تشویق نمودن او به استحمام مشکل بود. اما همین که وارد حمام می‌شد می‌نشست و در حالی که سطل‌های آب یکی پس از دیگری (حدود ۲۰۰ سطل آب برای این منظور استفاده می‌شد) بر روی او سرازیر می‌شد، او خوشحال بود و با صدای بلند می‌خندید. همچنین در این دوره، اشتهای غذایی او فراوان بود و هر چقدر هم که به او غذا می‌دادند، بیشتر می‌خواست و پی در پی شکایت می‌کرد که غذا به مقدار کافی به او نمی‌دهند (باید توجه داشت که در



این دوره مواد غذایی هنوز جیره‌بندی نشده بودند).

در آغاز نوامبر ۱۹۴۰ مهربابا اقدام به یک سری مسافرت در هندوستان نمودند. ابتدا به سیلان و سپس به شهرهای دیگر. (تاریخ و اسامی این شهرها در این فصل ارایه نمی‌شود بلکه در نقشه‌ی بزرگی که در پایان کتاب آمده، در سمت راست و پایین آن ثبت شده است، خواننده می‌تواند خود را با تاریخ و ترتیب این سفرها آشنا نماید.) در تمام این سفرها چاتی‌بابا، بابا و گروه او را همراهی می‌نمود تا آن زمان که مهربابا در سپتامبر ۱۹۴۱ به نگاپاتم بازگشتند.

در سیلان این گروه به مدت چند روز در یک مزرعه‌ی نارگیل اقامت نمودند و چاتی‌بابا که پیش از این هر روز توسط بابا استحمام می‌شد، گفت که چون بابا به او دردسر و ناراحتی‌های بسیار داده است، بنابراین او اکنون مهربابا را حمام خواهد نمود و بدین‌گونه نزدیک به یک هفته، چاتی‌بابا همه روزه با ده تا دوازده سطل آب، بابا را استحمام نمود.

اندکی بعد تمام اعضای گروه به منزلی در دامنه‌ی چایی‌زارهای کوه‌های کاندی نقل مکان نمودند و به دلیل مرموزی، خلق و خوی چاتی‌بابا در آنجا تغییر کرد و حالت جنون پیدا کرد. یک روز بعد از ظهر بی‌آنکه چیزی او را تحریک کرده باشد، عصبانی شد، به گونه‌ای که کسی او را در گذشته این‌طور ندیده بود. او تمامی پنجره‌های اتاق را شکست و همه چیز را از پنجره به بیرون پرتاب نمود و جارو را به زمین کوبید. بابا را فرا خواندند، اما چاتی‌بابا خودش را در اتاق حبس کرده بود و فغان می‌کرد که حالش خوب نیست و از بابا می‌خواست که از آنجا دور شود.

اما مانند یک رعد و برق گذران، حال او نیز به سرعت خوب شد و خوشی عادی خود را بازیافت و هنگام عصر وقتی بابا شام او را آوردند، چاتی‌بابا در را باز کرد و به شیوه‌ی آرام خود شروع به خندیدن کرد. شاید مانند انفجار بحرانی که در هنگام سقوط فرانسه به او دست داده بود، چاتی‌بابا دوباره ضربان رنج و محنت عالم را احساس می‌نمود. زیرا که به بارها فریاد سر می‌داد «آنها را نجات دهید، آنها را نجات دهید.» در وقت دیگری او می‌گفت: «من خیلی فقیرم، هرچه دارم نزد برادر بزرگترم می‌باشد.» در این سخن او به مهربابا اشاره می‌کرد. او همیشه بابا را برادر بزرگ می‌خواند.

چاتی‌بابا از این زمان به بعد بیشتر وقت‌ها سر به راه، آرام و مطیع بود و بدون مقاومت زیاد به هر کجا که مهربابا می‌خواست می‌آمد، اما به نظر می‌آمد که احساس می‌کرد زمان وداع نزدیک شده است. در کالیکات بارها گفته بود «من دیگر نمی‌مانم، باید بروم، چیزی نمانده که غرق شوم. باید بروم» و آنگاه حال او تغییر می‌کرد و مانند گذشته دلفریب و مهربان می‌شد و شکایت نمی‌کرد.

در سفر کالیکات به جیپور، اعضای گروه مجبور بودند قطار خود را در شهر مدرس عوض کنند. دوباره چاتی‌بابا از همکاری سر می‌پیچید و بر روی سکوی ایستگاه قطار نزدیک موتور قطار می‌نشست و کسی نمی‌توانست او را حرکت دهد. راننده‌ی لکوموتیو و کمک راننده‌ها از منظره‌ی مندلی‌ها که سعی داشتند چاتی‌بابا را داخل قطار بیاورند در تعجب بودند. آنها از لکوموتیو پایین آمده و به کمک آنها آمدند در نتیجه چاتی‌بابا تغییر حال یافت و با کمک آنها به کوپه قطار داخل گردید.

در منزلی در جیپور، چاتی‌بابا با سینه‌ی برهنه زیر ستاره‌های درخشان در شب‌های سرد ماه ژانویه تمام شب را در فضای باز می‌نشست. آن عده از ما که طبقه بالا زیر سه تا چهار پتو خوابیده بودیم، صدای خنده او را می‌شنیدیم، که با خود حرف می‌زد و ندا سر می‌داد که «سرد است، سرد است». اگر چه او در اتاقش به تعدا نیاز پتو و لحاف داشت، اما ترجیح می‌داد شب‌های پشت سر هم با سینه‌ی برهنه در هوای سرد ژانویه بنشیند. مانند بیشتر مست‌ها او نیز خیلی کم می‌خوابید و بدن او می‌توانست بی‌توجهی و مشقت‌های جسمانی را تحمل کند و در عین حال نیرومند، قوی و سالم باقی بماند.

یک روز در جیپور دوباره در مورد مهربابا (همان‌طور که پیش از این گفتیم بابا را برادر بزرگ صدا می‌کرد)

چنین گفت «برادر بزرگ من هنوز کارهای زیادی در دنیا دارد که باید انجام دهد، اما من به تنهایی قدرت انجام چنین کاری را ندارم».

در کواتا هوا سردتر بود و آب یخ آلود را بر روی لحاف خود ریخته و بر روی آن می‌نشست. یک روز آن چنان تگرگ بارید که آب شدن دانه‌های تگرگ سه تا چهار روز به طول انجامید، آن شب بعد از ریزش تگرگ چاتی‌بابا با سینه‌ی برهنه از ساعت چهار تا هفت صبح بر روی دانه‌های تگرگ نشست. او همان روز چنین گفت «دنیا با چنان مصیبت بزرگی رو به رو می‌گردد که هیچکس نمی‌تواند آن را تصور کند. حتی برادر نیز برادر را خواهد کشت، محنت و اندوه، فراوان خواهد بود. آن هنگام تمام عالم به برادر بزرگ من (مهربابا) خواهد اندیشید. در آن وقت او حجاب را کنار خواهد زد و همه بر او سجده خواهند کرد». او خیلی از وقت‌ها فریاد می‌زد «الله اکبر، الله اکبر» و روزی که مهربابا به مدت چند روز آنجا را ترک گفته بود، چاتی‌بابا چیزی گفت که نشان می‌دهد چگونه در مسئولیت و بار معنوی بابا سهیم می‌باشد. او گفت «بابا دارند باز می‌گردند و زحمت من بیشتر خواهد شد».

در مرحله‌ی بعدی در شهر درادون به نظر می‌آمد که او و بابا به روش مرموزی به کار درونی اشتغال داشتند، زیرا مهربابا به مدت بیست و یک روز روزه داشتند و در طول این روزه، هر روز چاتی‌بابا را استحمام می‌نمودند. بابا همچنین دستور داده بودند، پنجره‌های اتاق چاتی‌بابا با کاغذ پوشیده شود و به مدت دو روز چاتی‌بابا نیز از خوردن غذا خودداری نمود و گفت «او (بابا) غذا نمی‌خورد پس من نیز نخواهم خورد». همچنین روزی چنین گفت «اکنون راه بر من مسدود شده است. من نمی‌توانم بروم».

یک ماه و اندی بعد در توقفگاه بعدی یعنی شهر اجمر، یک روز کریشنا که عهده‌دار نگهداری از چاتی‌بابا بود و کار او به علت هوای بد و محیط بد بی‌اندازه دشوار شده بود، آن چنان رنجیده خاطر شد که می‌خواست آنجا را ترک کند. آنگاه چاتی‌بابا او را سرزنش کرد و گفت «تو می‌خواهی اینجا را ترک کنی، مگر نه؟ اما چه فایده؟ تمام دنیا در دست قدرت بابا قرار دارد، پس تو کجا خواهی رفت؟ اکنون به او خدمت کن. او اقیانوس است زیرا روزی خواهد رسید که بسیاری از مردم به دیدار او خواهند آمد و ممکن است تو دیگر فرصت دیدار نداشته باشی. پس، از این فرصت استفاده کن».

دیگر چاتی‌بابا، بیش از پیش احساس عزیمت به شهر خود را داشت زیرا در اجمر و چند هفته بعد در مهرآباد بارها ابراز تمایل به رفتن نموده بود. اما نقطه‌ی اوج به عقب افتاد تا اینکه مهربابا و اعضای گروه او در سپتامبر ۱۹۴۱ به پنجگنی رسیدند و در اینجا بود که بحران و دگرگونی درونی، قطع رابطه‌ی صمیمانه بین بابا و چاتی‌بابا را موجب گردید. یک روز چاتی‌بابا خیلی عصبانی شد و به بالا رفتن از کوه‌هایی که منزل را احاطه کرده بودند، پرداخت. به آنهایی که او را دنبال می‌کردند گفت که او اکنون باید آنجا را ترک نماید.

پس از ترغیب بسیار، سرانجام او موافقت نمود که یک هفته‌ی دیگر بماند. اما شب روز هشتم مسافت سه مایل را به طرف پایین کوه وای (Wai) حرکت کرد. بعضی از مندلی‌ها توسط تاکسی او را تعقیب کردند و با این قول که او را بی‌درنگ به نگاپاتم خواهند برد، او را در دام انداختند و سوار بر تاکسی کردند. ابتدا او را به شهر وای بردند و سپس از کوه بالا آورده و به پنجگنی باز گرداندند. بابا که آن وقت در اعتکاف به سر می‌بردند به دیدار او آمدند، اما چاتی‌بابا از ماشین بیرون نمی‌آمد و با صدای بلند گریه می‌کرد و به بابا می‌گفت که خیلی زیاد خسته شده و اینکه دیگر وقت رفتن او فرا رسیده است. آنگاه بابا در ماشین با دست‌های خود به او غذا دادند در حالی که آقا بیدول و کریشنا با عجله وسایل خود را جمع‌آوری می‌کردند تا راهی نگاپاتم بشوند.

و بدینگونه سرانجام پس از دو سال تماس نزدیک، زمان بدرود فرا رسید. با حرکت ماشین و بلند شدن گرد و خاک، ابر اندوه دل آنهایی که رفتن چاتی‌بابا را شاهد بودند، فرا گرفت. زیرا این پیرمرد که همه او را دوست می‌داشتند آنها را ترک می‌گفت. آنها احساس می‌کردند و بابا بدون شک بی‌نهایت عمیق‌تر از آنها احساس می‌نمود که شخصیتی که نظیر او یافت نمی‌شود از زندگی آنها خارج شده است.



کریم بابا در پیاده رویی در کلکته بعد از بازگشت از مهرآباد -  
آگوست ۱۹۴۰. به ناخن بلندش در یکی از انگشتها و به کلافی  
از سیمی های پیچانده شده بر دور گردنش و تیکه های لباس  
کهنه و سیم های پیچیده شده بر مچ پاهایش توجه نمایید.

## (۳) کریم بابا

«در چه اعماق دوردست یا در کدامین آسمان‌ها آتش چشمان تو می‌سوزد».

ویلیام بلیک (۱۷۵۷-۱۸۲۷)

خاطره‌های این مست عالی قدر و شبه-مجنوب و جلالی آسمان ششم شاید هرگز از ذهن کسانی که او را دیده‌اند بیرون نرود؛ زیرا چهره و چشمان کریم بابا آن‌چنان از آتش و جلال می‌درخشید که در حضورش حتی انسان بی‌عاطفه نیز سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفت. آنچه گفتیم اغراق نبوده و در میان حلقه‌ی مندلی‌ها، کریم بابا ملقب به «ببر مرد» بود، چرا که او از قدرتی برخوردار بود که در دیگران احساسی از تحسین توأم با ترس را برمی‌انگیخت. ولی متأسفانه تصویر او این خصوصیت را نشان نمی‌دهد. کریم بابا هنگام عکسبرداری سر خود را حرکت داد و با اینکه این عکس، روتوش شده اما شکوه سنجش‌ناپذیر نگاه او را نشان نمی‌دهد. بگذریم از اینکه شاید هیچ تصویری نخواهد توانست این صفت او را منعکس سازد.

کریم بابا تمامی صفت‌های یک مست جلالی را دارا بود و آثاری از خصوصیت‌های یک مست اتفاقی نیز در او دیده می‌شد، نظیر دایم سیگار کشیدن و قطعه‌های آهن را بر بدن خود آویختن. مهربابا در ژوئن ۱۹۴۰ در کلکته با او تماس حاصل نمود. در آن زمان او در پیاده‌رو نشسته و به دیوار تکیه داده بود. لباس‌های او بسیار آلوده بودند و او از حلبی و پارچه‌های کهنه و وسایل دیگر پوشیده شده بود. برگردن او حلقه‌هایی از سیم‌های فولادی آویخته بود. بر دست و پا و مچ پای او تکه‌هایی از پارچه‌ی کهنه پیچیده شده بود. ناخن‌های دست او بلند بودند و ریشش پر پشت، سیاه رنگ و کثیف و نرم بود. با وجود این چیزهای عجیب و غریب و کثافت‌های بدن او، چهره‌ی تابناک و چشم‌هایی که همچون شمشیری جلا یافته، می‌درخشیدند، موجب می‌شد که انسان سایر چیزها را فراموش کند. در آن موقع می‌گفتند که کریم بابا مدت شش سال بود که در این پیاده‌رو نشسته و زیر آفتاب، باران و باد در تمام مدت همان‌جا باقی‌مانده است. در آن هنگام بابا به او غذا دادند، به او سیگار دادند و چهار تا پنج بار با او تماس برقرار نمودند و همچنین توضیح دادند که کریم بابا متصدی روحانی کلکته می‌باشد.

همان سال در اوایل ماه جولای، مهربابا و گروه او به مدت سه هفته در رانچی، واقع در فلات سنگ خاری بیهار مرکزی، در فاصله ۲۰۰ مایلی شمال غربی کلکته اقامت نمودند. در رانچی یک اشرام محقر برای مست‌ها تأسیس یافت که شرح آن در جایی دیگر در این کتاب آمده، و یکی دو روز پس از اینکه بابا و اعضای گروه او در مسکن‌های خود مستقر شدند، کاکا به کلکته اعزام شد تا کریم بابا را طبق دستور به رانچی بیاورد.

کاکا که چند هفته پیش از این به همراه مهربابا به کلکته رفته بود و در نخستین تماس با کریم بابا که در آنجا برقرار گردیده بود به سنگینی مسئولیت خود و طینت رام نشدنی این مرد به طور کامل واقف بود. مردی که در مکان خود به مدت شش سال زیسته بود و اکنون کاکا می‌بایست او را به ترک آن وادار کند. کاکا و آقا بیدول که بیش از دیگران برای مهربابا در رشته‌ی مست‌ها فعالیت و کار کرده‌اند، معتقدند موفقیت آنها در جلب یک مست بالا مقام تنها بدین علت است که در آن موقع بابا کلیدی را برای این منظور در اختیار آنها قرار می‌دهند. انگار که آنها موقتاً وزیرمختار مرشد خود شده‌اند و مست نیرویی معنوی را در آنها احساس می‌کند که در نتیجه گاهی بر خلاف میل خود به سوی مهربابا کشیده می‌شوند.

به محض ورود به کلکته، کاکا وسایل خود را در هتل گذارده، راهی کار شد. به جز یک خنده‌ی کوتاه، کریم بابا عکس‌العمل دیگری به نخستین کوشش کاکا نشان نداد و از این‌رو به منظور جلب کریم بابا، کاکا آنجا را ترک گفته و یک دست لباس سفید کتانی و لنگ خریداری نمود. او از رستورانی که در آن نزدیکی بود دو تن مسلمان را به یاری طلبید و یک تاکسی لوکس را در آن نزدیکی به حالت آماده باش نگاه داشت. اینها وسایلی برای در دام انداختن کریم بابا بودند!

وقتی کاکا با لباس و لنگ بازگشت، ابتدا قصد داشت کریم بابا را ایستاده نگاه‌داشته و پس از در آوردن لباس‌های کثیف از تنش، لباس‌های تازه را بر تن او نماید. با تعجب کاکا، کریم بابا بی‌درنگ رضایت داد، بر پا ایستاد و بی‌آنکه چیزی بگوید اجازه داد تا لباس‌هایش را در خیابان عوض کنند.

اما کریم بابا در کلکته شخصیتی سرشناس بود و اگر چه طبقه‌ی کوچک و ثروتمند که افق زندگی آنها به اداره، کلپ و منزل محدود می‌شود، او را نمی‌شناختند، اما در میان طبقه‌ی فقیر و متوسط کلکته، شهرت بسزایی داشت. بنابراین طبیعی بود که رفتار کاکا جلب توجه کند و وقتی کریم بابا بر پا ایستاده بود و لباس‌های نو بر تن می‌کرد، جمعیتی بالغ بر یکصد نفر این مراسم را نگاه می‌کردند. کاکا که به خلق و خوی ناپایدار کریم بابا اطمینان نداشت اکنون سخت امیدوار بود که انبوه جمعیت آرام باقی بمانند. چنین مست‌هایی از احترام بسزایی بر خوردارند و اعتقاد بیشتر مردم بر این است که رفاه مادی و معنوی شهرها در اختیار ایشان قرار دارد و ساکنین این شهرها جا به جا شدن ایشان را تهدیدی به رفاه آن شهر می‌دانند. خوشبختانه مردم فقط حالت کنجکاوی و تعجب نشان می‌دادند. آنها سخت در تعجب بودند که چگونه کریم بابا که مدت شش سال در پیاده‌رو نشسته بود اکنون توسط یک فرد غریبه از آنجا برده می‌شود.

قدم بعدی تخطی به آگاهی کریم بابا بود تا اینکه او برای سوار شدن در تاکسی ترغیب شود. ابتدا او بر پله تاکسی نشست (پاهای او بر روی زمین قرار داشت) اما اندک اندک جسم سنگین خود را داخل تاکسی نمود، حتی آن موقع نیز بر روی کف ماشین چمباتمه زده بود و از نشستن بر روی صندلی سیاه رنگ ماشین خودداری می‌کرد. برای کاکا همین کافی بود و با این گنج ارزنده که بر روی پاهای او نشسته بود و دو همیار مسلمان که نزد او نشسته بودند به راننده دستور داد که با شتاب به سمت ایستگاه حرکت کند.

در ایستگاه، کاکا توانست یک کوپه درجه سه تهیه نماید و پس از فرستادن یکی از همیاران مسلمان خود برای تسویه حساب مخارج هتل و آوردن وسایل شخصی او، آن دو همیار را مرخص نموده و با کریم بابا در کوپه‌ی قطار نشستند. تا آن لحظه کریم بابا تمامی خواسته‌های کاکا را انجام داده بود و یک کلمه هم سخن نگفته بود. چند لحظه پیش از حرکت قطار، کریم بابا ناگهان گفت: (Tika nikal gaya aur gari chut gai)، «بلیط گرفته شد و قطار حرکت کرد». کاکا احساس می‌کرد که این کلام دو معنی و مفهوم دارد، یکی معنی ظاهری که اشاره به سفری داشت که انجام می‌گرفت و معنی درونی و واقعی آن این بود که کریم بابا اکنون باید نزد بابا برود و بابا به او هل معنوی خواهند داد.

چندان از حرکت قطار نگذشته بود که کریم بابا بی‌قرار و ناآرام شد و یکی دوبار می‌خواست پای خود را از پنجره بیرون بگذارد، مثل اینکه بخواهد قطار را ترک نماید. او چیزی نمی‌گفت و طبق معمول ساکت بود و کاکا از این تغییر ناگهانی در رفتار او متعجب بود. اتفاقی که رخ داد و قصد دارم آن را همان‌طور که بوده بازگو نمایم، ممکن است خواننده مشکل پسند را ناراحت کند، اما به علت استثنایی بودن آن، حذف آن تصویر ناکاملی را از کریم بابا عرضه خواهد کرد.

کاکا که ابتدا از این طرز رفتار کریم بابا متعجب شده بود، ناگهان حدس زد که شاید او قضای حاجت داشته باشد و بنابراین او را به دستشویی برد. کریم بابا بلافاصله رفع حاجت نمود و آنگاه از نجاست خود سه یا چهار سکه یک یا دو انایی و یک قطعه مس برداشته آنها را زیر شیر آب خوب شستشو داد و سپس در دهان خود گذارده و قورت داد. بعدها معلوم شد که کریم بابا همه روزه مدفوع خود را رسیدگی می‌کند و هر سه تا



چهار روز یکبار، چندین عدد سکه‌ی پول از او خارج می‌شود و او این شستن و قورت دادن آنها را تکرار می‌کند. برای آنها که داستانِ مادران دلوایسی را شنیده‌اند که کودکان خود را به علت قورت دادن سکه‌های پول به بیمارستان می‌برند، این اعتیادِ مست به بلعیدن سکه‌ی پول که از این راه به قراردادهای بهداشت و سلامتی بی‌اعتنایی نشان می‌دهد مورد بخشودگی قرار می‌گیرد. کسی که انتظار چنین رفتاری را از یک روح پیشرفته ندارد و آن را با معنویت ناسازگار می‌داند باید دوباره به توضیح‌های مهربابا در فصل اول مراجعه نماید و به بی‌تفاوتی این روح‌های مست الهی به کثافت و به‌طور کلی به چیزهای این دنیا واقف گردد.

در این عصر و این زمان که تعالیم فروید و سایر روانشناسان در دسترس همگان قرار دارد، یک انسان فهمیده انکار نخواهد کرد که گرچه او از دید دنیا و حتی از دید ضمیر آگاه خود، ظاهری موقر و سنگین دارد، خواه بخواند و خواه نخواند در تحلیل نهایی توسط انگیزه‌های بدوی و خجالت‌آور رانده می‌شود. انسان معمولی سعی بر آن دارد که انگیزه‌های بدوی در ضمیر آگاه خود را مخفی دارد، اما یک مست که هستی او از عشق الهی مست گردیده، به هیچ کس و هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد و دنیا را رویایی گذران می‌شناسد و در پی مخفی داشتن اعمال خود نیست. انسان معمولی لباس‌های آراسته بر تن می‌کند و تظاهر به فراموشی می‌نماید که ذهن او از انگیزه‌های بدوی در جوش و خروش است. بدن او کارهایی می‌کند که تحقیرآمیز است و آنچه او با حسن تعبیر، آبرو می‌نامد تا حدود زیادی غرور و خودبینی او می‌باشد. اما یک مست از خودبینی و غرور به‌طور کامل مبرا است، همچون یک طفل می‌گذارد که بدنش کار خود را انجام دهد و او خود نسبت به آن به‌طور کامل بی‌تفاوت باقی می‌ماند. رفتار او جنبه‌ی نمایشی نیز ندارد چرا که رفتارش رابطه‌ای با حضور یا غیبت تماشاگران ندارد. در عین حال باید پذیرفت که در هندوستان افراد ماجراجو بسیارند که از خصوصیت‌های ظاهری یک پیر یا مست تقلید می‌کنند. هدف آنها جلب احترام و تعظیم و گرمای داشتن از طرف توده مردم است، اما پهنا و عمق اقیانوس کبیر، این زاهدان ریاکار، پست و مقلد را از مست‌ها و اولیای واقعی جدا می‌سازد.

در رابطه با این عادت عجیبِ کریم بابا، کلام حضرت عیسی را به یاد می‌آوریم که می‌فرمود: «چرا ذره‌ای را در چشمان برادر خود مشاهده می‌کنید، اما میله‌ای را که در چشمان خودتان هست، نمی‌بینید». به عنوان یک نویسنده‌ی غربی به یاد دارم که چگونه رفتار و ظاهر عجیب و غریب مست‌ها ایجاب نمود تا بسیاری از مفاهیم قدیمی را به عنوان زواید به دور بیندازم و از این‌رو شاید یادداشت بالا که ما را از مسیر اصلی پرت کرد، کمکی باشد در جهت مهار کردن نفرت، در کسانی که برای آنها یک مست چیزی تازه و عجیب می‌نماید.

همین اندازه در وصف عادت غیرمعمول کریم بابا کافی می‌باشد. بدون گرفتاری بیشتر، او و کاکا به رانچی رسیدند و آنها که این «بیر مرد» را برای نخستین بار می‌دیدند به موفقیت کاکا تبریک و شادباش می‌گفتند. همه تا حدودی نیز قدرت زیاد نامرئی را حس می‌کردند که توانسته بود چنین مست بلند مرتبه‌ای را بر روی پاهای مهربابا قرار دهد.

بابا اکنون دو نفر مست آسمان ششم را با خود داشت، اولی چاتی بابای محبوب و اکنون کریم بابای نیرومند. بدین ترتیب در رانچی به مدت چند هفته و پس از آن در مهرآباد، پیش بینی بابا جامه عمل به خود می‌پوشید که یکبار به مندلی‌های خود فرموده بودند، روزی خواهد آمد که دو پیر آسمان ششم با من خواهد زیست.<sup>۳</sup>

در رانچی، کریم بابا را در اتاق مخصوص و کوچکی منزل دادند. مهربابا چندین مرتبه در روز برای غذا دادن نزد او می‌رفتند و با او تنها می‌نشستند. کریم بابا معمولاً ساکت بود اما گاه و بی‌گاه جمله‌های کوتاهی

۳ البته دو تن مست آسمان ششم در اشرم بنگلور و مهرآباد وجود داشتند، چاتی بابا و پول‌والا (به فصل چهار رجوع شود) اما پول‌والا با کریم بابا قابل مقایسه نبود. در رانچی بود که مهربابا در این رابطه توجه همه را به کلام پیشین خود که به پیلیدر دیکته شده بود جلب نمودند.



را به سرعت سرپوشی که از روی یک قوری در حال جوش جهش می‌کند، ادا می‌نمود. باوجود اینکه به ندرت چیزی می‌گفت اما وقتی بابا نزد او می‌نشست، می‌خندید و آواز می‌خواند و گاهی انسان در نیمه‌های شب از خواب بر می‌خاست و نوای آواز شیرین و آرامش را که برای خود می‌خواند به گوش می‌شنید. با شنیدن این آوای شیرین، وقتی انسان جنبه ظاهری ببرگونه‌ی او را به خاطر می‌آورد سخت تحت تأثیر واقع می‌شود و احساس می‌کند که این آوا از تابش ماهیت درونی او الهام می‌گیرد.

برخلاف بیشتر مست‌هایی که نزد مهربابا آورده می‌شدند، کریم بابا هرگز استحمام نشد، اگرچه چندین بار در روز، بابا به او غذا می‌دادند و نزد او می‌نشستند.

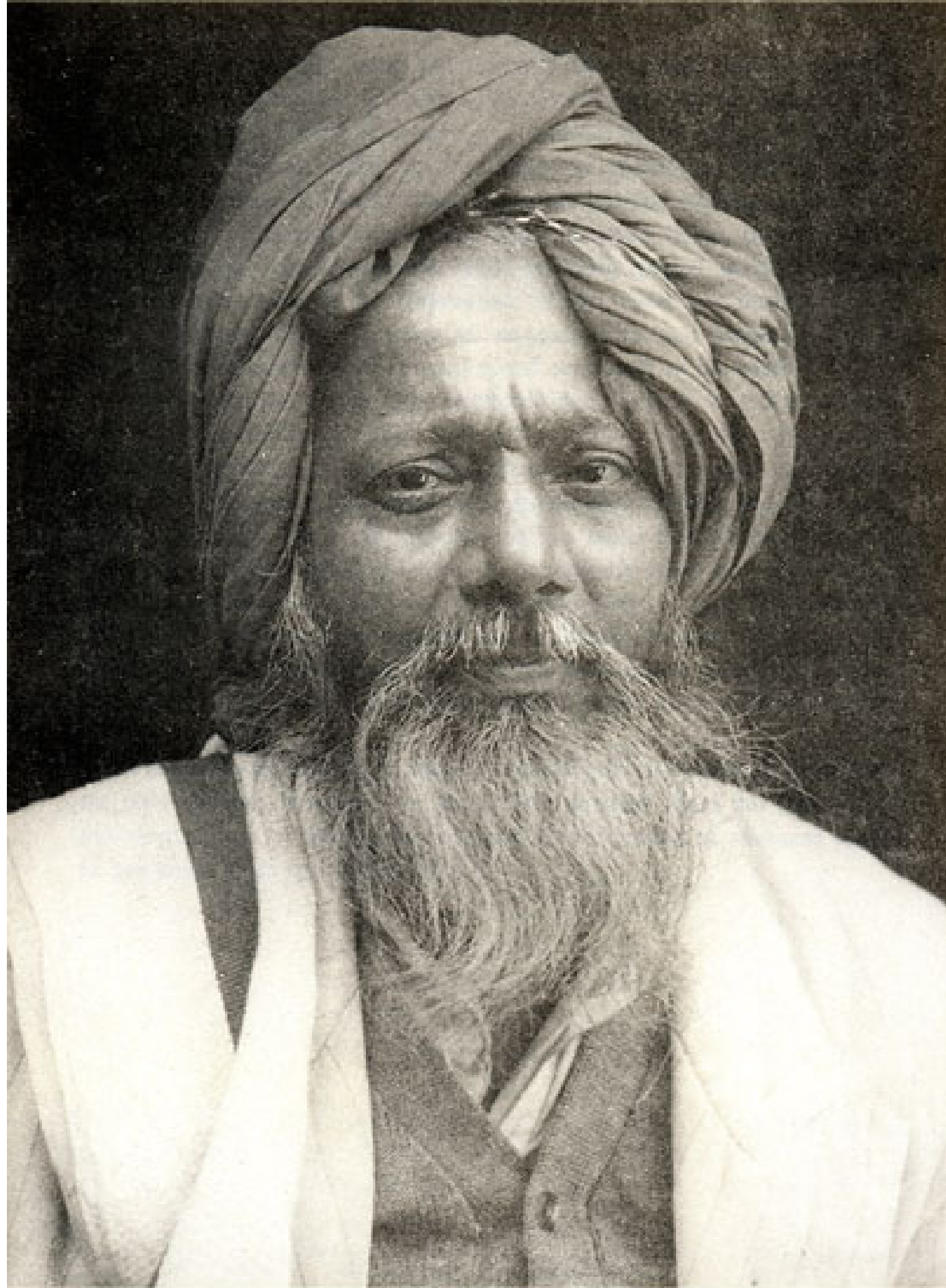
در پایان جولای، بابا و گروه او پس از توقف کوتاهی در کلکته، به مهرآباد بازگشتند و کریم بابا به همراه سایر ساکنین اشرام کوچک رانچی بر روی تپه‌ی مهرآباد انتقال یافتند.

وقتی در رانچی بودند، بابا به پندو که در مهرآباد بود تلگراف زدند که قفس مخصوصی برای کریم بابا در ساختمان بیمارستان قدیمی بر روی تپه بنا کنند. قطعه‌های محکم نی به کار گرفته شده بود و از دریچه‌ی کوچکی، غذا و آب و موارد مورد نیاز را می‌شد به کریم بابا داد. وقتی کریم بابا به مهرآباد آورده شد در این قفس اسکان یافت. مهربابا در اتاق همجوار بودند و هر روز چندین مرتبه نزد او می‌نشستند و به نیازهای او می‌پرداختند.

پس از کم و بیش دو هفته، بابا توضیح دادند که کار او با کریم بابا خاتمه یافته و کاکا را فرا خواندند تا او را به کلکته باز گرداند. عجیب بود که او از رفتن سرباز می‌زد و وقتی قطار به کلکته نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شد کریم بابا بیش از پیش ناراحت و بی‌قراری می‌کرد و دو مرتبه سیلی محکمی بر صورت کاکا زد. در کلکته او را به پیاده‌رو خود بازگرداندند و کاکا ترتیبی دادند که از او نگهداری شود. یک درمانگاه در نزدیکی آن مکان بود و دکتر آنجا توافق کرد که روزی دو مرتبه به او غذا بدهد و برای این منظور پول به اندازه کافی به او داده شد. در این موقع از کریم بابا عکس گرفته شده. به دلیل اینکه این تصویر پس از تماس کریم بابا با مهربابا برداشته شده او لباس تمیز بر تن دارد.

بدین ترتیب تاریخچه تماس بابا با این روح الماسی که در پیاده‌روی آلوده‌ی کلکته می‌زیست خاتمه می‌پذیرد. زیرا اگرچه بعد از سال ۱۹۴۰ بابا برای غذا دادن به فقرا و تماس با روح‌های پیشرفته دوبار به کلکته تشریف برده‌اند اما دیگر با کریم بابا هرگز تماس برقرار ننمودند.<sup>۴</sup>





علی شاه در ماه ایلشور - جولای ۱۹۴۷

## (۴) علی شاه

هر آن کسی که مانند این طفل افتاده و فروتن باشد  
قدر و منزلت او در بهشت از همه افزون تر خواهد بود.

سنت متیو

جالب بودن این مست آسمان پنجم به خاطر تماس‌های بسیاری است که با مهربابا داشته و هم اینکه او نمونه‌ی کاملی از یک مست جمالی است. با وجود علاقه‌ی مفرط او به سیگار و شخصیت ملایم و پُرمثانت و به ظاهر عروسک‌گونه‌ای که از خود بروز می‌دهد، از کیفیت سادگی یک طفل برخوردار می‌باشد. این سادگی ساختگی نیست، بلکه از خصوصیت‌های فطری و باطنی‌اش است که بابا بارها توجه ما را به آن معطوف داشته‌اند و شاید از متانت درونی او حکایت می‌کند.

علی شاه حدود ۲۵ سال پیش به همراه مست دیگری وارد احمدنگر شد. هر یک مشک کوچکی در دست داشتند. در بدو ورود در دارام شالای ساجپورا سکونت گزیدند و پس از چند روز، آن مست دیگر، آنجا را ترک گفت. او دیگر در احمدنگر دیده نشده است. علی شاه که در چند روز اول در گوشه‌ای نشسته بود، اکنون پیش آمده و مرکز دارام شالا را اشغال نموده بود. پس از چند ماه، مردم به او احترام می‌گذاشتند و هر که می‌خواست می‌توانست در حضور او آواز بخواند و سایرین نیز به احتیاج‌های مادی او می‌پرداختند.

در سال‌های بعد، علی شاه مورد توجه خاص رانندگان اتوبوس قرار گرفت. شرکت اتوبوس رانی کار و کسب پر منفعتی را در احمدنگر پیدا کرده بود و ایستگاه عمده‌ی این اتوبوس‌ها در نزدیکی جایگاه علی شاه واقع بود. در هند، رانندگان اتوبوس افرادی لوطی مسلک و خشن می‌باشند، زیرا کار آنها ایجاب می‌کند هر شبی را در یک دهکده بگذرانند. رسوم آنها با اقلب شهر وندان تفاوت دارد. از این رو پیشه آنها شهرت خوبی ندارد. اما اگر چه آداب و اخلاق آنها مشکوک به نظر می‌آید اما آنها افرادی خوش قلب می‌باشند و بسیاری از گردن کلفت‌های خشن احترام به سزایی برای شخصیت‌های مقدس قایلند.

چنین افرادی بودند که علی شاه را می‌ستودند. در این رابطه به یاد می‌آوریم که چگونه مردمان گناهکار با عیسی مسیح می‌آمیختند، اما کشیش‌ها و موبدان نقشی تصلیب شدن او را طراحی می‌نمودند.

می‌ترسم نتوان آن‌طور که شایسته است در مورد علی شاه بنویسم زیرا همانند تمام انسان‌های متین و ملایم در مورد او نیز کمتر چیزی برای نوشتن وجود دارد. او بیشتر از همه چیز دوست دارد در اتاقی باشد و اگر ممکن باشد بر روی یک صندلی بنشیند و در تمام مدت روز پشت سر هم سیگار بکشد. علایم او به نحو کامل، علایم یک مست جمالی است. او علامت‌های عجیبی را در هوا، بر روی زمین و یا بر روی ران خود می‌کشد، درست مثل اینکه با کلمه‌های تخیلی چیزهایی را می‌نویسد که آن چیزها مخفف و نامفهوم هستند.

او زیر لب سخن می‌گوید و اگر سؤالی از او به شود ابتدا برای چند ثانیه مکث می‌کند، مثل اینکه در پی پاسخ می‌گردد و آنگاه شما را مایوس نموده و سؤال شما را کلمه به کلمه تکرار می‌نماید، انگار که آن سخنی بیش نبوده و نیازی به پاسخ ندارد. صدای او آرام و مهربان است و در حین صحبت تبسم می‌کند. سخنان او برای انسان‌های فناپذیر و معمولی نامفهوم است. جمله مورد علاقه او تکرار و صرف فعل سخن گفتن (BOLNA) می‌باشد چیزی شبیه به (BOLTA THA, BOLNEKO LAGA, BOLA WUH KE) ... که هر چیزی می‌تواند معنی داشته باشد. اما ترجمه‌ی تقریبی آن چنین است: (او داشت سخن می‌گفت، او آغاز کرد به سخن گفتن،

او در حقیقت سخن گفت...

به خاطر دارم یکبار در ماهابلشور در جلوی بابا ایستاد و گفت:

(BOLENGE, LEKIN KAB BOLENGE MALUM NAHIN) (او سخن خواهد گفت، او سخن خواهد

گفت، اما چه وقت سخن خواهد گفت من نمی‌دانم.) شاید این کلام به شکستن سکوت مهربابا اشاره دارند اما شاید مثل گفته‌های بیشتر مست‌ها، تعبیرهای مختلفی را بتوان برای آن قایل شد.

باید در نظر داشت که مهربابا شرح کامل کاری را که با مست‌ها انجام می‌دهند، فاش نمی‌سازند؛ بنابراین در پی جواب این سؤال بودن که چرا بابا، علی شاه را بارها نزد خود فرا می‌خواند ثمری نخواهد داشت، اما حداقل اینکه بابا او را مفید می‌دانند و بدین علت است که ما بین نخستین تماس در سال ۱۹۴۳ و آخرین در جولای ۱۹۴۷، بابا، علی شاه را بیست مرتبه نزد خود فرا خوانده‌اند.

به خاطر دارم یکبار وقتی که مهربابا از جلسه‌ای که با علی شاه داشتند خارج می‌شدند به بابا گفتم که به نظر خسته می‌آیند، آنگاه بابا توضیح دادند که به علت طبیعت خواب‌آلود و تنبل علی شاه می‌باید سخت‌تر با او کار کنند. ملایمت دائمی علی شاه شاید کمک می‌کند زیرا جلب رضایت او به سادگی امکان‌پذیر است و بابا بارها توضیح داده‌اند که برای رسیدن به اهداف کار خود، باید ابتدا مست را به بهترین حالت دماغی برسانند.

علی شاه این تصور را در انسان به وجود می‌آورد که وقتی کار معنوی باید فوری انجام پذیرد، در ردیف مست‌ها، رزو درجه یک اوست. او در احمدنگر زندگی می‌کند. جایی که بسیاری از مریدان مهربابا نیز زندگی می‌کنند؛ بنابراین دسترسی به او به آسانی صورت می‌گیرد. او هرگز سرسختی نمی‌کند و از نزد بابا آمدن سر باز نمی‌زند و مادام که اتاقی بدون سر و صدا و مقدار زیادی سیگار در اختیار او قرار دهند هر جا که باشد قانع و راضی به نظر می‌آید.

شاید از این بیست تماس، جالب‌ترین آنها زمانی بود که مهربابا در کوه انجیراس ریشی (کوهی پوشیده از درخت در فاصله صد مایلی جنوب ریپور واقع در وحشی‌ترین قسمت‌های ناحیه‌ی مرکزی) در اعتکاف بودند. جنگل سبز و خرمی را تصور کنید که کوه‌ها را پوشانیده و در پیچ و خم دره‌ها، جویبارهایی بر روی سنگ‌ها در جریانند تا به ماهاناندی مقدس که سرچشمه‌ی آنها تنها در چند کیلومتری آنجا قرار دارد ببینند. می‌گویند در زمان‌های قدیم چهار تن پیر مقدس در این جنگل‌های دور افتاده و دهکده‌های پراکنده‌ای که مابین کوه‌ها قرار دارند زندگی می‌کردند. داستان این پیرهای مقدس از یک نسل به نسل دیگر انتقال یافته است. اسامی این چهار پیر بدین قرار است. انجیراس ریشی، شرینجی ریشی، موچکوندا ریشی و کما ریشی.

زال کراوالا که مسئولیت انتخاب و فراهم آوردن مکانی مناسب برای اعتکاف مهربابا را به عهده داشت، کوهی را که به انجیراس ریشی مربوط می‌شد برگزیده. او دستور داده بود که کلبه‌ای را بر قله آن بنا کنند و برای عبور اتومبیل جاده‌ای مناسب به سازند، همچنین ترتیبی داده بود که آب، شیر و سبزیجات را بتوانند به قله کوه برسانند. به‌طور خلاصه او هر آنچه را که برای اعتکاف بابا لازم بود، فراهم آورده بود.

مهربابا و پیروانش در آخرین روز ماه اکتبر ۱۹۴۵ به قله این کوه رسیدند. مهربابا در کلبه‌ای در قسمت پایین کوه که برای علی شاه آماده شده بود به مدت چهار روز وقت‌های بشمارای را با این مست گذراندند و سپس علی شاه به احمدنگر بازگردانیده شد و بابا آخرین هفته را در کلبه‌ی مخصوص خود بر قله‌ی کوه به کار خود در سکوت و تنهایی ادامه دادند.

در یکی از این روزهای آخر، پس از اینکه چندین ساعت را در اعتکاف کامل به سر بردند از کلبه بیرون آمدند، چهره او گرفته و خسته به نظر می‌آمد، طوری که ادی.ک. ایرانی هرگز چنین ندیده بود و مهربابا فرمودند که مصیبت و بلای عظیمی بر جهان نازل خواهد شد که سه چهارم از بشریت را نابود و منهدم می‌سازد. ادی.ک. نه تنها از اندوهی که بر چهره‌ی بابا نقش بسته بود، بلکه به خاطر اینکه این کلام بی‌درنگ پس از خارج شدن از اعتکاف ایشان دیکته می‌شد بسیار منقلب گردید، گویی کاری که در این اعتکاف انجام شده بود،



علی شاه در حال روشن کردن یک سیگار جدید



او از اولین پک لذت می برد



دقیقاً مربوط می‌شد به مصیبت جهان که بابا در موردش سخن گفته بودند.

اعتکاف عجیب دیگری که در آن علی شاه با بابا همراهی می‌کرد در یکی از قلعه‌های بزرگ نظامی انجام می‌گرفت که شیواجی آن را از سلطه‌ی مغول‌ها خارج کرده بود. وقتی که از سمت جنوب به حدود یازده فرسنگی شهر پونا می‌رسیم جاده باریک می‌گردد و سپس ۸۰۰ پا به ساحل رودخانه نیرا نزول می‌کنیم. از این جاده باریک، در افق شمالی، قلعه‌های نامنظم پوراندار و وزیرگار دیده می‌شود که پوراندار در ارتفاع بالاتر قرار دارد و قلعه‌ی آن حدود ۴۵۰۰ پا از سطح دریا واقع می‌باشد.

در مارچ ۱۹۴۷ مهربابا اعلام داشتند که در مکانی که به شیواجی مربوط باشد، قصد اعتکاف دارند و به دلایل گوناگون، پوراندار به عنوان مناسب‌ترین مکان، برگزیده شد. علی شاه از احمدنگر فرا خوانده شد و به مدت هشت روز در آنجا نزد بابا بود. اواسط ماه آپریل بود و خورشید در آسمان نیلی رنگ از طلوع تا غروب همچنان می‌درخشید، اما در اثر هوس خداوند، طوفانی سهمناک از سمت دریای غربی به پا خاست و با شدتی غیر معمول با ساحل غربی هند برخورد کرد. قلعه نظامی پوراندار در دامن این طوفان گرفتار شد و قلعه‌ی آن ناپدید گردید و آب گل‌آلود در کوهساران جریان یافت.

پس از هشت روز اقامت در این کوه طوفان زده بابا به مدت پنج روز علی شاه را همراه خود به ساتارا آوردند و یک روز بابا به مدت چندین ساعت در محدوده‌ی دیواره‌های خراب قلعه نظامی اجینکایاتارا تنها نشستند. ساتارا مانند پوراندار ارتباط‌های زیادی با زندگی شیواجی دارد و تنها دو فرسنگ از آنجا مرشد کامل سوامی رامداس که مرشد شیواجی بود در قلعه‌ی ساجانگارا مدفون می‌باشد.

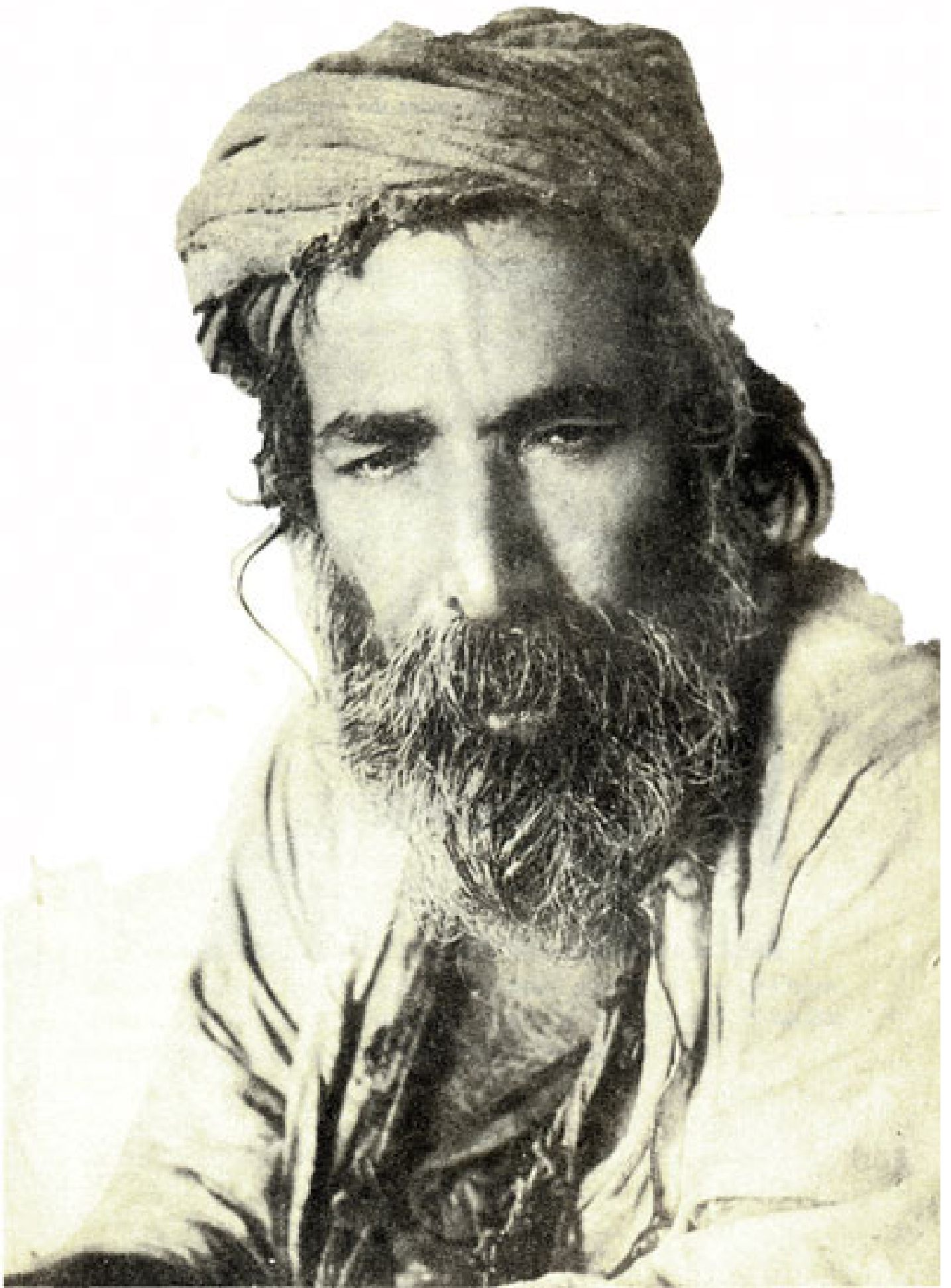
اینها دو تماس از چند تماسی بود که علی شاه با بابا داشت و آنها که به تاریخ علاقمند هستند برای فهرست تمامی تماس‌ها می‌توانند به بخش پیوست کتاب تحت عنوان احمدنگر مراجعه نمایند.

در زمان نگارش این کتاب (سپتامبر ۱۹۴۷) علی شاه به دستور بابا در مهرآباد اقامت دارد و تردیدی نیست که در ماه‌های اخیر رفتار او بیش از پیش عادی شده است. او هنوز فعل BOLNA را صرف می‌کند اما اکنون بیشتر وقت‌ها منطقی و روشن سخن می‌گوید، سؤال‌های به جا می‌نماید و به روشنی پاسخ می‌گوید و حرف‌های زیرکانه به مردم می‌گوید. او اتاق مخصوص به خود را دارد و با وجود تغییرهایی که در رفتار او پدید آمده آن قدر آرام و بی‌صداست که به ندرت کسی به حضورش پی می‌برد. از این لحاظ او نقطه‌ی مقابل محمد است که جنجال او از طلوع خورشید تا زمانی که خورشید پشت کوه‌های مغرب غروب می‌کند به انسان یادآوری می‌کند که محمد زنده است.

و بدین ترتیب این دو مست‌عالی قدر که مهربابا به آنها بسیار کار نموده و شاید مقادیری از بار سنگین بابا را سهیم بوده‌اند اکنون هر دو در مهرآباد هستند و به امور روزمره‌ی آنجا بیش از همیشه توجه دارند و به کسانی که تحت الهام عشق و راهنمایی بابا در آنجا زندگی و کار می‌کنند علاقه نشان می‌دهند.



محمد و علی شاه در مهرآباد - سپتامبر ۱۹۴۷



چاچا در ساتارا - جولای ۱۹۴۷

## (۵) چاچا

( نورعلی شاه پاتن )

«تویی که صورت ظاهرت عظمت روح را مخفی نگاه می‌دارد»

وردزورت (۱۷۷۰-۱۸۵۰ میلادی)

مهربابا توضیح داده‌اند که علاوه بر قطب‌ها، در هندوستان<sup>۵</sup> سه تن روح آسمان هفتم (دو مجذوب و یک آزاد مطلق<sup>۶</sup>) وجود دارد و چاچا یکی از این دو مجذوب بلند مرتبه می‌باشد. باعث شگفتی است، کسی که در خدا غرق می‌باشد برای ما به صورت یک معما باقی می‌ماند. اما اگر کوشش به درک این پیر مرد پاتنی نمایم، اندیشه‌های انسان در جستجوی سرور بیکرانی که در عمق بدن آلوده و فرسوده چاچا نهفته است به هیجان و جنبش در می‌آید. عقل انسان ممکن است مخالفت کند اما بازتاب صدای الهام در دالان‌های ذهن به آهستگی می‌گوید که چاچا در حقیقت در اوج‌های پر شکوه، سیر و سیاحت می‌کند، در حالی که ما در میان دره‌های مه‌آلود عادت‌های استحکام یافته‌ی فکری گرفتار هستیم. برای کسی که با تعالیم عرفانی و ودانتیک و تنی چند از عارفان مسیحی آشنایی دارد، وجود چنین روح‌هایی مسلم است، اما برای کسی که با این تعالیم‌ها آشنایی ندارد، مسئله با مشکل‌هایی رو به رو می‌گردد. برای این افراد پیشنهاد من این است که دوباره مقاله‌ای که در فصل اول آمده را مطالعه نمایند. این مقاله روشن می‌سازد چرا فردی چون چاچا که واصل خدا می‌باشد به محیط دنیایی خود به طور کامل بی‌تفاوت است.

یادداشت زیر در مورد تاریخچه‌ی چاچا می‌باشد که توسط آقا بیدول بیان شده. او این را از افراد گوناگونی در اجمر گردآوری نموده است. چاچا پاتن می‌باشد و نام واقعی او نور علی شاه است، سال‌ها پیش از شهر خود در نزدیکی پشوار به اجمر آمد. همسر و پسر او هنوز زنده‌اند و گاهی پسر او از پشوار به دیدار پدر پیر خود می‌آید. چاچا قرآن را حفظ بود و برای تدریس زبان عربی به اجمر آمد. اندکی پس از ورود به زیارت آرامگاه مشهور خواجه معین‌الدین چیستی رفت. به نظر می‌آید کشش مقاومت‌ناپذیری او را به آنجا جذب کرده بود. او به مدت دوازده سال در قبرستان سولاه خامبا در آرامگاه خواجه باقی ماند. در آنجا اتفاقی برای او افتاد که از آن پس مجذوب گردید. در پایان دوازده سال در یک مکان در حالت نشسته باقی ماند. آنگاه به مدت یک سال به تاراگار، قلعه‌ی بزرگی که در کوهی پشت اجمر است رفت.

از شهر تاراگار او راهی شهر ایندور گردید. این شهر در فاصله ۶۰ فرسنگی به سمت جنوب قرار دارد و داستان عجیبی است که او در آنجا فوت نمود و به خاک سپرده شد. در ایندور، او به گنجا بابا معروف بود (گنجا یعنی طاس). یکی دو سال پس از در ظاهر مردن او، مردم برای شرکت در جشن سالیانه‌ای از ایندور به مزار خواجه معین‌الدین در اجمر آمده بودند و با کمال تعجب چاچا یا به قولی گنجا بابای شهر ایندور را یافتند که در کنار شیر آب در نزدیکی آن مزار نشسته است. می‌گویند که بعضی دیگر که گنجا بابا را می‌شناختند از ایندور فرا خوانده شدند. کسانی که مرگ و دفن او را شاهد بودند، آنها نیز هویت او را تأیید کردند. این داستان عجیب رستاخیز، در بیرون شهر پخش شد و شهرت چاچا فزونی یافت.

نمی‌دانم این داستان واقعیت دارد یا نه، خواننده نیز بنا بر میل خود آن را خواهد پذیرفت و یا رد خواهد کرد. پس از اینکه چندین ساعت در نزدیکی آن شیر آب نشست، چاچا سرانجام به آلونک کوچکی نقل مکان

۵ در حال حاضر هند و پاکستان

۶ مجذوب دیگر، بابا شهاب‌الدین اهل بات و آزاد مطلق، ایشوار داس سوامی اهل یادگیری به پیوست رجوع شود.



نمود که شانزده تا هیجده سال گذشته در آن زندگی نموده است.

تماس‌های مهربابا با چاچا در فوریه ۱۹۳۹ آغاز شد. در دسامبر ۱۹۳۸ بابا و گروهی از پیروان شرقی و غربی با ماشین مسافرت می‌کردند. آنها ابتدا از مهرآباد به حیدرآباد که بر تپه‌های سنگ خارا در قلب منطقه‌ی دیکان واقع است رفتند، از آنجا به سمت شمال و از راه جبلپور و جنگل‌های نواحی مرکزی به بنارس، آگرا، موترا و دهلی حرکت کردند. پس از گردش در این شهرهای پر عظمت که دیوارهای آن توسط رد گلوله‌ی ارتش‌های متعدد آسیب دیده بود به سمت غرب از میان فلات سنگی راجپوتینا رهسپار اجمر شدند. اجمر منزلگه خواجه معین‌الدین چیستی می‌باشد و مزار او که در جهان اسلام و هندوستان شهرت به سزایی دارد در تپه‌های خشک اراوالی واقع می‌باشد.

چند روز پس از رسیدن، بابا به تماس با بسیاری از مست‌ها پرداختند و یک اشرام کوچک برای مست‌ها بر پا داشتند. شرح این اشرام در جای دیگر آمده و از این‌رو مطالب زیر را به کار مهربابا با چاچا محدود می‌نماییم.

در آن وقت چاچا در آلونک آلوده و مملو از حشرها در نزدیکی مقبره خواجه معین‌الدین زندگی می‌کرد و آن‌طور که می‌گویند هرگز آن مکان را ترک نگفته بود. یک خادم به احتیاج‌های او رسیدگی می‌کرد و چاچا به کثافت و آلودگی آغشته بود. او کلاهی کهنه بر سر داشت و لباس‌های پاره پاره‌ی او از تفاله‌ی چایی و غذای مانده پر بود. لقب چاچا به این علت به او داده شده بود که او چایی را دوست می‌داشت و هر وقت آن را می‌خواست می‌گفت «چا، چا» مقادیر زیادی از چایی در عوض اینکه قورت داده شود بر روی لباس‌های او می‌ریخت و معلوم نیست که چگونه بر روی کلاه او نیز ریخته شده بود. کلاه او که پوشیده بود از تفاله‌ی چای و شکر به سر او سخت چسبیده بود.

کاکا فرستاده شد تا چاچا را نزد مهربابا بیاورد و شاید مثل مورد کریم بابا، کلید درونی برای باز نمودن در آگاهی چاچا به او واگذار شده بود. در هر صورت، کاکا اهالی آنجا را با آوردن چاچا به منزل بابا به تعجب واداشت. او کاری را انجام داد که پیش از این هیچ کس نتوانسته بود، زیرا چاچا که سال‌ها پیش، قدم به اجمر گذارده بود به درخواست هیچ کس آن مکان را ترک نگفته بود.

به محض ورود چاچا به منزل، مهربابا و مندلی‌ها به استحمام او مشغول شدند، اما پیش از آن می‌بایست کلاه و لباس‌های او را با قیچی پاره می‌کردند، زیرا همان‌طور که در قبل گفتیم لباس‌های او با تفاله‌ی چای، غذا و کثافت آن‌چنان حالت چسبندگی پیدا کرده بود که به هیچ روش دیگری نمی‌شد لباس و کلاه را از تن او بیرون آورد.

در آن روز چاچا پس از گذشت سی سال استحمام می‌کرد و در واقع این آخرین حمام او نیز بود. حتی در مدت اقامت خود در ساتارا در سال ۱۹۴۷ نیز از حمام کردن امتناع می‌کرد و چه قبل و چه پس از این تاریخ، کس دیگری او را استحمام نکرده است. پس از حمام، لباس جدید کتانی بر تن او پوشاندند و آنگاه او از مهربابا سبزیجات و نوع به خصوصی نان تقاضا نمود. اینها را آوردند و بابا با دست‌های خود به او غذا دادند. پس از صرف غذا، چاچا درشکه خواست و وقتی درشکه را آوردند او سوار آن شد و از بابا خواست که او نیز سوار شود و هر دو به راه افتادند. چاچا به اختصار به راننده‌ی درشکه گفت که آنها را به تاراگار ببرد. اما بابا رضایت ندادند که با چاچا این مسافت دراز را به مقصد قلعه‌ی قدیمی طی نمایند و چاچا را تا آلونکش همراهی کرده و او را در آن جا پیاده نمودند.

به دنبال این نخستین تماس، به مدت تقریباً دو هفته، بابا شب‌ها ساعت سه و نیم از خواب برخاسته و در تاریکی شب در خیابان‌های خلوت به آلونک چاچا می‌رفتند و هر شب نزدیک به یک ساعت تنها با چاچا می‌نشستند. این دیدارهای شبانه ضروری بودند زیرا در طول روز ازدحام جمعیت مانع می‌شد که تماس خصوصی برقرار گردد.



چاچا در عقب یک درشکه هندی. او پس از سی سال حمام  
کرده بود و لباس نو بر تن نموده بود. اجمرفوریه ۱۹۳۹



در حد فاصل بین این تماس‌های اولیه در فوریه ۱۹۳۹ و آمدن چاچا به ساتارا در سال ۱۹۴۷ بابا بارها به دیدار چاچا رفتند و با او تنها نشستند. برای تاریخ این ملاقات‌های گوناگون، خواننده به بخش پیوست، به قسمت اجمر رجوع نماید.

خواننده‌ی با دقت ممکن است سؤال کند که چرا مهربابا ترتیب پاکیزه نمودن آلونک زشت او و یا انتقالش را به مکانی بهداشتی‌تر ندادند. واقعیت این است که بابا چندین مرتبه به مندلی‌های خود دستور دادند که آنجا را تمیز و جارو بکنند، ولی چاچا از انجام این کار جلوگیری می‌کرد و به آنها دستور می‌داد که آنجا را ترک نمایند. این وابستگی ظاهری به لباس‌های آلوده که ممانعت می‌ورزید آنها را از تنش خارج نمایند در اشرام ساتارا سال ۱۹۴۷ نیز مشاهده شد. در آنجا بابا توضیح دادند که لباس و سایر چیزهایی که مست بر تن دارد و یا اینکه نزد خود نگاه می‌دارد از اهمیت درونی برخوردارند و بدین جهت است که آنها این‌گونه سرسختانه به آنها دلبستگی نشان می‌دهند.

در جولای ۱۹۴۲ که مهربابا برای تماس با چاچا و یکی دو تن مست دیگر به اجمر آمدند ترتیب‌های مفصلی داده شده بود تا به مقدار کافی چایی برای چاچا فراهم شود. طبق معمول، بابا اواسط شب که خیابان‌ها از توده مردمی که به هنگام صبح از جلوی آلونک او می‌گذشتند تهی بود، نزد چاچا رفتند. سماور بزرگی که گنجایش صدها فنجان چایی را داشت در گوشه‌ی اتاق او قرار داده شده بود. علت اینکه این سماور را در دسترس قرار داده بودند این بود که اگر چاچا تقاضای چای می‌نمود (که معمولاً هر چند دقیقه چنین می‌نمود) بابا می‌توانستند بی‌آنکه اتاق را ترک کنند بی‌درنگ فنجان او را پر نمایند و در اثر واکنش سریع به تقاضای او برای چایی، چاچا سرحال باقی می‌ماند. در شرح حال محمد، در اوایل این فصل، گفتیم که بابا اصرار دارند کوچکترین هوس مست را برآورده نمایند و در غیر این صورت با رنجش مست (که احساس می‌کند خواسته‌اش برآورده نشده) بر رابطه صدمه وارد می‌آید. از این لحاظ، مست‌ها مانند کودکان نامعقول‌ترین هوس‌ها را از خودشان نشان می‌دهند و اگر آنها برآورده نشوند خاطرشان آزرده می‌گردد.

در این موقعیت، مثل اینکه چاچا با حضور سماوری که در گوشه اتاق بود لج کرده باشد، برخلاف پیش‌بینی‌هایی که شده بود در طول مدت تماس که دو ساعت به طول انجامید، فقط دو تا سه بار تقاضای چای نمود. بدین ترتیب پس از اینکه بابا از کار بی‌صدای خود بیرون آمدند دستور دادند که نود و هفت یا نود و هشت فنجان چای باقیمانده را رایگان به زائرانی که به زیارت مقبره خواجه معین‌الدین چپستی آمده بودند داده شود. در سفر دیگر به اجمر، مهربابا و پیروان او یکی دو ساعت پیش از طلوع خورشید به آلونک چاچا آمدند. آلونک او اتاق کوچکی بود به ارتفاع ۵ پا و بالای آن، اتاق کوچک دیگری قرار می‌گرفت که با چند پله می‌شد به آنجا رفت. در اتاق بالایی خادم چاچا زندگی می‌کرد. او به چاچا غذا می‌داد و به نیازهای ناچیز او می‌پرداخت. آنهایی که برای چاچا احترام قایل بودند به او انعام می‌دادند. هر وقت بابا به آنجا می‌رفتند، پنج روپیه به او انعام می‌دادند، از این‌رو او با اشتیاق در انتظار ملاقات بابا می‌نشست. در این صبح به خصوص، خادم در اتاق بالایی در خواب بود، اما نوعی انعکاس غیر ارادی که حس شنوایی او را به خاطرهای شیرین دریافت انعام ارتباط می‌داد، باعث شد که با شنیدن صدای پیروان بابا، ناگهان از خواب برخیزد. در هیجان پایین آمدن از پله‌ها در حالت نیمه خواب خود، فراموش کرد که ارتفاع پنج پایی، اتاق او را از کف خیابان جدا می‌سازد و در نتیجه با سر بر روی خیابان افتاد. خوشبختانه آسیبی به او وارد نشد و بابا و مندلی‌ها از این حادثه بسیار خندیدند و او به پنج روپیه خود رسید!

در جولای ۱۹۴۶ مهربابا دوباره به اجمر آمدند و کاکا نقل می‌کند که تا چه اندازه چاچا خوشحال و سرحال بود. بابا در حالی که در یک دست فنجان و نعلبکی و در دست دیگر، قوری چای داغ داشتند، وارد اتاق چاچا شدند. اما چاچا از نوشیدن سرباز زد و در عوض تقاضای خوراک گوسفند و نان نمود (چاچا یک پاتن است و این فرقه گوشت گوسفند زیاد می‌خورند). غذا را آوردند و به او دادند. او سه مرتبه تقاضای خوراک بیشتر نمود.

آنگاه بابا در حدود یک ساعت و نیم با او نشستند و در تمام این مدت صدای خنده چاچا به گوش می‌رسید. در ساعت‌های خوش، مابین شام و وقت خواب که مندلی‌های بابا می‌نشستند و در مورد اتفاق‌های روزانه و یا هر چیز دیگری سخن می‌گفتند، به‌طور معمول موضوع به مبحث بابا و کار او با مست‌ها بود. این زمان توافق کلی در این بود که کار عمده‌ی کاکا آوردن کریم بابا از کلکته (در سال ۱۹۴۰) به نزد بابا بود. کار عمده‌ی آقا بیدول بدون شک کار معجزه‌آسای آوردن چاچا از اجمر به ساتارا (در ژوئن ۱۹۴۷) بود. شاید ممکن نباشد که صفت نافرمانی، سرسختی، لجاجت و خودراییِ مجذوبیِ نظیر چاچا را شرح داد. در رابطه‌ی خود با دنیا و مردم آن، چنین افرادی کوچکترین توجهی به کسی ندارند. آنها ظاهراً نوعی بی‌توجهی معنوی به بشریت نشان می‌دهند و یا اینکه مانند یک نوزاد تازه به دنیا آمده به آن بی‌تفاوت هستند و تنها وقتی قدرت معنوی قوی‌تری نظیر قدرت مهربابا را احساس می‌کنند به تقاضای مندلی‌های بابا تن در می‌دهند. در این مورد، گلاب بابا اهل الیچپور که در سال ۱۹۳۹ کاکا او را به اشرام جبلپور آورد نمونه‌ی جالب و مناسبی است چرا که گفته‌های گلاب بابا نشان می‌دهد که چطور او کشش مهربابا را احساس می‌کرد و بر علیه آن می‌جنگید، اما باوجود آن قسمت از طبیعت او که بر خلاف آن می‌کوشید، وادار شد که نزد بابا بیاید. در پایان ماه می ۱۹۴۷ مهربابا و گروه او از ماهابلشور به ساتارا تغییر مکان دادند. به محض ورود، برای اشرام مست‌ها برنامه ریزی شد و آقا بیدول برای جلب چاچا به ساتارا به اجمر فرستاده شد. آخر ماه می، سرزمین هند خشک و بی‌زرع و کشت می‌باشد و زمین خشک در اشتیاق باران‌های موسمی که در ماه ژوئن ریزش می‌کند سخت می‌سوزد. همین که آقا بیدول این سرزمین طاقت‌فرسا را به سمت اجمر می‌پیمود می‌توان تصور کرد که با نزدیک شدن به منزل چاچا، چه امیدها و تردیدهایی به ذهن او می‌رسید. در آخرین هفته‌ی ماه می، او به اجمر رسید. جشن سالانه‌ی خواجه صاحب بر پا و هوا به شدت گرم بود، آب هم در نقصان و آن مکان از انبوه جمعیتی که برای زیارت مقبره آمده بودند در تلاطم بود. برای سه تا چهار روز آقا بیدول مرتب نزد چاچا رفت اما تمام کوشش او در جلب چاچا بی‌ثمر بود. عصر ۳۱ ماه می او دوباره به آنجا رفت اما یقین داشت که سعی او فایده‌ای نخواهد داشت و افسرده بود. چاچا از او خواست که برایش برنج، گوشت گوسفند و ماست بیاورد و به او غذا بدهد. آقا بیدول این کار را انجام داد و چاچا تقاضای غذای بیشتری نمود. پس از خوردن غذا، او آب خنک خواست که به او داده شد. در این وقت به دل آقا بیدول افتاد که قوای تشویق‌آمیز خود را متمرکز نموده و بر علیه سرسختی و لجاجت چاچا به حمله‌ای مستقیم و نهادی دست بزنند، در حالی که او دست چاچا را گرفته بود به او گفت که همراهش بیاید و در کمال شگفتی دید چاچا بی‌درنگ از جا برخاست و قطعه پتوی کثیفی را از زمین برداشته به دنبال او تا خیابان به راه افتاد. آنگاه این دو سوار درشکه‌ای شدند و راهی ایستگاه راه آهن گردیدند.

مگر اینکه انسان مراسم مذهبی را در هندوستان مشاهده کرده باشد در غیر این صورت ممکن نیست که بتوان انبوه رنگارنگ زائرین را تجسم نمود که با آسودگی خاطر و خوشحالی به این سو و آن سو در حرکتند. اگر شخص جزئی از جمعیت باشد و کاری نداشته باشد، منظره این مردمان صدیق بسیار جالب خواهد بود. اما آقا بیدول هدف مشخصی داشت. او می‌خواست چاچا را نزد مهربابا بیاورد و از این‌رو این مردم را مانعی بر سر راه خود می‌دید. ایستگاه قطار به عنوان دروازه‌ای برای ورود و خروج قسمت بزرگی از زائرین راه‌بندان شده بود و روشن بود که آوردن چاچا به ایستگاه و سوار نمودن او در قطار بمبئی، غیر ممکن خواهد بود. بنابراین آقا بیدول یک تاکسی کرایه نمود و چاچا را سوار آن کردند و حدود هشت فرسنگ به سمت جنوب غربی به سوی بیوار حرکت نمودند.

در بیوار او توانست چاچا را سوار قطار نماید و با تعویض‌های بسیاری که در ایستگاه‌های مختلف انجام می‌گرفت توانست بار امانتی گرانبهای خود را به بابا نزدیک‌تر و نزدیک‌تر نماید. هر وقت می‌خواست چاچا را از یک قطار به قطار دیگر انتقال دهد از صندلی مخصوصی استفاده می‌کرد که در ایستگاه‌های قطار برای حمل

معلولین به کار گرفته می‌شد و چاچا را بر روی آن صندلی می‌نشاند و به قطار بعدی منتقل می‌نمود. در سوم ژوئن، این دو به ساتارا رسیدند و تماس روزمره بابا با چاچا آغاز گردید.

اتاق مستطیل شکل و کوچکی را تصور نمایید که دیوارهای آن سفید و زمین آن از سنگ خاکستری رنگ شاه آباد فرش شده و دارای دو پنجره و یک در است که به سمت فضایی آفتاب‌گیر (این محوطه از سنگ ریزه پوشیده شده) مابین عقب منزل و آشپزخانه باز می‌شود. جلوی این اتاق از دیوار حصیری نزدیک به ابعاد خود اتاق احاطه شده به طوری که از سر و صدای کسانی که در اشرام در حرکتند در امان می‌باشد. در گوشه‌ای از این اتاق ساده و بدون آرایش، چاچا بر روی یک تخت دراز می‌نشست. در طول پنج هفته‌ای که او در ساتارا اقامت داشت هرگز از این اتاق خارج نشد و گرچه بیشتر روز را در گوشه‌ای که رو به روی در ورودی بود می‌نشست، گاه گاهی نیز ناگهان برخاسته و در فاصله چند متری در گوشه مقابل می‌نشست.

بابا همه روزه بیشتر وقت خود را با چاچا می‌گذراند، به او چای یا غذا می‌داد و یا اینکه با او در سکوت می‌نشست. در طول مدت این چند هفته، پس از چند ساعت نشستن با علی شاه و به خصوص با چاچا، بابا با چهره‌ای رنگ پریده و خسته و گاهی با لباس‌های خیس از عرق از اتاق خارج می‌شدند. به نظر این‌طور می‌آید که در نشست‌های بدون کلام با این مست‌های بزرگ، بابا باید اشعه‌های قدرت بیکران خود را بر روی بدن خود متمرکز می‌نمود و بدن بابا این فشار را احساس می‌کرد.

یکی از روزها اتفاق جالبی روی داد که بیانگر زندگی مادی چاچا می‌باشد. یک روز صبح وقتی بابا به او چای می‌دادند ناگهان چاچا تقاضای چای بیشتر نمود و آن را به بابا تعارف نمود و از او خواست آن را بنوشد. او دوازده بار تقاضای چای کرد و بابا فنجان و نعلبکی را بیرون از اتاق برده و چند لحظه بعد دوباره وارد اتاق می‌شدند و مثل این که فنجان و نعلبکی از چای لبریز باشد، فنجان خالی را با دقت به چاچا می‌دادند و چاچا حرکت ریختن چای در نعلبکی را انجام می‌داد و نعلبکی را که اعتقاد داشت از چای لبریز می‌باشد به دست بابا می‌داد و بابا حرکت نوشیدن چایی را انجام می‌دادند و این نمایش حدود پنجاه مرتبه انجام شد.

در ساتارا او نه تنها از استحمام سرباز می‌زد، بلکه هفته‌ها به طول می‌انجامید تا اجازه دهد که لباس‌های پاره‌اش را تنش بیرون آورند. در واقع باعث شگفتی است که این مجذوب بلند مرتبه بی‌آنکه از جای خود حرکت کرده باشد، مدت بیست سال در آلونکی آلوده و نجس باقی مانده و در عین حال با وجود نادیده گرفتن قوانین بهداشت از سلامت کامل برخوردار بوده است.

چاچا وقتی که در ساتارا بود زیاد صحبت نمی‌کرد و بیشتر روز را در حالت نشسته بود، پاهای خود را یا در وضع ناراحت کننده‌ای خم نگاه می‌داشت و یا اینکه به حال چنباتمه می‌نشست و آرنج خود را بر روی ران خود قرار می‌داد، سر او کمی به سمت جلو خم می‌شد به طوری که ریش‌های او تقریباً سینه او را لمس می‌کرد و سر او بیشتر مواقع به جلو و عقب در حرکت بود، مثل کسی که در قطار در حال چرت زدن باشد.

حالت چشم‌های او نیمه باز بودند و حلقه‌ای شیری رنگ قرنیه‌ی او را احاطه می‌کرد، چیزی که در پیرمردها معمول و رایج است. صورت او کشیده بود و جثه او بر خلاف آنچه در پاتن‌ها دیده می‌شود با سر او تناسب چندانی نداشت و حالت چهره او به شخصی شباهت داشت که با چشمان باز، رویایی زیبا و عجیب را مشاهده می‌کند. عکس او در این کتاب ظاهر و تا حدودی سادگی و آرامش‌اش را نشان می‌دهد. او کم سخن می‌گفت و آنچه می‌گفت تکرار می‌کرد، مثل کسی که در خواب سخن می‌گوید و به ندرت چیزی جز کلام زیر از زبان او شنیده می‌شد (AO, ao) (بیا، بیا)، (Jao, Jao) (برو، برو) (Cha, Cha) (چای، چای) یا (Nahin, nahin) (نه، نه).

در مورد آلودگی او، در مورد خودداری از حمام کردن و نپذیرفتن لباس‌های پاکیزه و تمیز نگه نداشتن تخت‌خواب و محیط اطرافش به اندازه کافی گفته شده. در واقع او از بدن خود بی‌خبر بود و بی‌تفاوتی او به بی‌تفاوتی یک نوزاد به دنیا آمده شباهت داشت. اما بر خلاف یک کودک، نه برای او مهم بود که به او غذا بدهند یا ندهند، بخوابد یا نخوابد و یا اینکه هوا سرد است یا گرم و با تمام این تفصیلات در سلامت کامل به



چاچا در ساتارا - جولای ۱۹۴۷

سر می برد.

در پایان اولین هفته جولای، مهربابا توضیح دادند که کار او با چاچا خاتمه یافته و در ۱۰ جولای آقا بیدول با او رهسپار اجمر گردید.

آقا بیدول شرح می دهد که چطور وقتی قطار به ایستگاه اجمر رسید چاچا به طور ناگهانی بسیار خوشحال شد و از قطار بیرون آمد و به تندی شروع به راه رفتن نموده از ایستگاه خارج شد و بی درنگ سوار بر درشکه گردید. آقا بیدول سوار درشکه شد و از اینکه کار او به آسانی انجام می گرفت خوشحال بود. آنها به سوی آلونک چاچا حرکت کردند.

اما اکنون چاچا طوری دیگر شد و وقتی به آلونک رسیدند به خواهش ها و تمناها، بی اعتنایی نموده و از درشکه پایین نمی آمد. راننده درشکه پس از اینکه نیم ساعت در انتظار باقی مانده بود شروع به شکایت کرد که اسب او به غذا و آب نیاز دارد و اسب را از درشکه جدا نموده و درشکه را بر روی زمین قرار داد. اما چاچا بر روی صندلی نشسته بود و حرکت نمی کرد. در این موقع آقا بیدول سر درشکه را آهسته آهسته بلند نمود و مطابق با قانون جاذبه، چاچا از صندلی به بیرون افتاد.

مردم اجمر از اینکه چاچا دوباره در میانشان بود، خوشحال بودند، زیرا آنها نمی دانستند که او را به ساتارا نزد بابا برده بودند. آقا بیدول می گوید که یک مسگر از اهالی اجمر که چاچا را دوست می داشت و او را می پرستید در غیاب چاچا هر روز عصر به آلونک او می آمد و آنجا می نشست و اشک می ریخت.

و بدین ترتیب این مجذوب بزرگ به اجمر بازگشت و شاید ارتباط او و مهربابا هر چند وقت تجدید خواهد شد و یا بابا او را فرا خواهند خواند یا اینکه خود به دیدار او خواهند رفت، درست همان طوری که در گذشته برای دیدار او به آن اتاق غریب و کثیف در جوار مقبره خواجه معین الدین می رفتند.

درخاتمه یک مصرع از غزل شمس تبریز را نقل قول می نمایم که به طور کلی وصف حال مستها است اما شاید برای این مجذوب بلند مرتبه نیز مناسب باشد:

**مرد خدا گنج بود در خراب**



## فصل سوم

### اشرام دیوانگان

اگوست ۱۹۳۶ تا سپتامبر ۱۹۴۰

نخستین باری که مهربابا به راه و روش جدیدی در زندگی خویش اشاره نمودند در راهوری بود. پس از موفقیت‌های چشمگیری که در رابطه با مدرسه‌ی مهرآباد کسب نموده بودند، اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ به ایجاد ارتباط با جهان غرب گذشت و آنگاه در سال ۱۹۳۶ بابا توجه خود را به خدمت دیوانگان و دیوانه‌های الهی معطوف داشتند.

اشرام راهوری بیشتر برای دیوانه‌ها بود، دیوانه‌هایی که در شهرها و روستاهای اطراف زندگی می‌کردند و در میان آنها چند تن مست واقعی و چند تن دیوانه‌ی الهی یافت می‌شد، اما بیشترین افراد کسانی بودند که فقط جنون داشتند و کاری با معنویت نداشتند. اگرچه این اشرام از مرکزهایی که بعدها برای مست‌ها تأسیس می‌شد، مجزا می‌باشد، اما یک فصل مشترک با آنها دارد و آن هم جنبه‌های ظاهری آن است و به‌خاطر این وجه تشابه ظاهری است که راهوری را می‌توان نقطه شروعی برای فعالیت‌های بعدی با مست‌ها دانست. تاریخچه‌ی اشرام دیوانگان پیچیده است زیرا اگرچه آغاز آن در راهوری بود، جایی که در فعالیت‌های بابا نشان فخر و مباهات است، اما بعدها به مهرآباد و بنگلور نقل مکان یافت و در مهرآباد بود که این فعالیت به اوج خود رسید. به نظر می‌آید که این نقطه اوج، نمایشی بود که اهل اشرام در سپتامبر ۱۹۳۸ به صحنه آوردند، زیرا بی‌درنگ پس از این نمایش نزدیک به نیمی از اشرام تعطیل شد و از آن پس انرژی بابا بیشتر بر کارهای دیگری متمرکز شد. اشرام دیوانه‌ها به تدریج انحلال یافت تا اینکه در پاییز ۱۹۴۰ به‌طور کامل از میان رفت. در شرح حال اشرام دیوانه‌ها ابتدا می‌خواهم راهوری را تشریح نمایم، سپس چند خطی در مورد اعضای جالب آن بنویسم و سرانجام در چند بند به حرکت‌های گوناگون اشرام بپردازم.

راهوری در فاصله‌ی هشت فرسنگی شمال احمدنگر در جاده‌ای که احمدنگر را به ناسیک متصل می‌سازد، قرار دارد. اهمیت ویژه این شهر در این است که ما بین مهرآباد که مرکزیت دائمی دارد و ناسیک که برای پیروان غربی مکان بیلاقی محسوب می‌شود واقع می‌باشد.

راهوری شهر سرسبز و کوچکی است که بر ساحل رودخانه‌ی مقدس گوداوری قرار دارد. این اشرام از بخش‌ها و قسمت‌های طبیعی برخوردار بود چرا که در باغ‌های درخت پرتقال بنا شده بود و وجود درختان کهن و پر برگ انبه، زیبایی و شادابی به خصوصی به آنجا می‌داد.

در چنین محیط جذابی بود که ساختمان اشرام بنا شد و یک کلبه‌ی یک اتاقه برای مهربابا ساخته شد. یک درمانگاه نیز در آنجا باز شد که یکی دو هفته پس از افتتاح در روستاهای اطراف شهرت پیدا کرد. همه روزه صدها تن بیمار که بسیاری از آنها از جاهای دور افتاده می‌آمدند به این درمانگاه رجوع می‌کردند و دکتر نیلو که متصدی آنجا بود از صبح تا شب به مداوای آنها می‌پرداخت.

در اگوست ۱۹۳۶ با تکمیل این اشرام، چندین نفر برای اینکه دیوانه‌ها و دیوانه‌های خدا را به راهوری جلب نموده و به آنجا بیاورند، فرستاده شدند. اداره‌ی اشرام در دست پلیدر و آقا بیدول بود. کارها و مشکل‌های آنجا بیشتر توسط آقا بیدول رسیدگی می‌شد، زیرا بعضی وقت‌ها پلیدر فرستاده می‌شد تا کسانی که برای کار مهربابا مناسب بودند را برگزیده و همراه خود بیاورد.

جنبه‌ی ظاهری و بیرونی کار بابا این بود: به محض ورود عضوی از اعضای اشرام، بابا او را اصلاح و



استحمام نموده و لباس می‌پوشانید و همه روزه مستراح اشرام را نظافت می‌کرد و بعضی از اعضای قدیمی را استحمام نموده و با آنها در خلوت می‌نشست. بدین ترتیب او انرژی خود را صرف کارهای سطح پایین می‌نمود و در واقع او هم استاد و هم خدمتگزار همه بود.

اهل اشرام آزاد بودند اما اجازه نداشتند از محدوده وسیع حیاط اشرام خارج شوند. هرچه تقاضا می‌کردند به ایشان داده می‌شد. آنها در عمرشان این‌طور از غذاهای مقوی و مغذی تغذیه نشده بودند.

چیزی که غیرمعمول در پرداختن به احتیاج‌های جسمانی آنها باشد نبود، اما کار مهربابا به آن ختم نمی‌شد و در واقع این قسمت از مسئله، کمترین اهمیت را داشت. آنچه بابا انجام می‌داد عطر و بوی انسانی و الهی بخشیدن به امورهای پیش پا افتاده و معمولی زندگی بود. جوهر عشق پاک او مانند بوی دلکش و عطر آگین باغ به هنگام شب، بر تاریکی این ذهن‌های در هم شکسته و منحل نفوذ می‌نمود. آنها این را احساس می‌کردند و به روش عجیب خود به عشقی که بابا به ایشان می‌بخشید، واکنش نشان می‌دادند و بسیاری او را به عنوان نشانه‌ی خدا پذیرفته بودند.

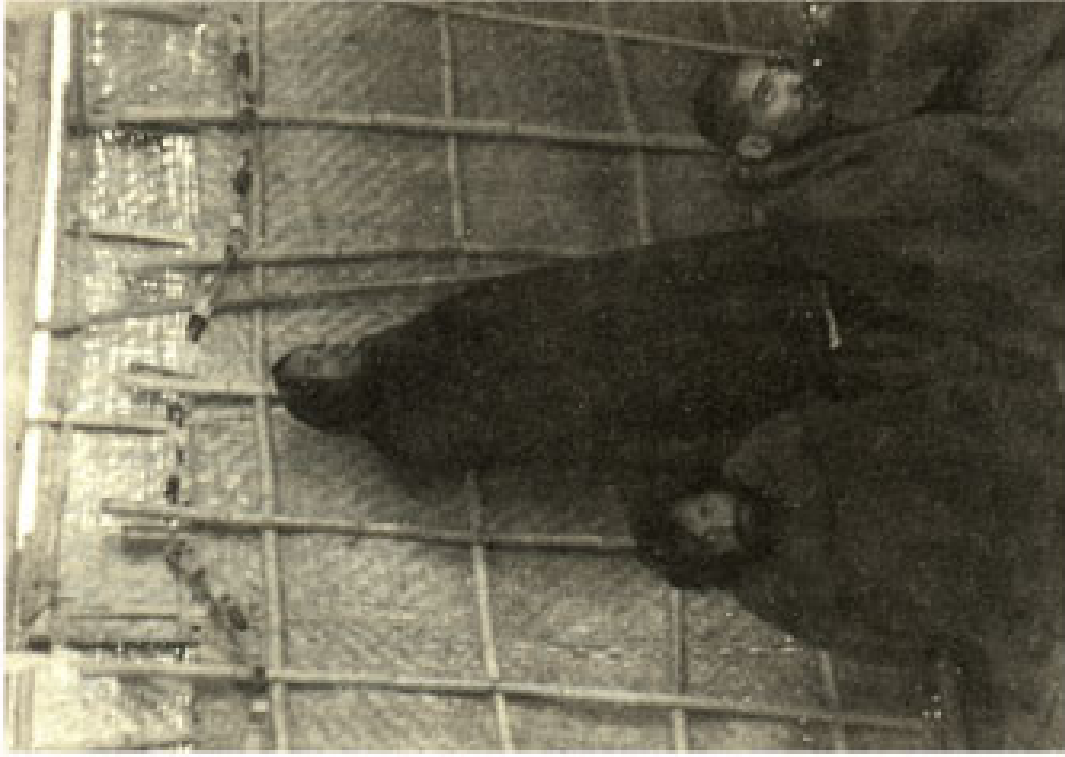
اثر این دو عامل یعنی خدمت بی‌ریا و عاری از خودخواهی مهربابا و عشق و محبت مافوق انسانی او، به وضوح مشهود می‌باشد. اما علاوه بر آن، همیشه در جمع مندی‌های بابا این باور بوده است که منظور نهایی کار او با مست‌ها، روح‌های پیشرفته و دیوانه‌ها، منظوری است معنوی که بسیار بالاتر از فعالیت‌های بیرونی و ظاهری او می‌باشد. متأسفانه تأثیر و ثابت کردن این فرضیه ممکن نیست چرا که هر وقت از بابا توضیح می‌خواهیم یا چیزی نمی‌گویند و یا اینکه پاسخ‌ها به قدری طفره‌آمیز هستند که نشان می‌دهد قصد افشای این اسرار را ندارند. اما این احساس در ما وجود دارد که جنبه‌های نامریی این فعالیت‌ها بیشتر از نتایج فوری و قابل لمس آن است و کارهایی که بابا از دوران اولیه راهوری با مست‌های پیشرفته انجام داده‌اند، این باور را در ما بسیار تقویت می‌کند. همه آنچه که بابا در مورد کار خود با دیوانه‌های حق و مست‌ها می‌گویند، این است که بابا مست‌ها را دوست می‌دارد و آنها بابا را دوست دارند، اینکه بابا به ایشان کمک می‌نماید و ایشان به بابا کمک می‌کنند. با این بیانیه‌ی کوتاه حدس‌ها و فرض‌ها را به کناری نهاده و می‌پردازیم به شرح حال اهالی مهم و سرگرم کننده اشرام دیوانه‌ها.

محمد بلافاصله پس از گشایش اشرام به راهوری آورده شد. او یک مست واقعی بود و در فصل دوم به عنوان یکی از پنج مست برگزیده، شرح کاملی در باره‌ی او داده شده است.

علاوه بر محمد چهار مست واقعی دیگر در اشرام دیوانه‌ها حضور داشتند: آرجون، دگدو بوا، لعل صاحب و یکی دیگر که تنها برای چند روز از بمبئی آورده شده بود و اولین مستی بود که توسط مهربابا استحمام می‌شد. آرجون در مراحل بعدی به اشرام مهرآباد پیوست. او انگشت‌نما بود زیرا موهای سرش سیاه، بلند و پرپشت بود و اجازه نمی‌داد که ناخن‌های بلندش را کوتاه کنند. او عطش فراوان داشت و هرروز دو سطل پر از آب می‌نوشید. او مست متوسط بود.

دگدو بوا به راهوری ملحق شد و اگر نامش را صدا می‌کردید، شانه‌های خود را بالا می‌انداخت و سینه‌ی خود را در آغوش می‌کشید و به نظر خوشحال جلوه می‌کرد. در روزهای اولیه، از یکی از درختان بزرگ باغ بالا می‌رفت و هر روز به مدت چهار تا پنج ساعت بر روی یکی از شاخه‌های نازک و بی‌ثبات در قسمت‌های بالای درخت می‌نشست و آن را در دست می‌گرفت.

وقتی اشرام به مهرآباد نقل مکان یافت او عادت داشت توده‌های خاک را از یک قسمت اشرام به قسمت دیگر انتقال دهد و برای مدتی فکر می‌کرد سالن اشرام آن‌طور که باید پاکیزه نیست، بنابراین پنج یا شش مرتبه در روز آنجا را با جارو تمیز می‌کرد. از این‌رو کسانی که آنجا نشسته بودند ناراحت می‌شدند. چون که نمی‌خواست کاری را از سر باز کند، وقتی یکی از اهالی اشرام بر روی زمین دراز می‌کشید، او را وادار می‌کرد



یک گروه در راهوری



مهربابا مشغول کار در راهوری. مهربابا در حال اصلاح سر ساکنین. محمد، مردی که پشت به دوربین می باشد و در حال نگاه کردن به کار بابا می باشد.

به کنار رود. او یک مست متوسط بود.

لعل صاحب به راهوری ملحق شد. او بر روی پاهای مهربابا می‌افتاد و آن را با اشتیاق در آغوش می‌گرفت و بابا را خدا می‌خواند و با پانجوا که به زودی درباره‌اش شرح خواهیم داد، دوست صمیمی بود. او به پانجوا قول می‌داد که قطار پر از طلا و جواهرها و انواع و اقسام گنج‌ها را برایش خواهد آورد و او را به همسری یک دختر راجا در خواهد آورد. همچنین دست خود را داخل جیب خود می‌کرد و می‌گفت که ده میلیون روپیه در آنجا دارد و از پانجوا سؤال می‌کرد که آیا آنها را هم اکنون در آورده به او بدهد، که پانجوا پاسخ می‌داد «نه، هنوز نه». لعل صاحب مست خوبی بود و وقتی اشرام در سال ۱۹۴۰ تعطیل شد او را به ناسیک فرستادند. او امروزه هنوز در ناسیک به سر می‌برد و مورد احترام فراوان می‌باشد.

مستی که برای چند روز از بمبئی آورده شد عادت داشت تمام بدن خود را با خاکستر و لیمو ماساژ دهد و او نخستین مست واقعی بود که توسط بابا شستشو داده می‌شد.

پانجوا مهربان‌ترین و سرگرم‌کننده‌ترین دیوانه بود. او معلول ذهنی بود، اما همدم خوبی بود و جان زندگی اشرام به حساب می‌آمد. او در اصل اهل راهوری بود و نخستین کسی بود که به اشرام آورده شد. با کوچکترین بهانه می‌خندید، از صدا لذت می‌برد و به ندرت می‌شد که او را بدون حلیب نفت که از آن به عنوان طبل استفاده می‌کرد و به دور گردن خود آویزان می‌نمود، مشاهده کرد. او طبل را به صدا در می‌آورد و با نوای آن می‌رقصید. این طبل را آن قدر دوست داشت که اگر در نگهداری آن سستی می‌کرد به خودش هشدار می‌داد که در این صورت آن را ضبط خواهد نمود.

پانجو همیشه حلیب‌اش را به همراه داشت و می‌رقصید و نام مهربابا را فریاد می‌زد. او پس از بسته شدن اشرام به راهوری فرستاده شد. او در سیل بزرگی که در راهوری آمد با مرگ زودرس رو به رو شد. در ۱۸ نوامبر ۱۹۴۶ طوفان مهیبی رودخانه را به طغیان آورد و بیش از نیمی از شهر راهوری را به‌طور کامل منهدم ساخت. پس از فورنشستن سیل، پانجوا را مرده و به حالت نشسته در بازار یافتند که سوراخ‌های بینی خود را با دست راست خود بسته بود. شاید با آبی که در حال بالا آمدن بود به بازی مشغول بوده است و وقتی سطح آب به بینی او رسید، بینی خود را نگه داشته بود تا آب وارد نشود. آن‌گونه که پیدا بود او سعی به نجات خود نکرد و در حالی که به قطعه سنگی تکیه داده بود، آب سرانجام پنج متر به بالاتر از سرش رسید بود.

یکی از پیروان مهربابا که در راهوری زندگی می‌کند و به هنگام سیل به همراه تمامی اعضای خانواده خود مدت سه روز بر بام منزل خویش سرگردان گشته بود، این داستان را در مورد عاقبت پانجوا نقل کرده است. او همچنین شرح می‌دهد که چند روز قبل از اینکه سیل بیاید، پانجوا به سردرد مبتلا بود و برای رفع آن به او دارو و یک فنجان چایی داده بود. او از پانجوا پرسیده که آیا دوست دارد نزد بابا برود و پانجوا پاسخ داد: «آری، من به زودی نزد بابا خواهم رفت.»

علاوه بر پانجوا بسیاری دیگر نیز بودند. غلام حسین، وقتی که در تاریکی نزد نگهبان شب آمد و شیطان را به او نشان داد و گفت که چقدر بزرگ شده است، نگهبان را به وحشت انداخت. فقیر بوا که در وسط فرق سرش یک فرورفتگی به اندازه یک نعلبکی وجود داشت گاه و بی‌گاه سایر اهالی اشرام را کتک می‌زد. یکبار در حالی که با لبخند نزد آقا بیدول می‌آمد با مشت بر بینی او کوبید. آنگاه از او سؤال کرد که چرا از بینی او خون جاری شده و بر او تجویز کرد قدری خاک بر سر خود بریزد تا بلکه خونریزی متوقف شود.

بسیاری دیگر نیز بودند. رفتار آنها آن‌طور جالب نبود که بازگو کردن آن لازم باشد و کسانی که می‌خواهند در مورد کارهای عجیب آنها بدانند به فصل پیوست رجوع کنند، در آنجا مختصری از شرح حال هر یک از اهالی اشرام آمده است.

در پایان اپریل ۱۹۳۷ به دلایل مختلف مهربابا تصمیم گرفتند، اشرام را به مهرآباد انتقال دهند و همین که همه چیز در مکان جدید آماده شد، بابا به کار روزانه خود با اهل اشرام پرداختند. محمد، افتخار اشرام بود و



چند نفر در راهوری. لال صاحب، مردی که به دوربین نگاه می کند (در سمت چپ با سری تراشیده)، داگرو باتو، مرد خندان که پتویی به دور سرش پیچانده، در وسط ردیف عقب، این دو مرد، دو مست باهوش اشرام راهوری بودند. رمضان، مردی که در انتهای چپ نشسته در حالی که دستش بر روی چانه اش می باشد.



چند چهره دیگر در راهوری. آرچون، آن مردی که موهای ژولیده دارد. او یکی از چند مست باهوش در راهوری بود.



آفتاب و سایه در راهوری، مهربابا، آن وجود نورانی با پونجیا بازی می کند. به حلبی نفت که بر پاهای پونجیا قرار دارد توجه نمایید.



فقیر بانو در راهوری

بیشتر فعالیت‌های بابا بر او متمرکز بود. این کار فشرده با تأکیدی که بر محمد، می‌شد در اشرام ادامه یافت، تا وقتی که در ماه آگوست بابا به فرانسه عزیمت نمودند. از آن تاریخ به بعد شرح حال اشرام دیوانه‌ها از محالات است زیرا که علاقه‌ی انسان به شرح آن بسته به حضور یا غیاب بابا کم و زیاد می‌گردد.

بدین ترتیب در آگوست ۱۹۳۷ مهربابا هند را به مقصد فرانسه ترک گفتند و محمد، آن کوه نور و تاج سر اشرام راهوری، در ماه سپتامبر به مهربابا پیوست. از این تاریخ تا اجرای نمایش «راجا گوپیچاند» یعنی پاییز ۱۹۳۸ توجه بابا به اشرام دیوانه‌ها گاه بود و گاه نبود.

فکر می‌کنم بهتر باشد چهارده ماه از زندگی اشرام را در چند سطر خلاصه نماییم و مشخص کنیم که در آن زمان آیا بابا آنجا بودند یا نبودند:

**آگوست تا نوامبر ۱۹۳۷:** مهربابا در فرانسه هستند، محمد به فرانسه برده شد. اشرام در مهرآباد به سرپرستی پلیدر به کار خود ادامه می‌دهد.

**نوامبر تا پایان سال ۱۹۳۷:** مهربابا به مهرآباد باز می‌گردند، چند هفته از کار فشرده بابا در اشرام دیوانه‌ها.

**دسامبر ۱۹۳۷:** مهربابا در یک سفر ۹ روزه به گوجرات می‌روند. اشرام دیوانه‌ها همانند گذشته به کار خود ادامه می‌دهد.

**ژانویه تا اواسط مارچ ۱۹۳۸:** مهربابا در مهرآباد هستند. ایشان انرژی خود را بر اشرام دیوانه‌ها و البته بر محمد متمرکز می‌سازد.

**اواسط مارچ تا اوسط ژوئن ۱۹۳۸:** مهربابا در پنجگنی است و محمد در آنجا با ایشان است. اشرام در مهرآباد ادامه دارد.

**اواسط ژوئن ۱۹۳۸ تا ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۸:** مهربابا در احمدنگر و در مهرآباد هستند. میزان توجه ایشان به اهالی اشرام به اوج می‌رسد. نمایشنامه‌ی «راجا گوپیچاند» در ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۸ اجر می‌گردد. نباید فرض کرد در این مراحل که مهربابا حضور نداشته‌اند به اشرام دیوانه‌ها بی‌توجهی می‌شده، چرا که کارهای روزمره با توجهی خاص، مطابق با دستاورهای بابا انجام می‌گرفت. در واقع می‌توان گفت طی این ماه‌های طول و دراز، چیز جدیدی روی نداد، اما خدمت‌های صادقانه و بدون خودخواهی توسط آنها که در اشرام کار می‌کردند، ادامه داشت.

تغییر و تحول، زمانی رخ داد که بابا اجرای نمایش «راجا گوپیچاند» را پس از بازگشت از پنجگنی در ماه ژوئن طراحی نمودند. طی این چند ماه افزایشی در فعالیت‌ها به چشم می‌خورد و تماس‌های نزدیک و پر از صفای بابا تا آن روز سرنوشت‌ساز یعنی ۲۵ سپتامبر ۱۹۳۸ که مصادف بود با اجرای نمایشنامه از نو برقرار گردید.

این نمایشنامه حماسه‌ی قدیمی راجا گوپیچاند بود و نقش‌های عمده توسط دیوانه‌ها ایفا می‌شد. آنکه در ذهن‌های بی‌نظم این مردها، نقش و حرکتشان و جایشان را در صحنه و سایر چیزها را به آنها آموخت، پلیدر بود. او با صبر فراوان، هر یک از هنرپیشه‌ها را به ایفای نقش خود تشویق و ترغیب می‌نمود. جامه‌های ویژه و صحنه‌سازی توسط یکی از گروه‌های تأثیر فراهم آمد. اجرای نهایی توسط تماشاگران بسیار مشاهده گردید، زیرا بابا پیروان بسیاری را از احمدنگر، ناسیک، پونا و حتی از بمبئی دعوت نموده بودند تا در این موقعیت شرکت کنند. هر چند با مقیاس‌های حرفه‌ای نمی‌توان مقایسه نمود اما این اجرا بدون شک یک موفقیت بود.

اجرای این نمایشنامه در ظاهر پایان کار مهربابا با این دیوانه‌ها را مشخص می‌کرد، زیرا از آن پس بابا به تدریج توجه خاص خود را از آنها دور می‌ساخت و از شیب‌های آرام نزول می‌نمودند که از آنجا قله‌های کارهای جدیدی که در پیش بود را می‌شد مشاهده کرد. اما در این فصل ما با آنچه در آینده می‌خواهد رخ دهد کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم شیب نزولی اشرام را تا زمان پایان یافتن آن یعنی پاییز ۱۹۴۰ پیگیری کنیم.





در حال اجرای نمایش راجا گوپی چاند - مهرآباد سپتامبر ۱۹۳۸

در ابتدا باید گفت چند روز پس از اجرای نمایشنامه‌ی «راجا گوپیچاند» حدود نیمی از اهالی اشرام به منازل خود فرستاده شدند، به طوری که تنها بیست تن از آنها باقی ماندند. در دسامبر ۱۹۳۸ بابا مهرآباد را ترک گفتند و به مسافرت پرداختند. ایشان در این سفر در قسمت‌های مختلف هند، با مست‌های واقعی به تماس پرداختند. از اهل اشرام تنها محمد با او می‌رفت. در عین حال اشرام مهرآباد در جای خود باقی ماند و در غیاب مهرابا بیشتر توسط آقا بیدول اداره می‌شد. بابا تا ماه می به مهرآباد بازنگشتند. وقتی هم بازگشتند بیش از یک ماه توقف نداشتند که در آن مدت، توجه مختصری به اشرام دیوانه‌ها معطوف شد. آمدن‌های او به مانند تابش آفتاب بهاری بود که از پی زمستان خویش می‌آمد. در این هفته‌ها سیل تلگراف‌ها جاری بود و اعضای گروه مندلی‌ها همه روزه به کلبه‌ی بابا داخل و خارج می‌شدند. چهره ایشان از بروز فعالیت‌های تازه پیغام می‌داد.

مختصر آنکه در پایان ماه جولای، بابا به بنگلور تغییر مکان دادند و اشرام دیوانه‌ها که در آن وقت از بیست نفر تشکیل می‌شد، در ماه سپتامبر به آنجا انتقال داده شد. آنها در مکان‌هایی که پشت منزل مندلی‌ها واقع بود جای داده شدند. اگرچه آنها از آزادی در محوطه‌ی باغ برخوردار بودند، اما راضی بودند که بیشتر روز را در اماکن خود و یا بر روی علف‌های بی‌جانی که بیرون از منزل ایشان بود بنشینند. در ابتدا بابا یکبار در روز می‌آمدند، یکی دو تن از آنها را حمام می‌کردند و با در آغوش گرفتن عاشقانه و از روی صفا، نرمه‌ی گوش آنها را می‌کشیدند و از شراب عشق الهی سیرایشان می‌کردند.

یکی دو روز پس از انتقال اشرام، پیرزن بیوه‌ای که در همسایگی آنجا زندگی می‌کرد و تحت تأثیر شایعه‌های نادرست مبنی بر اینکه اهل اشرام دیوانه‌های خطرناکی هستند، قرار گرفته بود، در یادداشتی که ارسال داشته بود اظهار می‌کرد که از نزدیکی این مردمان خطرناک در وحشت است و جان خود و خدمه‌اش را در معرض خطر می‌بیند. در پاسخ، نورینا به آنجا رفت و او را شخصی مهربان یافت و در ظاهر موفق شد که ترس و وحشت او را از میان بردارد. اما با این حال پس از چند روز یکی را دیدند که به چسباندن قطعه‌های شیشه روی دیواری که منزل این زن را از باغ اشرام جدا می‌ساخت مشغول می‌باشد.

چیزی از ورود مهرابا به بنگلور نگذشته بود که ایشان در گوشه‌ای از باغ، اشرام ویژه‌ای برای مست‌ها افتتاح نمودند. این اشرام در فصل چهارم شرح داده شده است، اما با اشرام دیوانه‌ها رابطه دارد، زیرا که خواه ناخواه توجه بابا بیشتر و بیشتر بر معدود مست‌های بزرگی که در اشرام کوچک‌تر بودند متمرکز می‌شد و اشرام دیوانه‌ها هر چند که نادیده گرفته نمی‌شد در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گرفت. در ماه‌های بعد در بنگلور، زمانی که کار مهرابا با مست‌ها به اوج خود رسید، گاهی می‌شد که روزهای پی در پی به اشرام دیوانه‌ها سرکشی نمی‌نمود، اما آقا بیدول، محمد و پنج دیوانه دیگر را هر روز صبح به اشرام مست‌ها می‌آورد که در آنجا بابا خودشان آنها را استحمام می‌نمودند.

محمد در بنگلور نزد مندلی‌ها و در مکان ایشان زندگی می‌کرد و به هیچ یک از اشرام‌ها تعلق نداشت، او بیشتر روز را در سالن اصلی می‌گذراند. او در آنجا صاحب شخصیت بود چرا که در پایان ۱۹۳۹ او تا حدودی با آنها همکاری می‌کرد و هیچ کس حضورش را مزاحم نمی‌دید.

در آغاز آپریل ۱۹۴۰ مهرابا بنگلور را ترک نموده و با ماشین به مهرآباد بازگشتند. ایشان مسیر جالب و با منظره‌ای را انتخاب نمودند و مسیر ناهمواری که بین خط ساحلی گاتس غربی و کنکان قرار دارد را طی نمودند.

ساکنین اشرام مست‌ها و اشرام دیوانه‌ها و بیشتر مندلی‌ها با قطار مستقیم به مهرآباد آمدند. در آن روزها شرکت قطارهای مسافربری در هند بگونه‌ای بود که یک عده می‌توانستند یک کوپه را در بست کرایه کرده و خود کفا باشند. چنانچه که با مشکل‌های مسافرت آشنا بود یکی از این کوپه‌های بزرگ را برای بازگشت گروه به احمدنگر کرایه نمود. این مسافرت به خودی خود ماجرای بی‌نظیر بود، چرا که چنین گروه عجیب و غریبی که در این کوپه بودند، هرگز در کوپه‌های دیگر و یا در هیچ قطار دیگری دیده نشده است.

مندلی‌ها و بیست نفر دیوانه و پنج تن مست و یک گوزن، یک طاووس، یک گوسفند، یک خرگوش سفید رنگ، تعدادی مرغابی، پنج سگ، سه میمون و دو پرنده‌ی خانگی، همه و همه در یک کوبه جای گرفته بودند. به علاوه تعدادی چمدان، جعبه، میز و صندلی و وسایل دیگر نیز در کوبه قرار داده شده بود. تنها دوستانی که غایب بودند ناتی و گاتی، دو رأس خوک بودند که پیش از اینکه همگی بنگلور را ترک کنند به مهرآباد آورده شده بودند. آنها را به یک کشاورز به شرط اینکه نه آنها را بکشد و نه به کسی دهد که امکان کشتنش باشد، بخشیده بودند. به محض حرکت قطار، شریعت خان (یکی از مست‌ها) زنگوله‌هایی را به میج پای خود آویزان نمود و با ضربی که پانجوا با قوطی حلبی نفت می‌نواخت، شروع به رقصیدن نمود. پانجوا در حال طبل زدن، رقص نیز می‌کرد. او ایرج و آقا بیدول را نیز به رقصیدن وا داشت. یکی دو مرتبه، افراد متفرقه می‌خواستند وارد کوبه شوند، اما با دیدن منظره‌ای که از پنجره پیدا بود تغییر عقیده دادند.

در مهرآباد بار دیگر اشرام دیوانه‌ها مانند همیشه به کار خود ادامه می‌داد، اما از تماس شخصی مهربابا محروم بود. به محض ورود به مهرآباد در ماه می ۱۹۴۰، بابا بر روی تپه خلوت گزیدند و اگرچه با مست‌هایی که به او نزدیک بودند، تماس روزمره داشتند، اشرام دیوانه‌ها را بدون ارایه کمک بیرونی، به حال خود رها نمودند. در این ماه‌ها، اشرام دیوانه‌ها در جایی بود که به «مکان خانوادگی» معروف است، چند عدد کلبه در حومه‌ی روستای ارنگتون که از مکان مندلی‌ها پنج دقیقه فاصله‌ی زمانی داشت.

در پایان ماه آگوست پس از اینکه کریم بابا (آن مست جلالی و پر عظمت آسمان ششم) به کلکته فرستاده شد، بقیه اهالی اشرام دیوانه‌ها دوباره در تماس نزدیک با مهربابا قرار گرفتند و در اشرام مست‌ها در بالای تپه مسکن داده شدند. برای چند هفته اهالی خوشبخت این اشرام از حضور روزانه‌ی بابا لذت می‌بردند، اما در ماه سپتامبر، سرانجام اشرام دیوانه‌ها برای همیشه تعطیل شد. بی‌آنکه هشدار از قبل داده شده باشد چند تن از مردان بابا فرا خوانده شدند و در طبق فرمان بابا، اهالی اشرام را به شهر و روستای خود بدرقه نمودند. پایان نهایی اشرام دیوانه‌ها، تأثیر عمیقی در دل مندلی‌ها بجای نگذاشت و کسانی که فعال‌ترین نقش‌ها را در اداره اشرام دیوانه‌ها داشتند در خاطرات خود به سختی می‌توانستند، تاریخ تقریبی تعطیل شدن نهایی آن را بیاد آورند. تردیدی نیست که تابش درخشان کار آینده‌ی بابا با مست‌ها بر تماس او با دیوانه‌ها سایه انداخته و از نور آن کاسته است. اما هر کار بزرگ، آغاز کوچکی دارد و فکر می‌کنم، اشرام دیوانه‌ها در راهوری و مهرآباد دقیقاً همین رابطه را با فعالیت‌های بعدی بابا داشته باشد.

در این شرح حال اشرام دیوانه‌ها دانسته به پرسشی که در ذهن بیشتر خوانندگان پیدا می‌شود، پاسخ نگفتم. البته پرسش این است که آیا در اثر تماس با مهربابا، این مردم دیوانه بهبودی یافتند و به حال عادی بازگشتند و در غیر این صورت سود و فایده‌ی این اشرام چه بوده است؟

فکر می‌کنم این سؤال بجاست و پاسخ آن به‌طور کامل قانع‌کننده نخواهد بود. اول اینکه معتقد نیستم که علت اصلی کار مهربابا با این مردها، شفا بخشیدن یا بهبودی بیماری‌های روانی و ذهنی آنها بوده باشد و گرایش فکری من در این است که در چند موردی که بهبودی حاصل شده، تنها مسیر طبیعی خود را طی کرده است. بهبود آنها را البته می‌توان نتیجه‌ی نیروی عشق مهربابا، برای فرد فرد آنها دانست. عشق اعجاز می‌کند و بابا به ایشان بیش از اینکه هر انسان دیگری بتواند، عشق داد. عشقی به دور از منافع شخصی. عقیقه‌ی شخصی بنده، کم و بیش با حدس‌های بیشتر پیروان بابا مطابقت می‌کند و تصور ذهنی من که در نهایت، الهام می‌باشد، این است که بابا از این دیوانه‌ها به عنوان شرکت‌کنندگانی ناآگاه در پیدایش حقیقت‌های معنوی استفاده می‌نمود، حقیقت‌هایی که ارزش نهایی آنها از نفع زودگذری که از اقامت موقت با ایشان حاصل می‌آید، بسیار بسیار بیشتر خواهد بود. این برداشت در تحلیل نهایی، بر قوه‌ی الهام و ایمان متکی است، زیرا همان‌طور که بارها روشن نموده‌ام، مهربابا هدف اصلی فعالیت‌های خود را توضیح نمی‌دهند و حدس‌های انسان مرجعیت کلام خود او را ندارد. بدین علت و به لحاظ اینکه قضاوت نهایی با بابا می‌باشد، تا زمانی که بابا خود مطلب را

توضیح دهند، بهتر این است که به حدس‌های بیشتر دست نزنیم.

## فصل چهارم

### هفت اشرامِ مستها

#### توضیح:

در جریان جمع‌آوری شرح کامل کار مهربابا با مستها و به ویژه اشرام‌های مست او، خیلی زود دریافتیم که تفکیک آنچه اشرام مستها نامیده می‌شود، از آنچه به غیر از این است، ممکن نیست. بابا از شهرهای بزرگ و کوچک بسیاری در هندوستان دیدن نموده‌اند که از آنجا یک یا چند نفر مست، نزد او آورده شده. روزها و هفته‌ها و شاید یک سالی را در تماس نزدیک با او زیست نموده‌اند و شاید درست نباشد که به دلخواه خود تمایز قایل شده و بگوییم در این مکان یا در آن مکان، او اشرام داشته است.

اما با این وجود در این فصل، هفت مرکز را به دلخواه اشرام نامیده‌ایم. به نظر می‌آمد، حجم کار با مستها و تعداد مست‌هایی که در این هفت مرکز در تماس نزدیک مهربابا قرار گرفته‌اند، ایجاب می‌کند این مکان‌ها را اشرام به نامیم در حالی که کاندیدهای دیگر نظیر بوپال، جیپور، لوناولا و بسیاری دیگر برگزیده نشدند. اما این تقسیم‌بندی، ساختگی است و خود بابا هرگز این چنین تفکیک ننموده‌اند. البته محتوای این فصل را بابا خود مستقیم مورد بررسی قرار دادند. در صفحه‌های بعد بر بعضی از اشرام‌ها تأکید شده و بعضی دیگر به اختصار تشریح گردیده و همچنین اشرام‌های اولیه‌ای هستند که بیشتر از شرح مفصل محروم مانده‌اند و علت آن هم، فراموشی جزئیات روزمره‌ی آنها بوده است.

متأسفانه چیزهایی که بیش از همه چیز مهم هستند، نظیر حقیقت معنوی که در پشت پرده‌ی این مرکزهای روح‌های مست وجود دارد، منظور واقعی مهربابا از انجام این کارها بوده است. بازی نامریی مابین بابا (مرشد کامل) و توانایی‌های معنوی و پایین‌تر مستها، همه اینها را می‌توان احساس کرد، اما به زبان نتوان آورد. از این رو شرح و توضیح آن را نمی‌توان در ورق‌های این کتاب یافت.

اما این اسرار به مهربابا و به مستها مربوط می‌شود. من فکر نمی‌کنم اگر بابا توضیح عقلانی بدهند، بتوانیم چیزی از این اسرار استنباط کنیم، زیرا این اسرار را از راه‌هایی باید تجربه کرد که بسی بالاتر از عقل است و این آغازی برای درک واقعی خواهد بود. بنابراین بهتر است به جای این که جوهر عقلانی و روحانی خود را در خودنمایی‌های بیهوده و بی‌فایده بر باد دهیم، برگ سبزی از دفتر روح مست الهی به دست آوریم و از تحصیل عشق الهی به شوق و شغف آیییم و یا اینکه به مانند یک روح مجذوب، مستقیم و به سرعت در پهنای آسمان‌های ناسنجیدنی به سوی وطن خود پرواز کنیم.

## (۱) اجمر

فوریه ۱۹۳۹

شرح حال زیر در مورد اشرامِ مستها در اجمر از دو جهت دشوار است، نخست اینکه در آن زمان، من در هند نبودم و دوم اینکه کسانی که جریان‌های اشرام را برای من نقل کرده‌اند، تنها وقایع برجسته را در خاطر داشته‌اند. البته آنجا اشرامی ساده و بی‌دوام بود، اما در عین حال در تاریخ کار مهربابا با مستها از اهمیت بی‌نظیری برخوردار است. با به کار افتادن این اشرام در اجمر، بابا از دنده‌ی یک (کار با دیوانه‌ها) به بالاتر (کار با روح‌های مست) تغییر دنده دادند. ایشان در این مرکز (با وجودی که موقتی بود) چند تن از این روح‌ها را برای اولین مرتبه به زیر سقف خود می‌آورد. البته در اشرام راهوری نیز چند تن مست وجود داشت، اما راهوری اساساً مرکزی بود برای مردمان دیوانه و اجمر نخستین اشرامی بود که کار آن به طبقه‌ی مستها منحصر می‌شد.

در دسامبر ۱۹۳۸ مهربابا با گروهی از پیروان خود با ماشین به مسافرت پرداختند. آنها ابتدا به حیدرآباد و از آنجا به شمال شرقی، شهر جبلپور رفتند. پس از چند هفته اقامت در جبلپور، به بنارس و از آنجا در جاده‌های مسطح و مستقیم فلات گنجتیک به سرعت به موترآ، آگرا و دهلی رفتند. از دهلی به سمت غرب در مسیر سنگلاخ‌های راجپوتانا حرکت نمود و در اول فوریه به اجمر رسیدند. اجمر در تپه‌های ارالی قرار دارد که شهری خشک و خاکی است و اگرچه اهمیت تجاری ندارد، اما به خاطر مقبره‌ی خواجه معین‌الدین چیستی (صاحب وقت زمان خود) در هندوستان شهرت دارد. می‌گویند در اثر نفوذ معنوی این مرد نه با زور شمشیر در هندوستان، اکثر مردم به دین اسلام گرویده‌اند و بدین علت است که اجمر، مرکز روحانی و زیارتگاه می‌باشد. یک منزل کوچک که رنگ دیوارهای آن سفید و سقف آن صاف بود و به یک بانکدار تعلق داشت، برای اقامت مهربابا اجاره شد. خواننده غربی باید بداند که تعداد بانک‌های خصوصی در هند بسیارند و یک بانکدار، تاجر متوسطی بیش نیست. منزل این بانکدار در اجمر قصر نبود، بلکه مکانی بود پاکیزه و خنک و شاید برای گروه بابا تا حدی کوچک.

به محض اینکه همه جا به جا شدند، نزدیکان مهربابا به کوچه و بازار شهر فرستاده شدند تا مستها را پیدا کرده نزد بابا بیاورند. بزرگترین گنج، چاچا مجذوب آسمان هفتم بود که کسی را با او نمی‌توان مقایسه کرد، اما به لحاظ اینکه شرح این نخستین تماس که در اجمر به عمل آمد در فصل دیگری آمده، لزومی به تکرار آن دیده نمی‌شود.

از مستها بسیاری که در اجمر به حضور مهربابا آورده شدند دو نفر از آنها خیلی خوب بودند: لاخان شاه و قبرستان والا. لاخان شاه مست شبه-مجذوب آسمان ششم بود. خصوصیت‌های او بیشتر جمالی بودند و کمی نیز از آثار جلالی در او دیده می‌شد. بابا به اختصار در مورد او چنین فرموده‌اند که او هفتاد و پنج در صد جمالی و بیست و پنج در صد جلالی می‌باشد. سال‌ها پیش در سال ۱۹۲۲ بابا در سفر به اجمر در بازار شهر به یک مست بلند قد اشاره نمودند و ادی گمان دارد که او شاید لاخان شاه بوده است. سال ۱۹۳۹ در نزدیکی مزار خواجه صاحب، بابا او را به پیروان زن خود نشان دادند. او لباس‌های پاره بر تن داشت، اما کسانی که او را برای اولین بار می‌دیدند از چهره‌ی نورانی‌اش در شگفت بودند. او بی آنکه چشم‌های خود را بر هم زند به بابا خیره شده بود. اندکی پس از این تماس، کاکا، لاخان شاه را به منزل بابا آورد. او لاغر اندام بود و قدی بلند داشت. صورت او گندمگون و چشم‌های او بهت‌زده بودند. او آواز خواندن را دوست داشت و صدای خوبی نیز داشت و با چنان احساسی می‌خواند که شنوندگان صدایش، سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفتند.



به محض ورود، مهربابا صورت او را اصلاح نمودند، به او غذا دادند و شب اول در اتاقی خوابید که بابا آنجا بودند. کاکا نیز در آن اتاق بود و بابا به او دستور دادند که چشم‌های خود را باز نگهدارد که در غیر این صورت لاخان شاه یا قبرستان والا (او نیز آنجا بود) ممکن است از تاریکی شب استفاده کرده و فرار را برقرار ترجیح دهند. کاکا که مثل پادشاه عربستان می‌خوابد و با کوچکترین صدا از خواب بیدار نمی‌شود، با صدای شخصی که داشت قفل در را باز می‌کرد، بیدار شد. چراغ قوه خود را برداشت و نور آن را بر در ورودی افکند و با تعجب لاخان شاه را حین ارتکاب جرم یافت که داشت از اتاق خارج می‌شد.

کاکا او را بیرون برد. شبی سرد و پرستاره بود. از او پرسید، کجا می‌رود و لاخان شاه پاسخ داد قضای حاجت دارد. وقتی کاری را که می‌بایست انجام می‌داد، به انجام رسانید، با اکراه به منزل بازگشت و به کاکا گفت «کاکا، شما خیلی دقیق هستید». بدین ترتیب این‌طور به نظر می‌رسد که لاخان شاه شاید قصد فرار داشته است. این طرز رفتار که نیمی از وجود مست به بابا گرایش دارد و نیمی دیگر می‌خواهد حتی با پای برهنه هم که شده فرار نماید، بارها دیده شده و پرواضح است که در رابطه بین مرشد و روح مست، چنین واکنشی امری عادی و معمولی است.

در روزهای بعد، لاخان شاه از توجه مداوم مهربابا بهره‌مند بود و یکبار وقتی که بابا پاهای او را مالش می‌دادند به بابا گفت: «استاد، این کار را نکنید.» یکبار شخصی از او پرسید که نزد چه کسی آمده و او با کلام ساده گفت: «من نزد استاد آمده‌ام».

او حدود یک هفته نزد مهربابا بود و پس از اینکه به او یک پتو و یک عدد شال پشمی آبی رنگ داده شد، روانه‌اش نمودند. مطابق با دستوره‌های بابا، تربیتی داده شد که فردی از اهالی آنجا، همه روزه به لاخان شاه غذا بدهد. در ماه ژوئن همان سال، در پایان مسافرتی که با ماشین انجام شد، پس از بازگشت بابا به مهرآباد، لاخان شاه را به آنجا آوردند و او نزدیک به پانزده روز در آنجا اقامت داشت. تصویر چهره‌ی او و عکسی که در آن بابا او را استحمام می‌کنند در این زمان برداشته شده است. پس از این تماس، لاخان شاه به اجمر فرستاده شد و از آن پس او ناپدید شد، یا فوت نموده و یا اینکه اجمر را ترک گفته است.

قبرستان والا، قد کوتاهی داشت. سن او حدود پنجاه سال بود و در یک قبر می‌زیست. ارتفاع این قبر یک متر بود و یک درب کوچک در یک طرف آن وجود داشت. قبرستان والا تا کمر برهنه بود و دور خود یک لنگ پاره‌ی کثیف می‌بست. او از آب جوی می‌نوشید و از این نوشابه‌ی کشنده تغذیه می‌کرد. او یک حلبی کهنه با خود حمل می‌کرد و از رهگذران در خواست پول می‌کرد. اما اگر بی‌آنکه او درخواست کرده باشد به او پول می‌دادند، آن را نمی‌پذیرفت. او از مغازه‌دارها و خانه‌دارها شیرینی و چیزهای خوردنی درخواست می‌نمود و به علت احترامی که برای او قایل بودند هر چه می‌خواست تقریباً همیشه به او می‌دادند. او خنده‌رو بود و از بزرگترین موهبت برخوردار بود، یعنی همیشه خوشحال به نظر می‌آمد و می‌توانست دیگران را نیز خوشحال نماید. به خاطر قد کوتاه و روی خندانی که داشت، بابا او را سقراط لقب نهادند و فرمودند او مست بسیار خوبی است و در آسمان پنجم می‌باشد.

اولین فردی که با او تماس گرفت، کاکا بود. او از در کوچک وارد قبر تاریک شد و در آنجا چمباتمه زده و به آرامی با سقراط به صحبت پرداخت و سعی نمود که او را تشویق کند تا نزد مهربابا بیاید. کاکا که در مبارزه با قوای دفاعی مست‌ها مهارت دارد با مقاومت سقراط رو به رو بود. او به کاکا یک سکه پول (چیزی به ارزش یک شاهی) داد و آن‌گاه از قبر بیرون آمد و در کوچه‌ی خاکی شهر به راه افتاد. سرانجام او را سوار درشکه کردند و به همراه لاخان شاه به منزل بابا آوردند.

اقامت موقت در اجمر خاطره‌انگیز است، بیش از همه به این علت که مهربابا در آنجا با مست‌ها کار نموده‌اند. اما راننده‌ی درشکه، شخصی به نام فاتح خان بود که در این کار کمک می‌کرد و باعث سرگرمی و تفریح بود. فاتح خان یک هندوزاده بود که در خردسالی، والدین او فوت کردند و سرپرستی او را یک مسلمان به عهده گرفته بود، دین او را به اسلام تغییر داده و او را در منزل خود بزرگ کرده بود. وقتی به سن بلوغ می‌رسد به او یک درشکه دادند و او با راندن آن در اجمر امرار معاش می‌نمود. او با گذشت زمان قوانین مذهب



لاخان شاه در اجمر - فوریه ۱۹۳۹

خود را زیر پا گذارده و عطش فوق‌العاده‌ای به نوعی مشروب الکلی پیدا کرد و به یک الکلی درجه یک معروف گردید. با این وجود، او به اولیا احترام می‌گذاشت و به نظر می‌آمد، سه چیز را دوست دارد: مشروب، درشکه و اسب خود. مست‌ها و اولیای شهر عزیز و خاک‌آلود خود یعنی اجمر را نیز دوست داشت.

فاتح خان در یافتن مست‌ها بسیار چیره دست بود و وقتی که مهربابا هر شب برای تماس با آلونک چاچا در نزدیک مزار خواجه صاحب می‌رفتند، فاتح خان دو یا سه مرتبه درشکه خود را به هنگام صبح برای رفت و آمد بابا می‌آورد. او احترام بسیاری برای بابا قایل بود. داستان فوت او را در اجمر بعدها آقا بیدول شنیدند. این‌طور به نظر می‌آید که فاتح خان حدود دو سال پیش (در ۱۹۴۵) به شدت بیمار می‌شود و به وقت مردن عکس بابا را که همیشه نزدیک خود نگه می‌داشته، تقاضا می‌کند. او به برادر خود می‌گوید که هر وقت بابا به اجمر می‌آیند به زیارت او برود و آن‌گاه در حالی که عاشقانه به عکس بابا خیره شده بود، دارفانی را وع می‌گوید. در درشکه‌ی فاتح خان بود که لاخان شاه و قبرستان والا نخستین بار به منزل بابا آورده شدند. انسان در شکه‌ای را تجسم می‌کند که در آن یک مست الکلی، یک مرید مهربابا، یک مست آسمان پنجم و یک مست آسمان ششم نشسته‌اند و در جاده‌ای خاکی به سوی منزل بابا در حرکتند.

قبرستان والا حدود یک هفته نزد مهربابا بود و در این روزها، بابا بیشتر انرژی خود را بر او و لاخان شاه که آنجا بود، محمد و چاچا که هر شب به مدت ده روز با او دیدار می‌نمود متمرکز می‌ساخت. وقتی زمان آن فرا رسید که لاخان شاه و سقراط را از آنجا ببرند، ترتیبی داده شد تا هر روز به آنها غذا داده شود. اما سقراط که به مهربابا دلبستگی پیدا کرده بود، نمی‌خواست از آنجا برود. او به بابا التماس می‌کرد که او را نزد خود نگاه دارد و واضح بود که جدایی و فراقی که در پیش بود را خیلی عمیق احساس می‌کرد. سرانجام او را برای بازگشت به قبر کوچک خود تشویق نمودند و یک عدد پتو که هدیه‌ای از جانب بابا بود او داده شد. کاکا ترتیبی داده بود که روزی دو مرتبه به او غذا داده شود و پول لازم به شخصی که نگهداری از او را تقبل کرده بود، داده شد.

در روز تولد بابا که در ۱۵ فوریه برگزار می‌شد، کم و بیش بیست نفر در منزل گرد هم آمده بودند. چند تن از آنها مست‌های متوسط بودند، اما بیشترین آنها دیوانه‌ها بودند و چند نفر فقیر گرسنه نیز بودند. بابا هر یک را استحمام نموده و غذا دادند و ایشان و نزدیکان او تا پایان انجام این کار که تا ساعت دو بعد از ظهر به طول انجامید، روزه داشتند.

محمد ما نیز به اجمر آورده شد و در طول اقامت مهربابا در آنجا، از تماس روزانه‌ی بابا بهره‌مند بود. بابا با صبر و ترتیب کامل، او را استحمام می‌کردند و غذا می‌دادند. مست‌های دیگری نیز گاه و بی‌گاه به اشرام آورده می‌شدند، اما اگرچه توسط بابا استحمام و غذا داده می‌شدند ولی آنها به درجه و مقام چاچا و لاخان شاه و قبرستان والا نمی‌رسیدند. در واقع چیز زیادی از آنها در خاطره‌ها نیست، از این‌رو حتی در بخش پیوست نیز فقط تعداد آنها ذکر شده است.

وقتی مهربابا به تماس خود با سه مست بزرگ خاتمه دادند واضح بود که کار او در اجمر به انجام رسیده است. گروه‌های گشتی جلوتر فرستاده شدند و سرانجام تصمیم بر این شد که به جنوب، یعنی بوپال نقل مکان کنند. در پایان فوریه دیوارهای سفید رنگ منزل آقای بانکدار، سر و صدای کیسه‌هایی که از دیگ و قابلمه پر می‌شدند را منعکس می‌کرد و جعبه‌های اثاثیه توسط کسانی که در استفاده از چکش مهارت نداشتند می‌خکوب می‌شد. طبق معمول، بی‌نظمی در دو سه روز آخر از اقامت در اشرام حکمفرما بود. زمین پر بود از روزنامه‌های پاره و به خاطر عجله در اسباب‌کشی، روال همیشگی در کار و خورد و خواب به نحو کامل برهم خورده بود. همه مشتاق روزی بودند که سقف اتوبوس آبی رنگ از اثاثیه و بار پر شده باشد. سرانجام با طلوع اشعه‌های خورشید، ساکنان آن منزل آنجا را ترک گفته و سوار اتوبوس شدند.

و بدین ترتیب اعضای گروه، اجمر را ترک کردند. آنها از درس‌هایی که فرا گرفته بودند و کارهایی که



لاخان شاه در مهرآباد - جون ۱۹۳۹



لاخان شاه در حال شسته شدن توسط مهربابا در  
مهرآباد. توجه کنید که موهای سر و چانه اش  
قبل از حمام توسط مهربابا اصلاح گردیده  
است. جون ۱۹۳۹



قبرستان والا - اکتبر ۱۹۴۷  
او با لباس کهنه اش بر روی زمین  
مسجدی در نزدیکی آرامگاهش  
نشسته است. او ظاهراً بر روی  
زمین مسجد خوابیده است



دو مردی که در روز تولد مهربابا به اشرام اجمر آورده شدند  
۱۵ فوریه ۱۹۳۹



در حالت حیرت. یکی از مردهایی که در روز تولد مهربابا  
به اشرام اجمر آورده شده بود. ۱۵ فوریه ۱۹۳۹

در آنجا به انجام رسانیده بودند، پخته‌تر شده بودند. اما چهره‌هایشان نمایان اشتیاق مرحله‌ی بعد بود. مرحله‌ای که در محیطی جدید، در فاصله‌ای دور در مسیر جاده‌های خاکی قاره هندوستان پیاده می‌شد.



## (۲) جبلپور

مارچ و آپریل ۱۹۳۹

مهربابا پس از ترک اجمر در فوریه ۱۹۳۹، به همراه گروه بزرگ خود با ماشین به بوپال رفتند و پس از اقامت چند روزه در آنجا و تماس با مست‌ها که هیچ یک قابل توجه و مهم نبودند، رهسپار جبلپور شدند. در این سفر که از دسامبر ۱۹۳۸ آغاز شد، بابا در مسیر خود از جبلپور دیدن نمودند و دوباره هنگام بازگشت، در ماه مارچ در دیدار دوم اشرام مست‌ها تأسیس گردید. شروع آن در اواسط ماه مارچ بود و تا اوایل ماه می ادامه داشت. بنابراین فعال‌ترین دوره‌ی آن، ماه‌های مارچ و آپریل بوده است.

مانند اشرام اجمر، توصیف این مرکز به علت این که من با چشم‌های خاکی خود شاهد آن نبوده‌ام کاستی‌هایی را خواهد داشت. من مجبور بوده‌ام بر اساس آنچه دیگران نقل کرده‌اند، تصویری را در ذهن خود به تجسم آورم. خاطرهای انسان، نیرنگباز و حيله‌کارند، زیرا گاهی انسان رویدادهایی را که به‌طور حتمی مهم می‌باشند، فراموش می‌کند در حالی که یک اتفاق بدیهی و پیش پا افتاده شاید تمام عمر در ذهن او باقی‌بماند. این فراموشی خاطرهای، در بیاد آوردن اشرام جبلپور نیز اتفاق افتاد و تنها چیزی که همه آن را به خاطر دارند، این است که در باغ با صفا و در مکان خوبی واقع شده بود. بنابراین در مورد آن بیش از این چیزی نخواهیم گفت، چرا که چهار چوبی که مهربابا در آن کار می‌کنند از اهمیت ثانوی برخوردار است.

خصوصیت بارز اشرام جبلپور که آن را از دیگر اشرام‌ها جدا می‌سازد، این است که به جز محمد که در طول توقف موقت مهربابا در جبلپور اقامت داشت، سایر مست‌ها (بجز دو یا سه نفر) فقط برای یک یا دو روز نگهداشته می‌شدند و شاید این عامل است که بیش از سایر عامل‌ها، به یادآوردن وقایع اصلی این اشرام را دشوار کرده باشد.

کارهای روزمره مانند سایر مرکزها بود. موهای بلند سر و صورت تازه واردها از ته زده می‌شد. لباس‌کتانی بر تن آنها می‌کردند. آنگاه مهربابا با دست‌های خودشان به آنها غذا می‌دادند و در پایان با آنها در سکوت، خلوت می‌نمودند. علاوه بر این رفتاری که با تازه واردها می‌شد، آن چند نفر مستی که ساکنین اشرام محسوب می‌شوند هر روز توسط بابا استحمام می‌شدند و محمد (همان برگزیده قدیمی) بیشتر وقت بابا را در روز به خود اختصاص می‌داد.

شاید جالب‌ترین مستی که به این اشرام آورده شد، گلاب بابا اهل الیچپور باشد، جالب نه فقط به خاطر اینکه مست مهم آسمان ششم بود، بلکه نمونه‌ی روح بزرگی را نشان می‌دهد که چگونه وقتی به خدمت پادشاه می‌رسد، همچون یک اسب وحشی که بر علیه افسار خود، به خود می‌پیچد، او نیز تقلا و کوشش می‌کند.

گلاب بابا در کرنجگئوان در فاصله‌ی دو فرسنگی از الیچپور زندگی می‌کرد و وقتی کاکا و زال (برادر بابا) به دیدن او رفتند، سن او سی و پنج تا چهل سال بود. وقتی کاکا و زال به منزل گلاب بابا وارد شدند، کم و بیش بیست و پنج یا سی نفر اطراف او نشسته بودند. مردم او را می‌پرستیدند و بسیاری به زیارت او می‌آمدند. گلاب بابا به‌طور ناگهانی گفت «مگر دیروز به شما نگفتم که فردا دو نفر مرد به دیدن من خواهند آمد و حال می‌بینید که آنها اینجا هستند». او به مردان بابا اشاره کرد و بدین‌گونه نشان داد که منظور او از آن دو نفر چه کسانی هستند. کاکا و زال از میان مردمان روستایی به جلو آمده و نزدیک گلاب بابا نشستند و او گفت «او می‌خواهد مرا با رنگ‌های الهی رنگ‌آمیزی کند اما من نمی‌خواهم.» تعبیر کاکا از این گفتار این بود که گلاب بابا به مهربابا اشاره می‌کرد که در اثر تماس با بابا، جنبش معنوی و نهایی را دریافت خواهد کرد. آن‌گاه کاکا

پاهای گلاب بابا را ماساژ داد (که این عمل نشانه‌ی احترام بسیار می‌باشد) و در حین انجام آن، نام مهربابا را بر زبان آورد. آنگاه گلاب بابا اظهار داشت «او مرا به چنگ آورده، اما من نمی‌خواهم بروم. او می‌خواهد مرا به وطن بزرگم (خدا) بفرستد. اما من نمی‌خواهم آنجا بروم».

شاید از موضوع خارج نباشد اگر در اینجا در مورد این عدم تمایل به وصل خدا، چند سطری بنویسیم. مهربابا پیشرفت سالک در طریقت را با تشبیه زیر شرح داده‌اند. ایشان طریقت را به منزلی تشبیه می‌کند که در جلوی در ورودی آن سه پله وجود دارد و این سه پله همان سه آسمان اول هستند. پس از آن، پله‌ی چهارم است که به آستانه در ورودی می‌انجامد. این آستانه، همان آسمان چهارم است، جایی که هول‌انگیز و خطرناک می‌باشد. جایی که اگر سالک دقت نکند ممکن است تعادل خود را از کف بدهد و از سه پله اول سقوط کند. اما اگر از آستانه با موفقیت بگذرد به داخل منزل که مسطح و امن می‌باشد، یعنی به آسمان پنجم راه می‌یابد. او داخل منزل به راه رفتن می‌پردازد تا اینکه به انتهای منزل می‌رسد، جایی که در بسته‌ای در آنجا وجود دارد. او وقتی به این در عقبی منزل می‌رسد، مرکز بینایی که بر پیشانی او قرار دارد باز می‌گردد و آن با باز شدن در عقبی نشان داده می‌شود. او اکنون خدا را مشاهده می‌کند و در آسمان ششم می‌باشد. اما او علاوه بر مشاهده خدا دره‌ی ژرفناک و غیر قابل عبوری را نیز می‌بیند که او را در وضع موجود، از شکوه ذات الهی دور می‌دارد. او نمی‌داند چگونه از این پرتگاه بزرگ عبور نماید. در اینجا است که او به کمک یک روح کامل نیاز دارد تا او را از این آخرین مانع بزرگ عبور دهد. مانعی که از مجموع کلیه‌ی مانع‌هایی که در گذشته در راه طریقت با آنها رو به رو بوده است، بزرگتر می‌باشد.

درست نمی‌دانم که آیا می‌توان این توصیف طریقت را با اظهارهای گلاب بابا مقایسه نمود. اما مهربابا فرموده‌اند، کسی که در آسمان ششم می‌باشد از عبور این پرتگاه عظیم که او را از خدا، جدا می‌سازد سرباز میزند. این طور نیست که او نمی‌خواهد با خدا وصل شود، بلکه توانایی برداشتن گام نهایی و غرق شدن را ندارد. وقتی این دره‌ی عظیم را می‌بیند گویی به خود می‌گوید «محال است، محال».

به داستان گلاب بابا بازمی‌گردیم. کاکا دوباره نام مهربابا را بر زبان جاری می‌کند و به آرامی هر دو دست گلاب بابا را در دست می‌گیرد. گلاب بابا، بی‌درنگ از جا برمی‌خیزد و بی‌آنکه مخالفت کند به دنبال کاکا و زال از منزل خارج شده، به ایستگاه اتوبوس برده می‌شود.

آنها با اولین اتوبوس به ایتارسی که در فاصله‌ی ۱۶۰ کیلومتری شمال آنجا قرار داشت، رفتند و از آنجا با ترن، شبانه راهی جبلپور شدند. اتوبوس در یکی از روستاها به مدت نیم ساعت توقف داشت (اتوبوس‌ها در هند اگر راننده دوستی در منطقه‌ای خاص داشته باشد آنجا توقف می‌کنند) و یک مسلمان که گلاب بابا را می‌شناخت و برایش احترام قایل بود به آنها التماس کرد که برای صرف غذا به منزل او بروند. اما گلاب بابا باگستاخی دعوت آن مرد را رد کرد و او را به فحش و ناسزا گرفت. سپس کاکا برای گلاب بابا سه عدد شیرینی آورد که او نیمی از یکی را خورده و مابقی را به زال و کاکا داد.

در ایتارسی، اعضای این گروه باید چند ساعتی در انتظار قطار صبر می‌کردند. در ایستگاه راه‌آهن گلاب بابا، زال و کاکا را به خواب و استراحت تشویق کرد. کاکا که به دوز و کلک‌هایی که مستها می‌زنند تا اینکه نزد بابا نیایند واقف بود، به گلاب بابا پیشنهاد داد که او باید استراحت کند نه آنها. آنگاه گلاب بابا رو به دیوار مجاور نمود و خطاب به دیوار، درست مثل اینکه با خدا دارد صحبت می‌کند گفت: «تو چرا این مرد را به دنبال من فرستاده‌ای، او حتی یک ثانیه هم مرا تنها نمی‌گذارد؟» و در حالی که هنوز رو به دیوار کرده بود و گویی هنوز با خدا صحبت می‌کرد با یک سلسله فحش‌های رکیک و زننده به مکالمه خود پایان داد. این ماجرا توجه ولگردهای ایستگاه را جلب کرد، اما به‌طور حتم هیچ یک گلاب بابا را نمی‌شناختند چرا که کاکا و زال توانستند با گفتن اینکه او دیوانه است، حس کنجکاوی آنها را منحرف سازند.

آنها ساعت سه بعد از نیمه شب به جبلپور رسیدند و وقتی گلاب بابا وارد اشرام مستها شد، پس از

بررسی اتاق گفت «این بیمارستان اوست».

مهربابا هنگام صبح، پیش از اینکه به دیدار گلاب بابا بروند، چندین شیرینی به رنگ‌های سبز، قرمز، زرد و یک تشک برای او فرستادند. اما گلاب بابا تشک را نپذیرفت و گفت «من نمی‌توانم روی آن بنشینم، زیرا او آن را با دست‌های خود داده است.» او نمی‌خواست شیرینی‌ها هم قبول کند، اما کاکا توانست او را به خوردن کمی از آنها تشویق نماید.

اندکی بعد بابا وارد اتاق شدند، گلاب بابا خطاب به کاکا و در حالی که به بابا اشاره می‌کرد گفت «او خود خداست و تو به من حقه زده‌ای.» آنگاه بابا بر روی تشک نشستند و با اشاره از گلاب بابا خواستند که پهلوی او بنشیند، اما او نپذیرفت و گفت «من لیفت اینکه پهلوی او بنشینم را ندارم».

پس از اینکه به آرامی و با محبت گلاب بابا را تشویق نمودند، او پذیرفت اول اصلاح و استحمام شود و بعد به او غذا داده شود. در یک اتاق در بسته به او غذا داده شد و پس از مدتی در اتاق باز شد و گلاب بابا با عجله از اتاق خارج شد و فریاد زد «من راه خروج را نمی‌دانم، من نایبنا هستم.» اگرچه خیلی هیجان زده بود، اما کاکا او را به آرامی تشویق به بازگشت نمود و مهربابا توانستند به غذا دادن، ادامه دهند و بی‌آنکه اتفاق دیگری رخ دهد، صرف غذا پایان یافت. آنگاه بابا به کاکا دستور دادند که گلاب بابا را مستقیم به الیچپور باز گردانند. وقتی به ایستگاه اتوبوس می‌رفتند، گلاب بابا از کاکا خواست که با او بیاید و نزدش بماند، اما کاکا پاسخ داد که این کار بدون اجازه‌ی بابا ممکن نیست.

مستی که اهل یوجین بود و مهربابا چند هفته قبل در یوجین با او تماس داشتند، توسط چاگن به جبلپور آورده شد.

اگرچه هیچ کس نام او را به خاطر ندارد، اما او یک مست بلند مرتبه و مهم آسمان ششم بود و بر آنهایی که او را برای نخستین بار در خیابان‌های پر ازدحام یوجین می‌دیدند، تأثیری محو ناشدنی از خود به جای می‌گذاشت. او تنومند و برهنه بود و حدود پنجاه سال عمر داشت. او تنها یک پارچه به دور خود داشت و در حالی که کوهی به ارتفاع یک متر از پارچه‌های کهنه و تکه‌های روزنامه در جلوی او بود، در پیاده‌رو می‌نشست. او تکه پارچه‌ها را بر می‌داشت و آنها را ذره ذره می‌کرد. بابا ماشین را همین که از جلوی آن عبور کرد، متوقف نمودند و او را به عنوان یک مست بسیار پیشرفته به اعضای گروه نشان دادند و یکی از مندلی‌ها را فرستادند تا یک رویه‌ی فلزی به او بدهد.

وقتی مهربابا با یک مست در بیرون از اشرام تماس برقرار می‌کنند، به‌طور معمول سه کار انجام می‌دهند. سه کار بیرونی، چرا که ما از این سعادت بی‌بهره‌ایم که جنبه‌ی حقیقی و دورنی کار او را ببینیم. بابا به او یک پول سکه‌ای می‌دهند زیرا فلز به طریقی واسطه‌ای برای تماس است. بابا به او غذا می‌دهند و در صورت امکان به مدت چند دقیقه در نزدیک‌ترین مکان مناسب نزد او می‌نشینند. بابا از زمان شروع سکوتشان، به پول دست نده‌اند به جز اینکه این‌گونه به مست‌ها داده شده باشد. در این حالت، بابا فقط توسط واسطه به مست پول می‌دهند، اما فرض بر این است که از این روش نوعی تماس حاصل می‌گردد.

مست یوجین از معدود مست‌هایی بود که حدود ده روز در اشرام جبلپور بود و پس از اینکه کار بابا با او خاتمه یافت، چاگن او را به یوجین باز گرداند.

خالاماسی زن مسن و مستانه‌ای بسیار پیشرفته بود. چاگن او را از سئونی آورد و به نظر می‌آید که او عظمت معنوی مهربابا را تشخیص داده بود، زیرا به محض دیدن بابا از جای خود برخاسته و عاشقانه بابا را در آغوش گرفت و آنگاه با دست‌های خود شقیقه خود را فشرده که این نشانه‌ای از عشق و احترام است. بابا او را استحمام کرده بر تنش لباس پوشانید و به او غذا داد و برای مدتی با او در سکوت نشستند. او به بابا گفت: «تو اقیانوس هستی، چند قطره‌ای از آن را به من ببخش تا بنوشم».

دادا ماهاراج اهل امراتی، یک مست مسن و شبه مجذوب آسمان ششم بود. آن‌گونه که پیدا بود بیش

از هشتاد سال عمر داشت. او آنقدر ضعیف بود که نمی‌توانست راه برود و باید او را بر کول حمل می‌کردند. او توسط چاگن برای یک روز به اشرام جلیپور آورده شد. او در امراتی و حومه‌ی آنجا شهرت بسیار داشت. کوله‌بار بزرگی را با خود حمل می‌کرد که بر روی آن یک کلاه بود و این کوله‌بار و کلاه را والدین خود می‌خواند. او به کشیدن نوعی سیگار علاقه‌ی فراوان داشت، عادتی که موجب شد در بعضی محافل از او انتقاد شود و همیشه یک دسته کارت بازی در دستش بود.

مردم معتقد بودند که نفوذ معنوی او مسایل دادگستری بخش استان‌های مرکزی را کنترل می‌کند و تصمیم نهایی بر اینکه چه کسی را پلیس باید دستگیر کند و چه کسی را قاضی متهم و یا عفو خواهد کرد، همگی به عهده او است. در نتیجه‌ی این اعتقاد، بسیاری از مردم که مرتکب به قتل و یا کار دیگری می‌شدند برای توبه به او پناه می‌آوردند. همه می‌دانستند که اگر او آنها را ببخشد از فشار قانون ترسی نخواهند داشت. چنین اعتقادی را شاید بهتر باشد بی‌آنکه نظیری دهیم به حال خود رها کنیم، چون چیزی است که در موردش نمی‌توان بی‌اعتنا بود. یا باید حواس ظاهری را به کار گرفت و آن را خرافات محض به حساب آورد، یا اینکه به‌طور کامل باید به قطب مخالف رفت و با اهالی روستاها هم عقیده شد. مرام شخص هرچه که باشد، این اعتقاد در آن ناحیه انتشار یافته بود و اگر آن را شامل نکنیم، شرح حال دادا ماهاراج کامل نخواهد بود.

او بیش از چند ساعت در جلیپور نگاه داشته نشد، زیرا مهربابا را شناخته بود و در واقع او را بسیار پرستش می‌کرد. پروفیسور دشموخ که دادا ماهاراج را همیشه به منزل خود می‌برد، می‌گوید که چگونه او به عکس بابا که بر دیوار اتاق نشیمنش نصب بود، ادای احترام می‌نمود. بابا نیز یک بار توسط دشموخ پیامی را به دادا ماهاراج فرستادند «تو مرا آن‌طور که هستم می‌شناسی».

دادا میان مست دیگری اهل امراتی بود. چاگن نتوانست او را به جلیپور بیاورد، زیرا وقتی شنید که او را نزد مهربابا می‌برند از آمدن خودداری نمود و گفت «او (بابا) امپراطور است. چگونه می‌توانم نزد او بروم؟» مستی در ساگور بود که اسم واقعی او را کسی به یاد ندارد. مهربابا او را «مگر مست» (مست سوسماری) نام نهادند. او مست بسیار خوبی در حالت شبهه-مجنون بود و سی و پنج تا چهل سال عمر داشت. او چاق، بلند قد، ساکت و به‌طور کامل برهنه بود. ابتدا بابا با او در اوایل مارچ در ساگور تماس حاصل نمودند و اندکی بعد از رسیدن به جلیپور، بابا خود به همراه کاکا به ساگور رفتند و او را به اشرام جلیپور آوردند.

بابا او را شاید به لحاظ اینکه در هر نوع هوایی، برهنه در فضای باز می‌نشست یا اینکه غذای کافی به او نرسیده بود، یا ترکیبی از این دو عامل که باعث شده بود پوست او زبر و خشن شود و انسان را بی‌درنگ به یاد سوسمار بیندازد، «مگر مست» لقب نهاده بودند. در جلیپور بابا همه روزه به پوست او روغن می‌مالیدند. پس از یک هفته که از این مداوا می‌گذشت، مردم می‌پرسیدند چرا او را مست سوسماری می‌خوانند، زیرا پوست او دیگر به پوست این حیوان ترسناک شباهت نداشت، بلکه در اثر مراقبت روزانه‌ی بابا پوست او سالم و نرم شده بود.

شرح حال شخصیت‌های جالب این اشرام تا این اندازه کافی می‌باشد. آنان که خواستار شرح کامل می‌باشند، می‌توانند برای پی‌بردن به وضعیت سایر مست‌ها به فصل پیوست رجوع نمایند.

باعث تأسف است زیرا آن‌طور که باید و شاید به وضعیت محیطی این اشرام و آن عصاره‌ی لطیف عشق که همه‌ی آنچه مهربابا انجام می‌دهند را در بر می‌گیرد، نپرداخته‌ایم.

حضور جسمانی مهربابا و درخشش رهبری‌اش، کیمیایی است که فلز پیش پا افتاده و معمولی را به گنج خدمت مبدل می‌نماید. شاید شرح آن به نظر آسان جلوه کند، اما واقعیت این است که شرحش در کلام نمی‌گنجد. اما این معجزه، چیزی درک ناشدنی است، مانند نخ طلایی در تار و پود همه‌ی آنچه که بابا انجام می‌دهند، دیده می‌شود و وقتی جزئیات و واقعیت‌های زندگی بابا در اعماق خاکسترهای ذهن انسان به خاک سپرده شدند و از یاد رفتند، خاطره‌ی این چیز پر شکوه هنوز باقی خواهد ماند.



## (۳) بنگلور

اکتبر ۱۹۳۹ تا پایان مارچ ۱۹۴۰

انرژی مهربابا در بنگلور در سه مجرای اصلی جریان داشت. بارزترین آنها برنامه‌ریزی برای کانون روحانی در بیرامانگالا بود و دو مجرای دیگر، سرپرستی و رسیدگی بر اشرام دیوانگان و اشرام مست‌ها بود. به نظر می‌رسید از این سه اشرام، اشرام مست‌ها از همه به قلب بابا نزدیک‌تر بود.

بنگلور بر فلات سنگ خارا و در ارتفاع ۳۰۰۰ پا از سطح دریا واقع می‌باشد. این شهر مرکز ایالت بزرگ و پیشرفته‌ی میسور است. پارک‌های تفریحی، خیابان‌های بلند که از درخت‌های تزئینی آرایش یافته، خانه‌های بزرگ و مرکز شهر و رفت و آمد کامیون‌ها و یک شهر تجاری با کوچه‌های شلوغ و منازل سفید و کوچک که در نور آفتاب یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند به یک باغ شهری شباهت پیدا کرده است.

یک منزل بزرگ مربع شکل و سفید که در باغی بزرگ واقع بود و منظره‌ی زمین گلف از آن پیدا بود، توسط مهربابا و گروه مریدان زن او اجاره گردید. بابا و گروه او اوایل آگوست ۱۹۳۹ به بنگلور رسیدند و اشرام مست‌ها به تدریج رشد کرد، به طوری که تاریخ دقیقی برای شروع آن نمی‌توان در نظر گرفت.

در منزل‌های بزرگ کشور هندوستان جای خدمتکاران از قسمت اصلی منزل جداست و به‌طور معمول در انتهای باغ قرار می‌گیرد. این منزل نیز چنین بود و چون بزرگ بود، کلبه‌های متعددی در انتهای باغ وجود داشت. بابا گوشه‌ای از این باغ را جایی که چندین کلبه آنجا بود، برگزیدند. فضایی در حدود سی متر مربع که این کلبه‌ها را در بر می‌گرفت، توسط حصیر محصور می‌گردید. یک کلبه کوچک نیز برای استفاده بابا بنا شد. کلبه‌ای کوچک که زمین آن سنگفرش و دیوار و سقف آن کاهگلی بود. چنین کلبه‌هایی وقتی جدید باشند، خنک هستند و بوی خوب می‌دهند. این کلبه را ابتدا بنا کرده بودند تا بابا در وقت روزه و اعتکاف از آنجا استفاده کنند، اما بعدها به صورت مرکز اشرام مست‌ها در آمد.

پیش از این گفتیم که این اشرام، آغاز تدریجی داشت و چون کسی چیز زیادی از شروع آن به یاد ندارد، از این‌رو از جزییات بی‌اهمیت آن می‌گذریم و می‌پردازیم به شرح حال اعضای اصلی پیشرفته و پخته‌ی اشرام که مست‌ها باشند و به کار مهربابا مربوط می‌شوند.

پیش از نقل داستان آنهایی که در اشرام بودند، مجبورم شرح کوتاهی در باره‌ی یک مست بالا مقام آسمان ششم اهل بنگلور بدهم. این مست هیچ‌گونه رابطه‌ای با اشرام نداشت، اما اولین مستی بود که بابا در بنگلور با او تماس برقرار نمودند. او متصدی معنوی شهر بنگلور بود و به چادر بابا مشهور بود.

لقبی که به یک مست می‌دهند به‌طور معمول به عادت یا پوشش او مربوط می‌شود. نام اصلی او یا مجهول است و یا اینکه مردم آن را پسند نکرده بودند و نابغه‌ی محلی‌ای به او لقبی داده بود که در طول مدت اقامت او در آنجا با او باقی مانده است. چادر بابا پیرمردی دوست داشتنی بود. موی سر و ریشی سفید رنگ داشت. لباس‌هایش پاره بود و همیشه به هر کجا می‌رفت چادری را با خود حمل می‌کرد. این چادر را بر روی شانه خود آویزان می‌کرد و یا اینکه سر آن را بر دست می‌گرفت، به طوری که انتهای آن بر روی زمین کشیده می‌شد.

مانند بسیاری از مست‌های مشهور، داستان‌هایی از کرامات چادر بابا وجود دارد و یکی از این معجزها به یک راننده تاکسی مربوط است. روزی چادر بابا به این مرد گفت که او را به روستایی در نزدیکی بنگلور ببرد. راننده تاکسی با اعتراض گفت که نه به قدر کافی بنزین در باک ماشین دارد و نه پول به اندازه کافی در جیب

دارد تا با آن بنزین خریداری کند. آن گاه چادر بابا پنج انا به او داد و گفت که با آن می‌تواند بنزین خریداری نماید. راننده گفت که با پنج انا حتی یک لیتر بنزین هم نمی‌تواند بخرد، اما به او گفت که به پمپ بنزین برود و ببند چه خواهد شد. او به پمپ بنزین رفت و چهار لیتر بنزین در باک ماشین ریخت و وقتی دست در جیب خود کرد با تعجب دید که در کف دست خود درست همانقدر پول دارد که بهای چهار لیتر بنزین می‌باشد، نه بیشتر و نه کمتر. این ماجرا را انسان خواه افسانه بخواند و یا اینکه به واقعیت آن اعتقاد داشته باشد، اهمیت چندانی ندارد. تعالیم مهربابا این است که روح‌های پیشرفته، به‌خصوص آنها که در آسمان چهارم هستند، می‌توانند معجزه کنند اما در عین حال معجزه‌ها اهمیت ندارند.

ابتدا مهربابا، کاکا را فرستادند تا چادر بابا را به آن منزل بیاورد و کاکا با پادرمیانی یک راننده تاکسی موفق شد چادر بابا را تا جلوی در بیاورد. اما این مست از ماشین پیاده نمی‌شد. روز بعد، ادی و کاکا با مشقت فراوان توانستند چادر بابا را از بازار شهر بیاورند. او همین که به منزل رسید از ماشین بیرون آمد و مستقیم به اتاق بابا رفت.

در آن وقت مهربابا در اتاق بودند و چادر بابا به سمت صندلی که بر روی آن شال و تخته‌ی الفبای بابا قرار داشت رفته آن را به دست گرفته و این‌رو و آن‌رو نمود و در حالی که به بابا نگاه می‌کرد ناگهان گفت: «اکنون حساب من بسته شد.» او آن گاه به آشپزخانه رفت و پس از گشت مختصری به اتاق بابا بازگشت. بابا می‌خواستند به او غذا دهند اما او ممانعت کرد و کاکا را زد و بر او تف انداخت. عصر همان روز بابا، کاکا را دوباره فرستادند و به او گفتند که چادر بابا خاطر نشان کند که او به بابا قول داده که چادر بابا خواهد آمد تا بابا به ایشان غذا بدهد. این نیز اثر نکرد، این بار چادر بابا به آرامی لگدی به کاکا زد و به او دشنام داد و گفت که باید برهنه نزد او بیاید. موضوع خاتمه یافت و چادر بابا دیگر به دیدار بابا نیامد. در هر حال مهربابا توضیح فرموده‌اند که چادر بابا در آسمان ششم است و برای دریافت تکان و هل‌نهایی و معنوی بود که نزد بابا آمد و اینکه او به زودی خواهد مرد.

هیجده روز بعد، چادر بابا به قهوه‌خانه‌ی دلخواه خود رفت و یک فنجان چایی نوشید. نیم ساعت بعد در خیابان، انگستان خود را به داخل گلوی خود فرو برد و چایی را استفراغ نمود و به پسر بچه‌ای که نزد او بود گفت که جای راحتی را برای استراحت او در پیاده‌رو آماده سازد، زیرا او اکنون می‌خواهد به بهشت برود. آنگاه او دراز کشید و مرد.

خبر درگذشت او مانند آتش سوزی، در مرکز شهر که در آنجا برای او حرمت بسیار قایل بودند پخش شد. در واقع او بیشتر وقت‌ها در بالکن اتاق وزیر دولت می‌نشست و احترام او تا به حدی بود که کسی جرأت نداشت او را بیرون کند. او در بنگلور هر کجا که می‌خواست می‌رفت و هر چه می‌خواست انجام می‌داد. طبیعی بود که چنین فردی که این‌طور مورد احترام بود وقتی مسئله‌ی دفن او مطرح شد اهالی مرکز شهر و حومه او را از آن خود می‌دانستند. پس از بحث بسیار سرانجام چادر بابا را در مرز بین مرکز شهر و حومه‌ی شهر به خاک سپردند و مقبره‌ای در یاد بود او بنا نمودند.

دو تا از مهمترین مست‌های اشرام مهربابا در بنگلور، چاتی بابا و فول‌والا بودند. چاتی بابا در فصل قبل شرح داده شده و از این‌رو نیازی به تکرار صفت‌های این مست آسمان ششم نیست.

فول‌والا (مرد آراسته به گل) توسط ویشوانات در بلگائوم یافته شد. او در مورد این مست به مهربابا نامه نوشت. آن گاه پندو و نیلو طبق دستورهای بابا برای آوردن فول‌والا از بنگلور، به بلگائوم رفتند. مستی چون فول‌والا کسی نبود که به راحتی به حرف این و آن گوش دهد و آن دو مرید بابا با کمک ویشوانات مانند داستان‌های کارآگاهی، او را به بهترین وجهی در دام انداختند. آنها او را سوار تاکسی کردند و همین که در صندلی عقب نشست، نیلو از یک طرف و پندو از سوی دیگر سوار ماشین شدند و در دو طرف او نشستند. درهای ماشین بسته شد و ماشین به راه افتاد. آنها با عجله به سوی بنگلور حرکت کردند.



فول‌والا مست جلالی آسمان ششم بود. مهربابا یکبار در تحسین او فرمودند «به فول‌والا نگاه کنید، با یک کشیده می‌تواند شما را به آسمان ششم ارتقا دهد.» او مرد پر جاذبه‌ای بود. موهایش حنایی رنگ و پوستی برنز رنگ داشت. در نگاه او وجد بسیاری دیده می‌شد. وجدی که می‌توانست هر لحظه بدن او را به هزاران تکه مبدل سازد. او گل‌ها را خیلی دوست می‌داشت و هر روز صبح لیموی عمانی می‌جوید. هر روز صبح گل‌های تازه برای او آورده می‌شد و او خود را با آنها تزیین می‌نمود. او لیمو را با شکر مخلوط می‌کرد. آن را در یک تکه پارچه می‌پیچید و ساعت‌ها آن را می‌جوید. رفتار و صدایش هیبت‌انگیز بود و مانند یک پادشان فرمان می‌داد و کسی شهامت سرپیچی از آن را نداشت و مردم از او واهمه داشتند. او حرکت ترسناکی داشت. وقتی نزد شخصی می‌آمد دست‌های خود را ناگهان به حرکت در می‌آورد و انگشت سبابه‌ی خود را تا چند سانتی متری چشم‌های آن فرد نزدیک می‌ساخت و آنگاه کلمه یا کلمه‌هایی نامفهوم را آمرانه بر زبان می‌آورد و یا اینکه با چشم‌های درخشان خود به حیرت‌انگیزترین وجهی به صورت آن فرد نگاه می‌کرد.

او تکه پارچه‌های کهنه را به دور پا، شست پا، مچ دست و انگشتان خود می‌بست، عادتی که مابین بسیاری از مست‌ها معمول می‌باشد. در ابتدا او نمی‌گذاشت مهربابا او را استحمام کنند، اما سرانجام توافق کرد ولی در مدت استحمام در حالت ایستاده بود. همچنین او از اصلاح صورت سر باز می‌زد، اما یک روز از ایرج تقاضای تیغ نمود و صورت خود را با تیغ لخت اصلاح نمود.

بعدها رفتار او کمی حالت عادی پیدا کرد و با اهالی اشرام سازش داشت هرچند که رفتار آمرانه و دیکتاتوریش باقی مانده بود. او می‌گفت که چگونه پیش از این یک نجار بوده است و روزی وقتی ایرج به تعمیر یک تخت شکسته مشغول بود، فول‌والا تقاضای ابزار نجاری نمود و تخت را به گونه‌ای تعمیر کرد که ایرج متقاعد شد که او در گذشته یک نجار حرفه‌ای بوده است. او گاهی چیزهایی از زندگی پیشین خود به یاد می‌آورد و از یک همسر و چندین طفل مهربان سخن می‌گفت. یکبار گفت که مست شدن او به این صورت بوده است: روزی در یک قهوه‌خانه نشسته بود که شخصی یک فنجان قهوه به او می‌دهد و همین که قهوه را می‌چشد اتفاقی برای او رخ می‌دهد زیرا به هنگام بازگو نمودن این رویداد، او ناگهان توقف کرد و به جایی خیره شد، مثل اینکه از آن پس او دنیا را از دست داده بود.

در آپریل ۱۹۴۰ زمانی که اشرام مست‌ها به مهرآباد انتقال یافت، فول‌والا را به آنجا بردند و سرانجام در ژوئن ۱۹۴۰ او را به بلگائوم باز گرداندند.

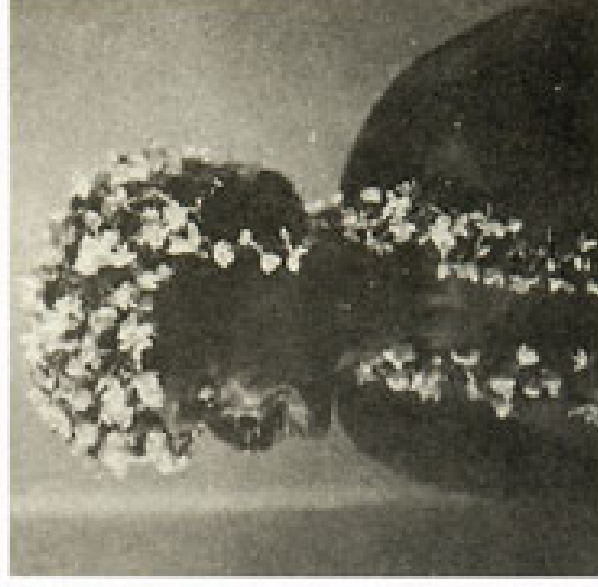
چینا سوامی مست آسمان سوم بود، سه چهارم جمالی و یک چهارم جلالی، او و شریعت خان به اشرام، سرور و شادی می‌دادند. مهربابا ابتدا ۱۹۴۰ در تریوندرام با چینا سوامی تماس حاصل نمودند و او را تا آن حد دوست داشتند که با خود به اشرام بنگلور آوردند. او پیر مردی با پوست سیاه رنگ بود و جویدن پان را دوست می‌داشت، به طوری که دهان او همیشه از آب بزاق قرمز رنگ برق می‌زد. او چایی را داغ‌تر از هر کس دیگری می‌نوشید و وقتی سیگار می‌کشید، گاهی طرف روشن آن را در دهان خود می‌گذاشت و وقتی سیگار را تا انتها می‌کشید ته سیگار را که هنوز می‌سوخت در دهان خود قرار می‌داد و آن را می‌جوید.

در کوچه‌ای که پشت یکی از کلبه‌ها بود روکش یک سیم برق از بین رفته بود، همه از ترس برق گرفتگی به این تیر چراغ برق نزدیک نمی‌شدند، اما چینا سوامی این تیر را دو دستی بغل می‌کرد و به دور آن می‌رقصید.

او از دوستداران موسیقی بود و بیشتر وقت‌ها آواز می‌خواند و می‌رقصید. برای تفریح مست‌ها، خواننده‌ای به مدت دو تا سه ساعت در روز می‌آمد و چینا سوامی به رقصیدن می‌پرداخت و در میان رقص گاهی حال معنوی به او دست می‌داد و بی‌حس می‌افتاد و نقش زمین می‌شد. بنابراین باید از او مواظبت می‌کردند زیرا اگر می‌افتاد ممکن بود استخوان‌های لطیف جسم مسن او بشکند. در این مواقع مهربابا مندلی‌ها را به یاد خواجه معین‌الدین اهل اجمر می‌انداختند که او نیز در میان رقص در حالت وجد و شوق غرق می‌شد.



فول والا در اشرام مستهای بنگلور. او در حال جویدن لیمو  
عمانی پیچیده شر در یک تیکه پارچه می باشد. به تیکه  
پارچه های پیچیده شده به دور پای راستش توجه کنید.



فول بالا، آراسته به گل

چینا سوامی با وجود سن زیادی که داشت، مانند یک کودک ده ساله بازیگوش بود و روزی در حالی که می‌خواست از دیوار باغ پرش نماید بر زمین افتاد و زبان او پاره شد و مجبور شدند آن را بخیه کنند و وقتی که زبان او را می‌دوختند او به درد سوزن به‌طور کامل بی‌تفاوت بود. چینا سوامی مرد دوست داشتنی و سرگرم کننده‌ای بود، اما با زنده‌دلی و سرحال بودن شریعت خان، آن مست محبوبی که آثاری از جمالی و جلالی را نیز دارا بود قابل قیاس نمی‌باشد.

شریعت خان اولین بار در شمال غربی میسور، در چیکموگالور، شهر زیبا و کوچکی که چشم‌های شما از خیابان‌های آفتابی آن بر کوه‌های پوشیده از جنگل می‌افتد، مورد تماس قرار گرفت. او را به اشرام بنگلور آوردند. او و چینا سوامی اشرام را سرزنده نگاه می‌داشتند. شریعت خان با سلیقه همه، جور در نمی‌آمد زیرا از صحبت کردن دست نمی‌کشید. از لحظه‌ای که بیدار می‌شد به آواز و رقص مشغول بود تا وقت خواب. او جوان بود، قد کوتاهی داشت و همیشه یک کلاه نمدی بر سر داشت که گوش‌های او از آن بیرون قرار می‌گرفت. تفریح او صحبت بود، صحبت بود، صحبت و صحبت و باز هم صحبت بود. کلمه‌ها مانند ریزش پاییزی برگ درختان پیوسته از دهان او خارج می‌شدند. او یک کلمه داشت که پیوسته تکرار می‌کرد و آن شریعت بود. اما او این را با کلمه‌ها و جمله‌های دیگر به هم می‌آمیخت به طوری که کسی از صحبت‌های او سر در نمی‌آورد. بدین ترتیب وقتی برای اولین بار او را از چیکموگالور آوردند، نام او را پرسیدند که در پاسخ گفت شریعت و بعدها او توضیح داد که نهصد هزار تن همسر و نهصد هزار تن فرزند دارد و وقتی از او پرسیدند که آنها کجا هستند دوباره پاسخ داد: «در شریعت».

او آواز می‌خواند، جمله‌ای را با یک آهنگ دوباره و دوباره تکرار می‌کرد. او رقصیدن را نیز دوست داشت. و زنگوله به میچ پای خود می‌بست و با هیجان چرخ می‌زد و آواز می‌خواند. او آرام و با محبت بود و همیشه سرحال بود. در تمام مدتی که در بنگلور بود و بعدها که به مهرآباد و رانچی رفت، شریعت خان تنها یک یا دوبار سرحال و سرزنده نبود.

دیگران هم بودند اما در مورد آنها چیز زیادی نمی‌توان نوشت. آنها که علاقمند هستند، برای شرح حال بیشتر می‌توانند به بخش پیوست تحت عنوان بنگلور مراجعه نمایند.

اشرام دارای دو مرکز اصلی بود. یکی کلبه‌ای که مست‌ها در آن روزی یکبار، گرد مهرابا جمع می‌شدند تا به آواز یک خواننده حرفه‌ای گوش کنند و دوم «هتل مست». این هتل مکانی بود که به مست‌ها هر وقت تقاضا می‌کردند چایی، سیگار و پان داده می‌شد. با کمال بی‌دقتی آن را بنا کرده بودند، سقف کوتاه، ستون‌های کج و میزها و صندلی‌ها لقی لقی. این طور طراحی شده بود تا مست‌ها احساس کنند که مطابق با عادت خود، در یک قهوه‌خانه‌ی درجه سه هستند. چنین قهوه‌خانه‌هایی در هند فراوان است. منظور از این هتل این بود که محدودیت‌هایی که در اقامت خود در اشرام داشتند تا حد امکان جبران شود. در اینجا بابا آهنگ جدیدی در زندگی مست‌ها به وجود آورده بود و برای اینکه آنها آسان‌تر بتوانند خود را وفق دهند، بابا هر آنچه ممکن بود را در جهت برآوردن خواسته‌های عجیب و غریب آنها معمول می‌داشتند و هتل مست یکی از وسایل خوشی و لذت آنها بود.

ما نمی‌دانیم چه انگیزه‌ای باعث شده که مهرابا در هر گوشه و کناری از هندوستان (اکنون هند و پاکستان) در جستجوی این روح‌های مست الهی باشند؛ نیز نمی‌دانیم که چرا بابا در خدمت به آنها دلسوزترند تا یک پدر یا یک مادر و سعی‌تر و جدی‌ترند تا یک خدمتگزار قابل اطمینان. واقعیت این است که بابا به کوچک‌ترین نیازهای هر مستی می‌پردازد و صورت آنها را اصلاح نموده آنها را استحمام می‌کند و غذا می‌خورانند و لباس می‌پوشانند، هر نوع خدمتی را با دست‌های آرام و پرمهر خود انجام می‌دهند و این کارهای خانه را با چنان عشق و شوخ طبعی ترکیب می‌کنند که بی‌احساس‌ترین شاهد و ناظر از زیبایی خدمت بی‌غرض و بی‌ریای او تحت تأثیر قرار می‌گیرد. افسوس اینجاست که در نایبایی معنوی خود، ما فقط ظاهر کار را



مهربابا با چینا سوامی در اشرام مستهای بنگلور



مهربابا با شریعت خان در اشرام مستهای بنگلور

می‌بینیم و از اهمیت درونی آن غافلیم.

بدین ترتیب بابا در بنگلور بیشتر وقت خود را در طی روز به کار کردن با این مست‌های ویژه می‌گذراندند و توجه او به اشرام دیوانه‌ها فقط از درجه دوم اهمیت برخوردار می‌باشد. کار روزمره‌ی اشرام خیلی زود، پیش از اینکه پرندگان در آسمان مشرق به آواز خواندن مشغول شوند شروع می‌شد و بی‌وقفه تا زمان خواب مست‌ها یعنی ساعت ۹ شب ادامه می‌یافت.

آنها که با مهربابا کار می‌کردند می‌دانستند که در جوار او بودن و در نزدیکی این ماجراهای عجیب و غریب طریق معنوی بودن، سعادت بزرگی است، اما نباید تصور کرد که کار آنها آسان بوده است. برای یک فرد سالم، چندان دشوار نیست که کار روزانه خود را طبق روال معینی که باید انجام شود به انجام برساند، او جسم و فکر خود را با آهنگ روز به راحتی همساز می‌سازد. اما بابا به ندرت دوام در یک برنامه را اجازه می‌دهند و همین که برنامه مشخص گردید آن را دوباره و دوباره تغییر می‌دهند، به طوری که ساده‌ترین کار به مشکل‌ترین کار تبدیل می‌گردد. این عامل‌ها باعث می‌شوند که با خدمت نمودن در چنین اشرامی، شخصیت انسان به امتحان درآید و مست‌ها (که هرچه می‌خواهند و به محض اینکه می‌خواهند باید به آنها داده شود) این کار را آسان‌تر نمی‌سازند. بدین ترتیب آنها که در چنین اشرامی کار می‌کنند، باید در شخصیت خود قدرت هرکول و صبر ایوب را داشته باشند و برای اینکه صفت انسان بودن خود را حفظ کنند باید این دو صفت نیک را با شوخ طبعی سبک سازند، زیرا بدون این سه صفت، ممکن است در جنگ با کمبودهای جسمانی و طوفان واکنش‌های احساسی خود با شکست رو به رو گردند.

در پایان سه چیز را باید به خاطر سپرد. نخست اینکه بزرگ‌ترین مست اشرام بنگلور بدون تردید چاتی بابا بود. نام او را در این فصل زیاد تکرار نکرده‌ایم زیرا شرح کامل در فصل دوم آمده است، اما او بزرگ‌ترین مست بنگلور بود.

دوم اینکه علاوه بر مست‌هایی که در این فصل نام برده شده‌اند، چند تن دیگر نیز بودند. این عده اگر چه مست‌های خوبی بودند اما اهمیت آنها آن‌چنان نبود که در این صفحه‌ها جای داده شوند. در هر حال این مست‌ها در قسمت پیوست تحت عنوان بنگلور تشریح شده‌اند.

آخر اینکه این اشرام مست‌ها که در آغاز آپریل ۱۹۴۰ تعطیل شد، در مهرآباد وقتی بابا در ماه می به آنجا رسیدند دوباره گشوده شد و در قسمت بعد در این فصل به اختصار می‌پردازیم به شرح مرحله‌ی دوم.

## (۴) مهرآباد

ماه می تا اکتبر ۱۹۴۰

مهرآباد از دو خصوصیت عمده برخوردار است. نخست اینکه مکان و مرکز فعالیت‌های مهرابا است، دوم اینکه آنجا خانه و کاشانه انسان است. مهرآباد مکانی است که کار و نفوذ بابا حتی بر خاک آنجا نیز تأثیر نهاده و در داستان زندگی بابا اهمیت تاریخی دارد.

در آنجا می‌توان در نزدیکی راه‌آهن، بر روی سبزه‌زارهایی که زمانی ساختمان‌های مدرسه بر روی آن بنا شده بود گشت و گذار نمود یا زیر شاخه‌های سبز درخت نیم ایستاد که در کنار آن اتاقک چوبی قرار دارد که درون آن، بابا مسایل معنوی را نوشته‌اند (کتابی که هنوز بر دنیا آشکار نشده است). هر گوشه‌ای از این مکان حاوی داستانی است به طوری که اگر به آنجا آشنایی کامل داشته باشیم سادگی و بی‌آلایشی آن از اشعه‌های جاویدان نفوذ بابا خواهد درخشید.

با مرور تاریخچه‌ی کار بابا با مستها (منظور مست‌های واقعی است که از دیوانه‌ها مجزا هستند) با تعجب دریافتیم که چقدر کم از این نوع کارها در مهرآباد انجام شده است.

واقعیت این است که پس از پایان سال ۱۹۳۸ مهرابا فقط برای مدت‌های کوتاه در این مرکزها که در نزدیکی شهر احمدنگر قرار دارند، اقامت نموده‌اند و تنها زمانی که در مهرآباد اشرام مست‌ها تشکیل شد هفته‌ی اول ماه می ۱۹۴۰ بود که در پاییز همان سال نیز تعطیل گردید.

اما به سه دلیل، شرح این اشرام مست‌ها که در مهرآباد تشکیل شد، دشوار می‌باشد. نخست اینکه در حقیقت این همان اشرام بنگلور بود که به مهرآباد نقل مکان کرده بود و اشرام بنگلور را در قسمت قبل در این فصل توصیف نموده‌ایم. دوم اینکه در ماه جولای، اشرام مهرآباد به مدت سه هفته به رانچی انتقال یافت که این خود تاریخچه‌ی آن را پیچیده می‌سازد و از این‌رو مجبور بوده‌ام قسمت بعد این فصل را به شرح حال اشرام رانچی بپردازم و سوم اینکه کسی از اعضای این اشرام نیست که در جای دیگری از این کتاب تشریح نشده باشد.

در این فصل و سایر فصل‌ها، سفر مهرابا از بنگلور به مهرآباد را که در آغاز ماه آپریل ۱۹۳۹ صورت پذیرفت شرح داده‌ام، سفری که حدود یک ماه به طول انجامید.

اشرام مست‌ها بی‌درنگ پس از حرکت مهرابا، از بنگلور نقل مکان کرد و در اوایل آپریل به مهرآباد رسید. بدین ترتیب به مدت دو تا سه هفته، اهل اشرام در منازلی بر روی تپه مهرآباد جای داده شدند و مسئولین امر به آماده ساختن این مکان برای کار بابا پرداختند.

تسهیلاتی برای چاتی بابا، فول‌والا، شریعت خان، محمد و رامشیش که همه آنها از بنگلور آورده شده بودند، فراهم آمد. همه این مست‌ها در فصل دوم در بخش اشرام بنگلور و یا در پیوست کتاب توصیف شده‌اند، بنابراین بیش از این در مورد آنها نخواهم گفت.

بر روی تپه‌ی مهرآباد، درست پشت گنبد سفید رنگ، فضای مستطیل شکلی به ابعاد ۷×۱۶ متر وجود دارد که زمانی زایشگاه محقری آنجا بوده است. دیوارهای آن از آجرهای خاکستری رنگ ساخته شده، سقف آن فلزی و در آن به سوی حیاط باز می‌شود. در دو طرف دیگر این حیاط چند اتاق کوچک قرار دارد و در گوشه‌ای در نزدیکی در ورودی، یک حمام وجود دارد که در کار بابا با روح‌های مست الهی ضروری می‌باشد.

به محض ورود این پنج مست که از اشرام بنگلور می‌آمدند، آنها را در اتاق‌های متعددی در این حیاط



جای دادند و یک «هتل مست» نظیر آنکه در بنگلور بود بنا گردید. یک اتاق مخصوص در فضای مستطیلی شکل مطابق با دستورهای که بابا در این رابطه داده بودند برای او ساخته شد تا اینکه در تماس نزدیک با مست‌ها قرار بگیرند.

مهربابا در اولین هفته‌ی ماه می رسیدند و پس از چند روز استراحت در دره‌ی شادی بی‌درنگ در ساختمان درمانگاه قدیمی بر روی تپه مهرآباد در خلوت نشستند. ایشان هر روز با مست‌ها کار می‌کردند و تنها آن عده از مندلی‌ها که در اشرام مست‌ها بودند و یکی دو تن دیگر می‌توانستند هر روز او را ببینند. آنها که پیوسته نزد مهربابا فعالیت دارند به زودی به وقت شروع کارهای روز، عادت می‌کنند. مردم عادی چند ساعت بیش از آنها می‌خوابند، اما برنامه این چند هفته برای اشرام مست‌ها در مهرآباد بی‌سابقه بود. در چند روز اول، بابا برای استحمام مست‌ها، ساعت ۵:۳۰ صبح می‌آمدند (که برای بابا زمان غیرمعمولی نیست که کار خود را آغاز نمایند). واقعیت این است که ایشان به مدت یک هفته این برنامه را اجرا نمودند. اما از آن پس بی‌آنکه هشدار بدهند هر روز زودتر از روز قبل می‌آمدند، به طوری که سرانجام برای شروع کار روزمره ساعت ۱۲:۳۰ نیمه شب می‌آمدند. این زمانی بود که چاتی بابا با ۱۵۰ تا ۲۰۰ سطل آب استحمام می‌شد و به کارکنان اشرام نیز دستور داده شده بود که همه چیز را آماده کنند تا اینکه بابا بتوانند کار خود را بی‌درنگ آغاز نمایند.

این تغییرها و آهنگی که در برنامه‌های روزمره ایجاد می‌شد، نوعی سازش با شرایط را ایجاب می‌کرد، چیزی شبیه آنچه در یک جنگ ضروری می‌باشد. فرد می‌باید در هر موقع از روز یا شب گوش به فرمان بابا باشد و طبق دستور در برخورد با موقعیت‌های جدید، برنامه‌های خود را تغییر بدهد. البته این برهم زدن و دگرگونی در آنچه عرف و معمول است یکی از خصوصیت‌های بارز یک رهبر بزرگ جهان می‌باشد و مهربابا به عنوان یک طراح زندگی جدید برای نسل‌های آینده، ابتدا باید بسیاری از نقش‌های قدیمی را نابود و منهدم نماید.

شش هفته اول از این اعتکاف و کار در اشرام مست‌ها مصادف بود با فصل‌های پر حادثه‌ی جنگ وقتی که بلژیک تسلیم شد و فرانسه ظرف چند هفته با خاک یکسان گردید. آنها که در آن زمان بابا را می‌دیدند، می‌گویند بابا اخبار روز را با دقت فراوان دنبال می‌نمود و علاوه بر مطالعه روزنامه‌ها، نقشه‌ی دنیا را نیز همزمان مطالعه می‌نمودند. در این زمان بود که چاتی بابا در اشرام مهرآباد در شب ۹ ژوئن با بحرانی ناگهانی رو به رو گشت که بابا توضیح دادند این بحران نتیجه‌ی رابطه معنوی او با فرانسه بوده است. این ماجرا به تفسیر در فصل دوم آنجا که چاتی بابا توصیف شده است، آمده.

اوایل ژوئن وقفه‌ای در تاریخچه‌ی اشرام پیش آمد زیرا فول‌والا به بلگائوم فرستاده شد و مهربابا در دیداری غیر منتظره از کلکته با کریم بابا، آن مست جلالی و بزرگ آسمان ششم ملاقات داشتند. آنگاه برای چند هفته به مهرآباد بازگشتند و به کار خود در اشرام مست‌ها ادامه دادند و در جولای به مدت سه هفته به رانچی رفتند. به جز رامشیش و فول‌والا مابقی مست‌های اشرام مهرآباد نیز به آنجا انتقال یافتند، به طوری که اشرام رانچی در حقیقت به صورت مرحله‌ای از اشرام مهرآباد در آمد.

و اما در رانچی یک اتفاق مهم روی داد زیرا کریم بابا، آن مست جلالی و بزرگ آسمان ششم، به اشرام آنجا آورده شده بود و از این‌رو در پایان جولای وقتی مهربابا و اهالی اشرام رانچی به مهرآباد بازگشتند این مست بزرگ نیز آمده بود. مندلی‌ها انتظار داشتند کریم بابا به مدت چندین ماه آنجا بماند ولی وقتی او پس از سکوت موقت دو هفته‌ای‌اش در مهرآباد به کلکته فرستاده شد، همگی تعجب کردند. کریم بابا یک مست جلالی بود و شاید حضور جسمانی او تهدیدآمیز بود و شاید بدین علت او را در اتاق مخصوص و قفس ماندنی قرار داده بودند. چیزی که در حضور کریم بابا بر نگرانی انسان می‌افزود، اگر چشم‌های درخشان او را کنار بگذاریم، ناخن‌های بلند او بودند که در انسان این حس را ایجاد می‌کرد که چه صدمه‌ای مشت تیز او با چنگال

مخوف خود می‌تواند به بار آورد. مطابق با گفتار خود بابا، می‌دانیم که خلق و خوی یک مست با مفید بودن او در کار بابا رابطه دارد و به خیال ما، یک مست جلالی معتبر و واقعی از این لحاظ از همه دشوارتر است. زیستن در نزدیکی یک مست جلالی (اگر اندکی مبالغه ورزیم) به زیستن بر روی دامنه‌های یک کوه فعال آتشفشان شباهت دارد.

در اواسط آگوست، کریم بابا اعزام شد و بابا اکنون فقط چاتی بابا، شریعت خان و محمد را با خود داشتند. رامشیش که در ماه می در اشرام مستها اسکان داده شده بود از بسیاری جهات دشوار شده بود و پس از حدود دو هفته، به اشرام دیوانه‌ها انتقال داده شد. در هر حال او مستی نبود که مزیت به خصوصی داشته باشد و با دیگران تناسب نداشت. پس از اینکه کریم بابا آنجا را ترک نمود، آرجون، آن مست ناخن و مو بلند که یکی از مست‌های واقعی اشرام دیوانه‌ها بود از این اشرام به بالای تپه آورده شد و او تا زمانی که اشرام را در ماه اکتبر تعطیل نمودند، نزد بابا بود.

در این موقع یعنی در پاییز ۱۹۴۰ بود که مراحل تعطیل نمودن اشرام دیوانه‌ها و اشرام مستها پیش آمد و برای چند هفته مابقی ساکنان اشرام دیوانه‌ها به بالای تپه آورده شدند و با چاتی بابا، شریعت خان و محمد و آرجون هم مسکن شدند. این برای آنها تابستان دلگشایی بود، زیرا از حضور نورانی مهربابا پیش از اینکه به منازل خود فرستاده شوند هر روزه بهرمنند می‌شدند و این برای آنها هدیه‌ای غیرمنتظره بود. متأسفانه، شرح زنده‌ای از کار اشرام مستها در مهرآباد آسان نیست زیرا که بابا در آن زمان تقریباً همیشه در اعتکاف بودند. چند نفری آنچه روی می‌داد را شاهد بودند و به نظر نمی‌آید که پس از ترک کریم بابا ماجرای خاطره‌انگیزی رخ داده باشد. شرح کامل مربوط به تعطیل شدن این اشرام در خاطرات هیچ کس زنده نیست شاید به این علت که ساکنان اشرام بدون ترتیب معینی به منزل‌هایشان فرستاده می‌شدند تا اینکه سرانجام فقط چاتی بابا و محمد باقی ماندند.

توجه بابا اکنون به نحو کامل بر چاتی بابا متمرکز بود و از این‌رو بر همگان روشن شد که این مست بزرگ آسمان ششم تنها فردی بود که به حساب می‌آمد. ارزش والا و زیاد چاتی بابا مورد تأیید قرار گرفت وقتی که بابا در آغاز نوامبر ۱۹۴۰ به سیلان رفتند و از آن به بعد یعنی تا سپتامبر ۱۹۴۱ این مست بلند مرتبه پیوسته در تماس نزدیک بابا قرار داشت.

به جز ورود نیروبخش کریم بابا، اشرام مستها در مهرآباد در حقیقت ادامه‌ای بود از اشرام مستها در بنگلور و سنتر رانچی که دو مرحله‌ی اشرام مهرآباد را به یکدیگر متصل می‌ساخت در واقع همان اشرام مهرآباد بود که برای چند هفته به روی این کوه کوچک در فالت بیهار انتقال یافته بود. اگر این اشرام را به گونه‌ای جامع‌تر مرور نماییم، می‌بینیم که تعطیل شدن تدریجی آن که در پاییز ۱۹۴۰ آغاز شد در واقع مرحله‌ی نهایی از کار ویژه‌ای را مشخص می‌کرد که بابا یک سال قبل در سپتامبر ۱۹۳۹ در بنگلور شروع نموده بودند.

اما این چیز دیگری را نیز مشخص می‌کرد چرا که خواننده در خواهد یافت که اشرام بعدی مستها در زمان ورود بابا به ماه‌بلشور یعنی سال ۱۹۴۶ تأسیس گردید، یعنی شش سال بعد، بنابراین اشرام مهرآباد آخرین اشرام مهم و اولیه‌ی مستها بود و پس از چند ماه از بسته شدن آن، همان‌طور که در فصل بعد خواهیم دید، بابا سفرهای مهم خود را در رابطه با مستها آغاز نمودند.

## (۵) رانچی

جولای ۱۹۴۰

این اشرام کوچک در تاریخچه‌ی کار مهربابا با مست‌ها دارای اهمیت می‌باشد، زیرا کریم بابا، آن مست جلالی بلند مرتبه‌ی اهل کلکته، برای نخستین مرتبه به این مکان نزد بابا آورده شد.

رانچی بر فلات سنگ خارا در دوهزار پایی از سطح دریا واقع می‌باشد و در لا به لای مزارع برنج آنجا درخت و سنگ دیده می‌شود. برای اقامت مهربابا منزلی در نظر گرفته شده بود که به یک ملکه تعلق داشت که قسمت اصلی ساختمان از آجرهای قرمز رنگ ساخته شده بود. جای کم و بیش متروکه‌ای بود که نه در خود شهر و نه در حومه‌ی شهر قرار داشت. جلوی آن یک جاده بود و باغ پشت آن به سبزه زارهایی که به مزارع برنج منتهی می‌شدند، وصل می‌شد. تنها منظره‌ی جالب توجه در آنجا، یک کوه سنگی به ارتفاع سی متر بود که در نزدیکی باغ واقع بود. به جز آن، چیز دیگری که غیر معمول یا جالب توجه باشد در آنجا وجود نداشت. مندلی‌ها و مست‌ها در اتاق‌های کوچکی در گوشه‌ی باغ اقامت داشتند.

تنها چهار نفر مست در اشرام رانچی حضور داشتند و سه تن از آنها به همراه اعضای گروه از مهرآباد آورده شده بودند. قبل از همه باید چاتی بابا را نام برد. او جواهر مست‌ها بود و در فصل دوم شرح گردیده. به غیر از او شریعت خان و محمد بودند. شریعت خان برای یک یا دو ساعت همدم خوبی بود، اما بعد از آن اعصاب انسان را ناراحت می‌کرد. او بیشتر روز را به صحبت کردن مشغول بود، حرف‌هایی که سر و ته نداشتند و وقتی از صحبت کردن خسته می‌شد به رقص و آواز مشغول می‌شد. آواز او خواندن یک جمله بود که با آهنگ آن را دوباره و دوباره تکرار می‌کرد. باید افزود که محمد ادای آواز خواندن شریعت خان را در می‌آورد، اما او آواز را خارج از نت می‌خواند و صدای این دو در حیات کوچکی که در آن هفت اتاق کوچک برای بابا و مست‌ها و خدمه قرار داشت طنین می‌انداخت.

پیش از این یادآور شدم که شخصیت برجسته اشرام رانچی کریم بابا بود. این مست بلند مرتبه‌ی جلالی در فصل دوم شرح داده شده است و در اینجا کافی است بگوییم که او بدون استثناء شاهانه‌ترین روح مست الهی بود که در تماس نزدیک مهربابا قرار می‌گرفت.

شاید در این تفسیر کوتاه و مختصر، بر علیه اشرام رانچی تعصب نشان داده باشم، اما شاید برچسب اشرام مست‌ها بر آن نهادن برخلاف مقصدهای مهربابا بوده باشد. درحقیقت جزو برنامه اصلی بابا این نبود که در آنجا موسسه یا اشرامی برای مست‌ها تأسیس گردد، بلکه به نظر می‌آید که او می‌خواست از آن ناحیه از هندوستان دیدن نماید و برای کار خود تنی چند از مست‌ها را همراه خود داشته باشد. توقف موقت در رانچی به سه هفته نمی‌رسید، بنابراین طبیعی بود که در آنجا برنامه مفصلی برای مست‌ها ریخته نشود.

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، اهمیت آن به خاطر کریم بابا بود و به خاطر همین یک دلیل هم که باشد، با اشرام‌های دائمی در یک سطح و قابل مقایسه می‌باشد.

## (۶) ماهابلشور

دسامبر ۱۹۴۶ و ژانویه ۱۹۴۷

مهربابا در پایان پاییز سال ۱۹۴۶ در صدد اختتام اعتکافی بر آمدند که در آپریل همان سال آغاز نموده بودند. منزل بزرگی در ماهابلشور اختیار شد که ۴۵۰۰ پا بالاتر از سطح دریا قرار داشت. این منزل در منطقه‌ی بدون درخت یک جنگل واقع بود که بدنه‌ی پیچ و خم‌دار درختان خزه گرفته و برگ‌های براق آنها نمای جنوبی این منزل را تشکیل می‌داد و در پشت آن تا مرز افق، کوه و تپه دیده می‌شد. در طول روز، نغمه‌ی پرندگان بی‌شمار در این جنگل به گوش می‌رسید که بیش از همه آوای بلبل‌های سرخ‌گونه بود. هنگام عصر شغال‌ها پنهانی در آنجا در حرکت بودند و هنگام شب، نگهبان شبانه، گاه و بی‌گاه پلنگی را می‌دید که آهسته در حرکت است و یا اینکه از دیوار باغ قصد پرش دارد.

در این جنگل سحرآمیز، در فاصله صد متری از این منزل، یک اصطبل مربع شکل و قدیمی قرار داشت که سقف آن فلزی و دیوارهای آن بلند و از سنگ‌های قهوه‌ای رنگ پوشیده شده بودند. در ورودی این اصطبل قدیمی بود و لولاهای زنگ زده آن صدا می‌دادند.

همین که مهربابا و گروه او رسیدند، کارگرها فراخوانده شدند تا این اصطبل را به اشرام مست‌ها مبدل سازند. این مکان را به خوبی نظافت کردند و دور آن را حصیر گرفتند. اجاق‌هایی برای گرم کردن آب کارگذاری شده و یک حمام کوچک با کف سیمانی و دیوارهای حصیری در مجاورت این اصطبل بنا گردید. هر آنچه برای کار بابا با مست‌ها مورد نیاز بود، مانند چراغ، مستراح، جای نشستن، جای خوابیدن و بسیاری چیزهای دیگر توسط کارگرهای روزمزد و مندلی‌ها که تحت راهنمایی مهربابا کار می‌کردند نصب و کارگزاری شد. ویشنو همه روزه به بازار می‌رفت تا نیازهای منزل نظیر پتوهای قهوه‌ای رنگ که توسط اهالی دهکده بافته شده بود، لباس‌های کتانی، صابون و لیف حمام، بشقاب و لیوان برای غذا را تهیه نماید. روز به روز و اتاق به اتاق این ساختمان تو در تو به وضعیت مناسب در می‌آمد.

مهربابا چند هفته پیش از آن به برخی از پیروان دستور داده بودند که هر یک به مکان بخصوصی بروند، یکی به گوجرات، دیگری به هند مرکزی و باز هم دیگری به بمبئی و تا به آخر و اینکه آنها باید در جستجوی مست‌های شبهه - مجذوب یا شبهه - سالک از نوع پیشرفته باشند و در کل ۹ نفر را تا تاریخ ۲۰ دسامبر به ماهابلشور بیاوردند، تاریخی که برای شروع اشرام مقرر و تعیین شده بود.

معلوم نیست که دست مایا بر برنامه‌های مهربابا سنگینی کرده بود و یا پیروانی که برای یافتن مست‌ها رهسپار شده بودند، بدشانس بودند و یا اینکه آنها برای انجام آن کار صلاحیت نداشتند. در هر حال زحمت همه آنها کم و بیش بی‌حاصل بود. با وجودی که اشرام مست‌ها در ۲۰ دسامبر آماده بود، اما تنها مردی را که در آن روز به آنجا آوردند، بشیر بود. او پیرمرد مسلمانی بود که به بیماری پارکینسون مبتلا بود که آنها او را به جای یک مست به حساب آورده بودند. بنابراین تعجب نیست که فضای اندوهباری آنجا را فرا گرفته بود. بابا همه را به یک جلسه دعوت نمودند تا در مورد قدم بعدی بحث شود در نتیجه علی شاه (مست عالی مقام) را از احمدنگر فرا خواندند و برخی از مندلی‌ها دوباره برای آوردن مست‌ها راهی گردیدند. به آنها گفته شده بود که بدون مست نباید باز گردند و حداقل هر یک از ایشان یک مست همراه خود بیاورد. در ضمن بابا تصمیم گرفتند اشرام را به سه بخش تقسیم نمایند، یک بخش برای مست‌ها، دیگری برای دیوانه‌های خدا و آن دیگر برای سالمندانی که به راستی فقیر و معلول بودند.

بابا هدف را مشخص ساختند: شش نفر برای هر بخش و دوباره بعضی دیگر را بابا به پونا و احمدنگر فرستادند تا در پی دیوانه‌های خدا و پیرمردهای فقیر و معلول جستجو نمایند.

این کوشش دوباره که مهربابا و آنها که برای اجرای برنامه‌های او برگزیده شده بودند به انجام رساندن، نتیجه‌ی مطلوب خود را حاصل کرد و از فضای اشرام پس از چند روز، سر و صدای فعالیت‌های انسانی به گوش می‌رسید. علی شاه که فوری از احمدنگر آورده شده بود بیشتر روز را مجسمه‌وار بر روی تشک خود می‌نشست و پاکت پشت پاکت سیگار می‌کشید و بقیه تک تک یا دو نفر دو نفر می‌رسیدند که بعضی از آنها را نگاه می‌داشتند و آنهايي که مناسب نبودند را بعد از خوراک و استراحت شبانه باز پس می‌فرستادند.

من بر آن نیستم که فهرست آنها که آمدند و رفتند را ارایه دهم، اما آنها که می‌خواهند فهرست ساکنان اصلی را بررسی نمایند، می‌توانند به قسمت پیوست در انتهای کتاب مراجعه کنند. فهرست اسامی و تاریخ‌ها را نوشتن، امری کسل کننده خواهد بود، از این رو می‌خواهم فقط یک تصویر کلی و چند تن از شخصیت‌های برجسته این اشرام را ارایه نمایم. ابتدا می‌پردازیم به کارهای روزانه.

هر روز صبح وقتی که نسیم سحری برگ درختانی که از سقف اشرام آویخته بودند را به صدا در می‌آورد، آقا بیدول<sup>۷</sup> فتیله‌ی چراغ را روشن می‌کرد و به بالین هر یک از ساکنان رفته و شانه او را حرکت می‌داد. آن‌گاه دست‌ها به حالت کشیده در می‌آمد و صدای خمیازه‌ی مردها بگوش می‌رسید که با اکراه از زیر پتوهای خود بیرون می‌آمدند و بعد صدای پاک کردن بینی آن عده که به هوای سرد زمستان عادت نداشتند. سپس وقت شستشوی صورت و دهان بود و سرانجام در ساعت ۶:۳۰ به هر یک از ساکنان اشرام یک فنجان بزرگ چایی داده می‌شد.

کار اصلی مهربابا بین ساعت هشت و نه صبح شروع می‌شد و بعضی‌ها استحمام می‌شدند. موی سر و صورت تازه واردها کوتاه می‌شد و لباس کثیف آنها را از تن بیرون آورده و حمامشان می‌کردند و سپس پودر ضد شپش به آنها زده می‌شد و آن‌گاه لباس تمیز و کتانی بر تن آنها می‌کردند.

مهربابا در حدود یک ساعت با علی شاه و گاهی نیز با مست دیگری خلوت می‌نمودند. در طول مدت این نشست‌ها که در سکوت انجام می‌گرفت، کارکنان اشرام در بیرون باقی می‌ماندند و درهای سنگین اصطبل بسته می‌شد.

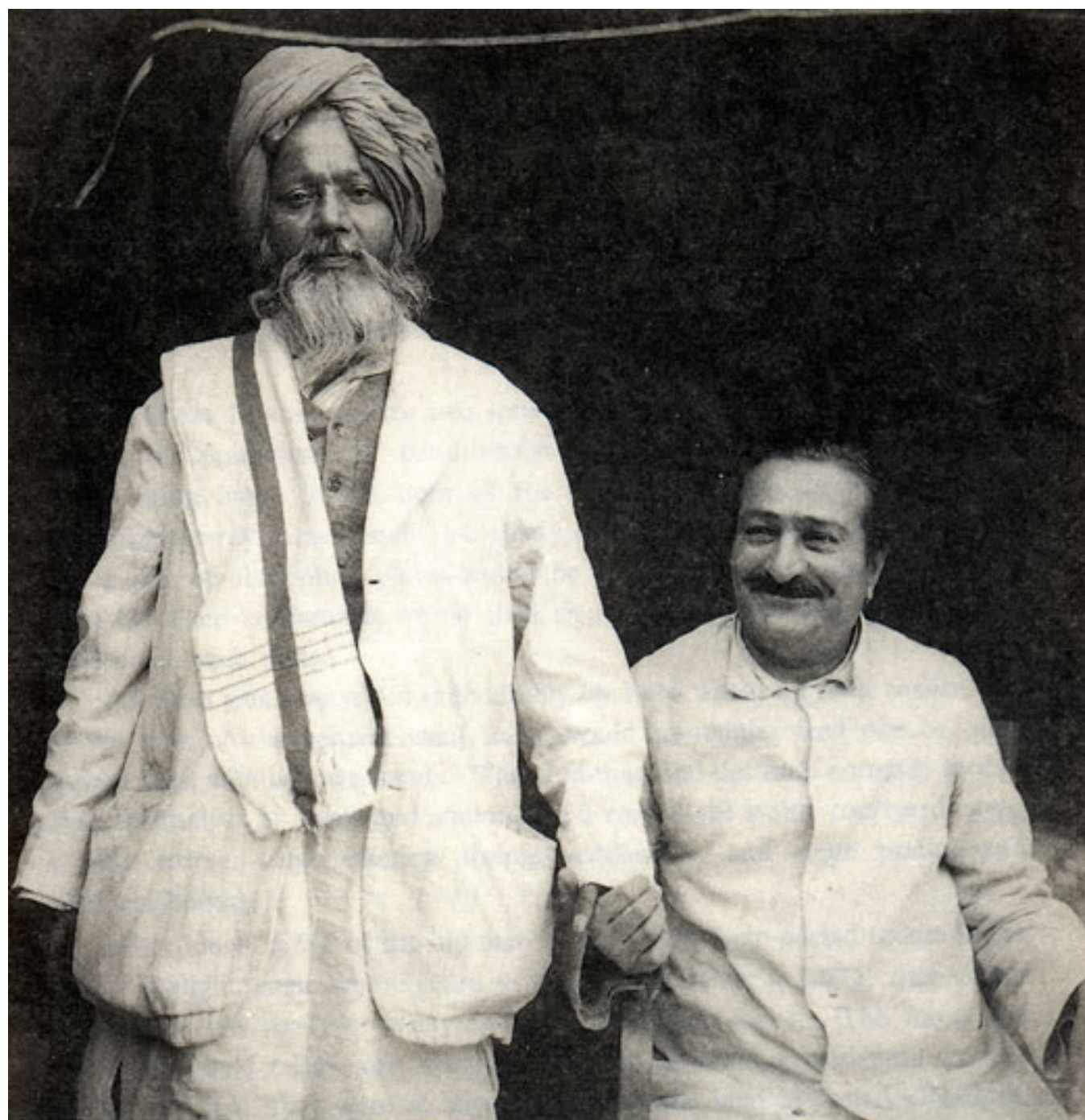
نزدیک به ساعت ۱۱ صبح یکی دو تن از مستخدمین که از بوی ادویه‌ها احاطه شده بودند در حالی که سینی‌های مسی و پر از ظرف‌های آلومینیومی را بر سر حمل می‌کردند، نهار را به درب ورودی اشرام می‌رساندند. آقا بیدول یا هر کس دیگری که آنجا بود ظرف‌های غذا را گوشه‌ای در سایه و نزدیکی در اشرام می‌گذاشت و یک دسته بشقاب آلومینیومی در کنار آنها قرار می‌داد. آن‌گاه مهربابا که از نشست خاموش خود بیرون آمده بودند بر روی یک چهار پایه کوتاه می‌نشستند و در بشقاب‌ها غذا می‌کشیدند.

همیشه یک ساعت جلوتر توسط بابا به علی شاه غذا داده می‌شد و در موقع صرف غذای عمومی، بابا گاهی یک مست ویژه را با دست‌های خود غذا می‌دادند. دیوانه‌های خدا و فقرا خودشان غذایشان را در حالت نشسته در ردیفی که در حیاط اصطبل تشکیل می‌دادند صرف می‌کردند، بعضی در سکوت غذا را میل می‌کردند، بعضی در حالی که با خودشان حرف می‌زدند و بعضی در حالی که با همسایگان خود پیچ پیچ می‌کردند.

پس از صرف نهار، چند نفر از پیرمردها بدن‌های فرسوده‌ی خود را در آفتاب زمستان گرم می‌کردند، بعضی دیگر زیر پتوهای خود خواب قیلوله می‌کردند و برخی دیگر به دلخواه خود زیر سایه یا زیر آفتاب می‌نشستند. مست‌ها و دیوانه‌های خدا نیز از آنها تقلید می‌کردند، خواب می‌کردند، سیگار می‌کشیدند یا صحبت می‌کردند تا اینکه ساعت ۲ بعد از ظهر می‌شد که وقت صرف چایی بود. آنها به هر چه دلخواهشان بود آزاد

<sup>۷</sup> آقا بیدول در دو هفته اول متصدی اشرام بود و سپس مهربابا او را برای کار دیگری رهسپار نمودند. پس از رفتن آقا بیدول، نگهداری اشرام به عهده‌ی کاکا و بهرام جساوالا بود.





مهربابا با علی شاه در اشرام ماهابلسور - ژانویه ۱۹۴۷



بودند.

مهربابا به‌طور معمول برای نشست با یکی دوتن از مست‌ها، حدود ساعت سه بعد از ظهر دوباره می‌آمدند و به مدت یکی تا دو ساعت به نیازهای جسمانی و روحانی آنان می‌پرداختند. پس از صرف شام که بین ساعت‌های پنج تا شش صورت می‌گرفت و توسط خود بابا داده می‌شد، اهل اشرام دوباره آزاد بودند که هرچه می‌خواهند بکنند. آنها خوشحال بودند که جایی بنشینند و کاری نکنند یا بکنند، بسیاری از آنها به ویژه دیوانه‌های خدا و مست‌ها بی‌وقفه سیگار دود می‌کردند و در افکار خود غرق می‌شدند.

کارهای روزمره ساده بود و تحت نظر مهربابا و مسئولین اشرام به آسایش، نظافت و تغذیه‌ی اهل اشرام توجه می‌شد. در مورد تأثیرهای بلند مدت و درونی این تماس‌های روزانه، شاید فقط بتوانیم بگوییم که کمک بیرونی تنها به منزله چوب بستنی بود برای یک عمارت و بنای نامریی که طرح و نقشه آن فقط برای بابا (سازنده کل) روشن و شناخته بود.

چنان‌که گفتیم اهل اشرام بر سه گروه تقسیم می‌شدند: مست‌ها، دیوانه‌های خدا و فقرای سالخورده و اینکه آنها برحسب شایستگی و تمایل به اقامت می‌آمدند و می‌رفتند. بعضی از گداهای حرفه‌ای نیز به علت کهولت سن به آنجا آورده شده بودند، اما با خصوصیت‌های مفت خوری و ناآرامی که در آنها بود تمایلی به اقامت نشان نمی‌دادند و در واقع برای کار مهربابا نیز مساعد نبودند.

از میان فقرایی که در آنجا اقامت کردند، پیرمردی بود اهل احمدنگر که فرزندان او همگی به جز یک پسر نابینا او را ترک کرده بودند، او و این پسر نابینا برای اینکه از گرسنگی هلاک نشوند هر روز گدایی می‌کردند. یکی دیگر معلم پیری بود که به علت بیماری فراموشی، وضع دشواری داشت. او با صدقه‌ی فامیلی زندگی می‌کرد. او را چند روز بیشتر نگاه نداشتند چون که سرمای زمستان در ماه‌بلشور بر قلب او فشار بسیاری وارد می‌آورد.

قابل توجه‌ترین آنها پیر مردی اهل پونا بود، قدی بلند با ریش و موهای سفید رنگ که بر شانه‌های او آویزان بودند، پوستی گندمی رنگ، چشمانی به رنگ آبی و یک لبخند زیبا داشت. قیافه و شکل او به حضرت موسی شباهت داشت. او یک طالب بود و صادقانه شیفته‌ی معنویت. او صدای خوبی داشت و همیشه دیگران را با آوازهای عرفانی مبهوت می‌ساخت.

در جمع دیوانگان خدا، تنها دو نفر جلب توجه می‌کردند. یکی از آنها به ظاهر نادان و مسخره بود و اشرام را سرحال می‌آورد. او به پهلوان شهرت داشت و در پس کوچه‌های احمدنگر یافته بودندش. به نظر بیست و پنج ساله می‌آمد و قدی در حدود یک متر و شصت سانتیمتر داشت. وقتی برای استحمام برهنه می‌شد از بدن عضله‌دار و متناسب او می‌توان پی برد که چرا او را پهلوان می‌خوانند. وقتی در موارد نادر باهویت و باوقار جلوه می‌کرد، هیکل کوتاه و عضله‌دار او این احساس را در شخص بیدار می‌کرد که با او نباید شوخی کرد.

با این وجود، طبیعت او مانند یک کودک، مهربان بود و علت آن تا حدودی رشد ناقص ذهنی و نیز علاقه و گرایش به جلب رضایت دیگران و کمک و خوشحال نمودن آنها بود. وقتی کاری را از او می‌خواستند آن دستور را کلمه به کلمه چندین مرتبه تکرار می‌کرد، مثل اینکه می‌خواست اطمینان حاصل نماید که این همان چیزی است که از او خواسته شده و به غلامی شبیه بود که برای جلب رضایت ارباب خود به هر کاری دست می‌زند. قیافه او خنده‌آور بود و موجب می‌شد هر کاری را که انجام می‌دهد، حتی نشستن و برپا‌خاستن او خنده‌دار جلوه کند. او دوست داشت که مردم نزدش بروند و به او توجه کنند. او تناسب اندام خود را بدون شک با تمرین کسب نموده بود، چرا که با کوچکترین اشاره بر پا می‌ایستاد و در حالی که می‌خندید به انجام حرکتهای بدنی می‌پرداخت.

او نسبت به ساکنان اشرام مهربان و مفید بود، برای آنها سیگار می‌آورد و آن را روشن می‌کرد. از

راه‌های ساده سعی می‌کرد، مفید واقع شود. اگر از او می‌پرسیدند که خدا کجاست پاسخ می‌داد: «او در دل است».

نفر دوم از این طبقه، واسودو سوامی بود، او یک مرتاض کوتاه قد و پیر بود. او اهل آله، دهکده‌ای بین پونا و ناسیک بود. او از آنهایی بود که کوشش‌های معنوی آنها موجب می‌شود، دیوانه‌ی خدا گردند. اندام او کوتاه و بد قواره بود. پوستش صاف و موی سرش پر پشت و خاکستری رنگ بود. پشتش خم و هر دو پای او به‌طور عجیبی به سمت بالا خم بودند و زانوهایش به جمود مفاصل مبتلا بودند. برای استحمام روزانه و سایر کارهای لازم، دو یا سه نفر باید بلندش می‌کردند. زانوهای او به اندازه‌ای درد داشت که حرکت دادنش موجب درد بسیار می‌شد.

لباس زعفرانی رنگ بر تن داشت و اسباب بازی‌های بسیاری داشت که دوست داشت همیشه همراه داشته باشد. به‌طور مثال در ماه‌بلشور او به همراه خود یک جغجغه، دو عروسک، یک سگ سفید چوبی که لکه‌های سیاه داشت و سرش تکان می‌خورد و چند عدد خرده ریزه‌های شکسته داشت که شاید زمانی اسباب بازی‌های دلخواه او بوده‌اند. او پنج عدد انگشتر داشت که دو عدد آنها قیمتی بودند و همان طوری که اسباب بازی‌های خود را دوست داشت این انگشترها را نیز دوست می‌داشت.

او همیشه به زبان مراتی با صدای غم‌آلوده صحبت می‌کرد و موضوع صحبتش از نیازهای جسمانی‌اش تا نقل قول‌هایی از سوره‌های مذهبی در نوسان بود.

رخت خواب او که از آله به همراه آورده بود، بسیار پاکیزه و از جنس خوب بود و واضح بود که هم روستایی‌هایش، دوستش داشتند و از او نگهداری می‌کردند. او هیچ وقت دراز نمی‌کشید اما وقتی می‌خواست بخوابد پشت خمیده‌ی خود را قدری خمیده‌تر می‌کرد و به سمت جلو روی یک بالش خم می‌شد، در وضعیتی که انسان در شگفتی بود که او چطور در این حالت بخواب می‌رود. جثه او بسیار کوچک و نحیف بود و واضح بود که از محدودیت‌های جسم معیوب خود بسیار رنج می‌برد، به طوری که هر کسی احساس می‌کرد، نمی‌توانست بدون حس ترحم به او نگاه کند. او فقط به مدت سه تا چهار روز در ماه‌بلشور نگه‌داشته شد، چرا که صحیح نبود او را که کم‌بینه و ضعیف بود در معرض هوای زمستان قرار داد.

از مست‌ها شاید دوندی‌بوا از همه جالب‌تر بود. او را از شهر وای آورده بودند، شهر روستایی خوبی که در ساحل رودخانه‌ی کریشنا در شرق دامنه‌های تپه‌های ماه‌بلشور قرار دارد. او حدود پنجاه سال داشت. موی سرش کوتاه و خاکستری و پوستی صورتی رنگ با چشمانی مهربان داشت که درخشش آنها مانند درخشش چشمان کسی بود که لبخند بر چهره دارد، اما او چهره‌ای خندان نداشت. چهره‌ی او به نظر قدری متحیر می‌آمد. چین‌های لطیفی بر پیشانی‌اش بود که گهگاه مانند بادی که بر روی یک دریاچه می‌وزد بر روی آنها اخم نقش می‌بست. او شلوار و پیراهن هندی با یک کت کتان که آستین‌هایش به قدری دراز بودند که دست‌هایش در آن مخفی می‌شدند بر تن داشت. جیب‌های کتش از چیزهای خرده ریز باد کرده بودند. او دو عدد بقیچه داشت که با دقت گره خورده بودند و به ندرت آنها را از نظر دور می‌داشت.

صدای او به ناله‌ای شباهت داشت، چیزی شبیه ناله‌ی سگ که می‌خواهد شما او را به راه رفتن ببرید. او خیلی خلاصه صحبت می‌کرد و جمله‌های شکسته را با چنان ناله‌ای ادا می‌کرد که انسان فکر می‌کرد هر آن ممکن است به گریه کردن مشغول شود. یک مشت سکه پول خرد در یکی از جیب‌هایش بود. او عادت داشت که از هر کسی که خوشش می‌آمد چند عدد سکه پول خرد (چند انا) به او بدهد.

او حرکتهای یک مست جمالی را داشت و با دست‌های خود اشاره‌های غریبی را می‌نمود. برجسته‌ترین عادت او این بود که زمین را با یک یا دو دست لمس نماید، برای این منظور خم می‌شد و سپس دو دست خود را بر هم جفت کرده پیشانی خود را لمس می‌نمود. او نه تنها زمین را این‌گونه لمس می‌کرد، بلکه هر شیئی که بر سر راهش قرار می‌گرفت را نیز این‌گونه لمس می‌نمود.

متانت و آرامش معمول او گاهی با عصانیت ناگهانی به خصوص زمانی که جوانان کارگر اشرام به او دستور می‌دادند، برهم می‌خورد. او یکی دو مرتبه سنگ بر آنها پرتاب نموده بود و در نتیجه آنها از او می‌ترسیدند.

مهربابا توضیح فرمودند که دوندی‌بوا در آسمان پنجم است و در مرز ورود به حالت شبه-مجنوب قرار دارد. به‌طور کلی او در ماه‌بلشور خوشحال نبود و مرتب اصرار داشت که او را به وای بازگردانند. او سه هفته در اشرام اقامت داشت و آن‌گاه به شهر خود فرستاده شد. گویا او بیشتر عمر خود را در شهر وای گذرانده است و در گذشته آنجا در یکی از ادارات مأمور دولت بوده است.

اگر دوندی‌بوا صرف نظر از عصبانیت‌های گاه و بی‌گاه‌اش، کمرو و خجالتی بود، کبیر قطب مخالف او بود. کبیر از کسانی بود که هرگز نمی‌توان فراموشش کرد. او بلندترین و ناهنجارترین خنده را داشت. بیست یا سی مرتبه در روز قهقهه‌های بد او در جنگل منعکس می‌شد و شاید پرندگان و حیوان‌ها را تا یک کیلومتری آنجا به ترس و وحشت وا می‌داشت.

او اهل پندریور بود و یک روز ماسا در آگوست ۱۹۴۰ او را به مهرآباد نزد مهربابا آورده بود. در ۱۹۴۷ او را از کوردووادی که فاصله‌ی چندانی تا پندریور ندارد به ماه‌بلشور آوردند. وقتی او برای اولین بار به اشرام آورده شد، انسان را دچار توهّم می‌کرد زیرا که پوستش گندمگون و برهنه بود و موی سیاه رنگ آشفته‌ای داشت. به علاوه او دهان بزرگ خود را باز می‌کرد و دو ردیف دندان‌های زرد و زشت خود را نشان می‌داد و سرش را به عقب می‌انداخت و این قهقهه‌ی وحشتناک را ادا می‌نمود. او در پندریور در مکانی که مرده‌ها را می‌سوزانند می‌زیسته و می‌گویند باقی مانده‌ی اجساد را در آنجا می‌خورده است، از این‌رو خواننده این برداشت را درک خواهد کرد که نگرش و دید او به زندگانی به‌طور حتم با نگرش و دید ما به زندگانی به‌طور کامل تفاوت دارد. یک استحمام، اصلاح صورت و یک دست لباس کتانی او را بیشتر به انسان‌های معمولی تغییر شکل داد، اما قهقهه‌ی او همچنان بدون تغییر باقی مانده بود. اما اگر هر روز حالت او را به هنگام خندیدن مطالعه کنیم کلام مهربابا را در مورد خنده‌هایش درک خواهیم کرد که قهقهه‌های او حاصل و نتیجه‌ی یک خوشی واقعی و درونی است که به این صورت جلوه می‌کند. باوجود ظاهر نابسامان و قهقهه‌های بلندش، باطنی نورانی داشت، اما پوسته خارجی او، آن را نشان نمی‌داد.

به هنگام صرف غذا، بشقاب خود را خم می‌کرد و برای چند دقیقه با یک دست علایمی را بر روی زمین یا در هوا می‌کشید و آن‌گاه دست خود را در غذا فرو می‌برد و آن را از غذا پر می‌کرد و در دهان خود فرو می‌برد. پس از یکی دوبار جویدن، آن را می‌بلعید و آن‌گاه قهقهه‌ی بلندی را سر می‌داد. کبیر موجب حیرت همه شده بود، زیرا تا آن زمان کسی چنین ترکیب عجیبی از نور باطنی و ظاهر زنده و حیوانی ندیده بود. او حدود ده روز در اشرام اقامت نمود و سپس به کوردووادی فرستاده شد.

سومین مست قابل توجه، جوما بود. او یک مستی مادرزاد با برخی از خصوصیت‌های یک مست جمالی بود. به صورت کسی که مست به دنیا آمده، از دیدگاه انسان معمولی او با یک دیوانه تفاوت نداشت. او هنوز جوان بود، شاید بیست و پنج سال داشت، رنگ چهره او کمی پریده بود و بر آن اثرات آبله دیده می‌شد. چشمان او حالت حیرت‌زده و زیبا بود و بدنش لاغر و از آن به‌طور کامل بی‌خبر بود.

او راضی بود تمام مدت روز را در قسمتی از اشرام بنشیند و وقتی دست او را می‌گرفتید، همکاری می‌کرد و با شما می‌آمد. از خصوصیت او، حرکت دادن دایمی بازوان، دست‌ها و انگشتانش بود که آنها را بی‌آنکه منظوری داشته باشد، کج و راست می‌کرد. بازو، دست و انگشتانش نازک و دراز بودند و انعطاف‌پذیری مفاصل او به حدی بود که حرکت آنها به حرکت یک مار شباهت داشت. به جز اینکه گاهی پیوسته و به آرامی جمله‌هایی را ادا می‌کرد که انسان به سختی آن را می‌شنوید و یا درک می‌کرد، همیشه ساکت و در مستی الهی خود به‌طور کامل غرق بود.

روزی ایرج شخصی به نام بوروالا بابا را که سالک پیشرفته‌ای بود از شهر بور به ماهابلشور نزد بابا آورد. او پیر مرد مسلمان لاغر اندامی با چهره‌ای مهربان و پر ذکاوت بود. پیش از اینکه راهی ماهابلشور شوند، ایرج برای مخفی داشتن نام مهربابا به بوروالا گفته بود که او را نزد برادر بزرگتر خود می‌برد. اما بوروالا بی‌درنگ گفته بود که او را نزد برادر ایرج نمی‌بردند، بلکه نزد مهربابا می‌برند. آن‌گاه اضافه کرد «مهربابا در خود تمام عالم را دارد، او مرشد همه است و او درون هر یک از مریدان خود حضور دارد. او این جهان است، جهان بالاتر اوست و جهان پایین‌تر نیز اوست. او در من است و در همه هست. او شاه اولیاست. او تاج الدین باباست. او در یک نظر تمام قاره‌ی هندوستان را می‌بیند».

همین که آنها به اشرام رسیدند، ایرج همه این اتفاقات را به مهربابا گفت و بابا به علت اینکه شناسایی شده بود تصمیم گرفتند با بوروالا بابا ملاقات نکنند. بابا برای او شام فرستادند و دستور دادند که روز بعد، پس از صرف صبحانه، او را بازگردانند. چنین روحانیان مستقلی که گهگاه بر عظمت و بزرگی بابا شهادت می‌دادند در مکان‌هایی غیرمنظره پیدا می‌شدند و به علت ارزش ویژه و علاقه‌ای که پیروان بابا به این موضوع دارند آنها را در یکی از فصل‌های این کتاب گردآوری نموده‌ام. اگر چه بابا همیشه از تماس با چنین روح‌های پیشرفته‌ای که او را شناسایی می‌کنند، اجتناب نمی‌ورزند، اما به‌طور کلی ترجیح می‌دهند با آنها دیدار نکنند، زیرا آنها به نحوی با نیازهای کار او جور نیستند. چاتی بابا و بسیاری دیگر نیز در وصف بابا چیزهایی گفته‌اند و مرز بین آنهايي که مقام او را می‌شناسند و برای کار او مساعد هستند و آنهايي که مقام او را می‌شناسند و برای کار او مساعد نیستند به جز خود بابا بر همه پوشیده است.

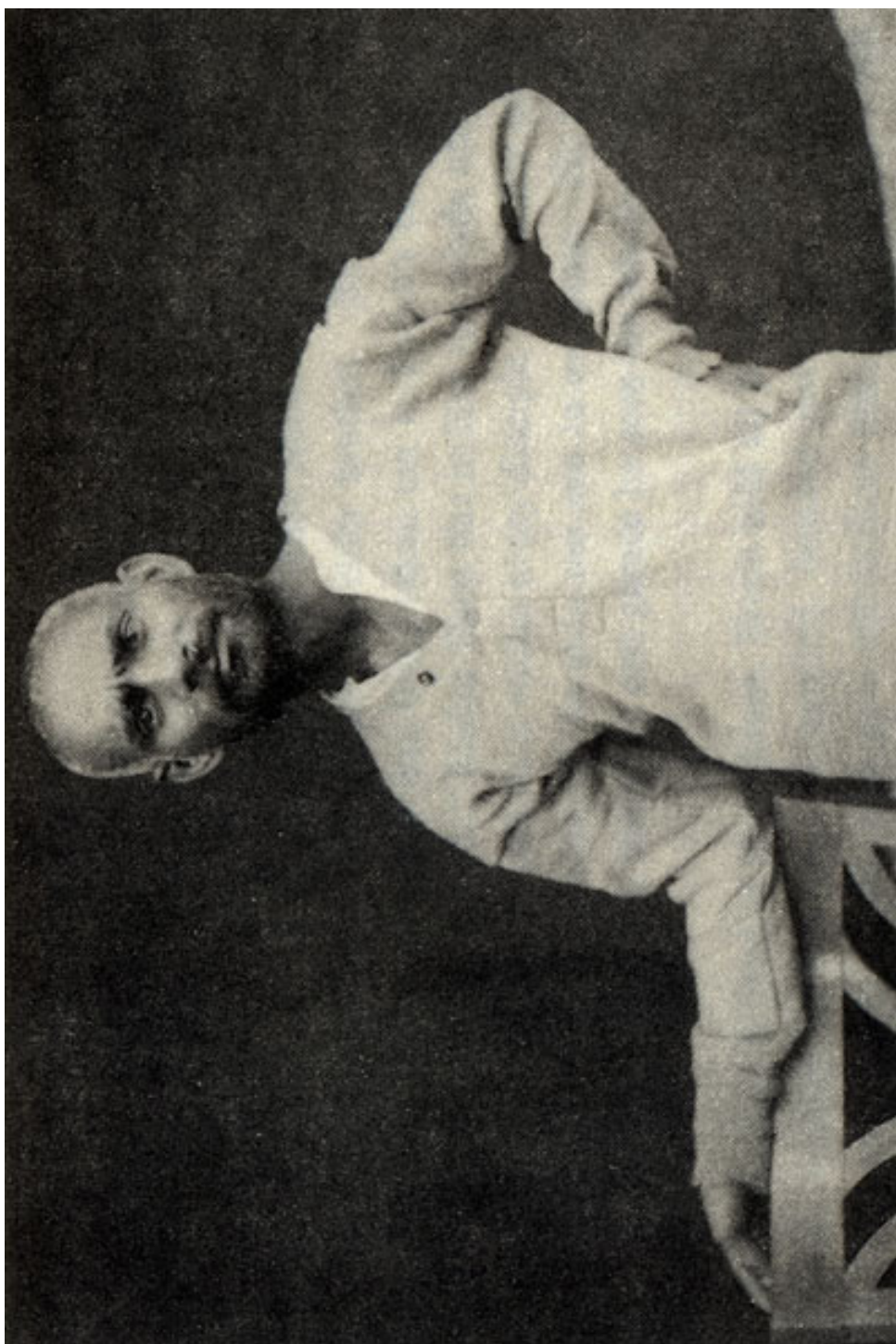
شاه صاحب آخرین فردی است که در اینجا به شرح حالش می‌پردازیم. او مستی بود که مزیت به خصوصی نداشت و از نوع هشتم یعنی تا حدودی دیوانه‌ی خدا و تا حدودی مست بود. جالبیش در این بود که او اهمیت مهربابا را احساس می‌کرد و نمی‌خواست آنجا را ترک نماید. وقتی اشرام مست‌ها در پایان ژانویه تعطیل شد، شاه صاحب را نگه داشتند و در پایان ماه می او به همراه بابا و گروه او به ساتارا رفتند.

او حدود سی و پنج سال عمر داشت، بلند قد بود و بدنی قوی داشت. صورتش بیضی شکل و معمولی بود. چشم‌هایش تو رفته و بادامی شکل بودند. نگاهش حیرت زده بود، مثل اینکه چیزی را در ذهن خود و یا در جهان بیرونی نظاره می‌کرد که او را متحیر کرده بود. او با خود زمزمه می‌کرد، اما چیزی که از او در یاد انسان می‌ماند، خنده‌ی عجیب و عمیقی بود که هر چند دقیقه بدون دلیل از او شنیده می‌شد. نام واقعی او عبدالصادق بود و اگرچه او را از پنجگنی به ماهابلشور که چند کیلومتر بیشتر از هم فاصله ندارند، آورده بودند، اما به نظر می‌آید که او اهل شمال هند و یا اینکه آفریقا باشد. صحبت‌هایش به‌طور کامل مبهم بودند، یکی دو کلمه را به درستی تلفظ کرده و ما بقی جمله را به‌گونه‌ای زمزمه می‌کرد که هیچ کس آن را درک نمی‌کرد. یکی دو مرتبه از او پرسیده شد که اهل کجاست و با زمزمه چیزی گفت که به آفریقا یا سومالی شباهت داشت و ممکن است که او به نحوی به بمبئی رسیده و از آنجا به پنجگنی آمده باشد.

در هفته‌های اول اقامت خود در ماهابلشور، او بیشتر روز را در گوشه‌ای از اشرام به کشیدن سیگار می‌گذراند و یا اینکه زیر پتوی خود دراز می‌کشید و از زیر پتو زمزمه می‌کرد و می‌خندید، مانند اینکه از زندگی درونی خود داشت لذت می‌برد. بعدها به فعالیت‌های اشرام از خود علاقه نشان می‌داد و پس از اینکه سایر ساکنین اشرام آنجا را ترک گفتند او با مهارت قابل توجه‌ای از خودش نگهداری می‌کرد. او دوست داشت بر روی یک صندلی راحتی در هر جایی از اشرام بنشیند، اما به محض اینکه یکی از مندلی‌ها فرا می‌رسید او بی‌درنگ از جای خود برمی‌خاست تا مندلی‌ها از آن استفاده کنند. او دوست داشت صفحه‌های کتاب‌ها و روزنامه‌ها را ورق بزند و گاهی او را می‌دیدیم که سیگاری بر گوشه لب دارد و بر روی یک صندلی راحتی تکیه داده و در مطالعه ماهنامه پزشکی انگلستان و یا تمیز هندوستان غرق می‌باشد. مانند علی شاه، او نیز سیگار کش عجیبی بود و لباس‌ها و بدن او بوی کسی را می‌داد که معتاد سیگار باشد.



شرح حال اشرام ماهابلسور به همین اندازه کافی است. این شرح حال به هیچ وجه کامل نیست زیرا شرح کامل کارهای روزانه را شامل نبوده است و فقط توصیفی از ساکنان قابل توجه‌تر این اشرام است. برای شرح خلاصه‌ای از سایر ساکنان اشرام، خواننده به متن ماهابلسور در قسمت پیوست رجوع نماید. بالاتر از همه، این شرح حال، یک عیب علاج‌ناپذیر دارد، اینک از آنچه معنوی است و به‌طور نامریی بین آگاهی اوتار و ذهن‌های روح‌های ساکنان اشرام رخ می‌دهد، چیزی را نشان نمی‌دهد. برای این منظور به کلام مهربابا باید رجوع کنیم که رابطه او با مست‌ها، موضوعی است ما بین او و آنها، بنابراین مانند یک تکه یخ شناور که فقط یک هشتم آن بیرون از سطح آب می‌باشد و مابقی یعنی هفت هشتم آن در واقع وزن اصلی را تشکیل می‌دهد زیر آب قرار دارد و از چشم‌های ما پنهان می‌باشد.



شاه صاحب - اشرام ماهابلسور - ژانویه ۱۹۴۷

## (۷) ساتارا

ژوئن و جولای ۱۹۴۷

شرح حال این اشرامِ مستها خلاصه خواهد بود، نه بدان خاطر که این اشرام بدون اهمیت بوده، بلکه بدین لحاظ که بیشتر به چاچا بابا و علی شاه مربوط می‌شود که داستان آنها در این کتاب در بخش‌های قبلی نقل شده است.

در ۲۵ می ۱۹۴۷ مهربابا و گروه او ماهابلسور را به قصد ساتارا ترک گفتند. ساتارا شهری است قدیمی و معروفیت آن به خاطر شیواجی است. شیواجی بنیانگذار امپراتوری ماهاراتا بود و در نابودی آروننگ زیب (آخرین امپراطور بزرگ مغول در دهلی) ضربه‌ای گشوده بود.

ساتارا از رشد و توسعه باز ایستاده است و علت شاید این باشد که از نزدیکترین ایستگاه قطار سه فرسنگ فاصله دارد، اما در عین حال از آرامش و سادگی یک شهر روستایی برخوردار است. پشت این شهر، دامنه‌های شیب‌دار و سبز و خرم اجینکیا تارا تا هزاران پا صعود می‌کند که بر بالای آن کوه سنگی سیاه رنگ و عظیمی به ارتفاع پنجاه پا دیده می‌شود و بر آن دیوارهای قلعه‌ای قرار دارد که سنگ‌های آن از این کوه برداشته شده است. نام آن «اجینکیا تارا» به معنی ستاره‌ی فتح ناشدنی می‌باشد و مغول‌ها هنگام حکومت خود آن را «عظمت آرا» نام نهاده بودند.

سه تا چهار منزل برای گروه‌های مختلف مهربابا در بخشی از ساتارا که سال‌ها پیش اردوگاه نظامی بود، اجاره گردید. در آنجا بیشتر منازل جادار و وسیع بودند و حیاط‌های مصفایی داشتند، اما ظاهر آنها به منزل‌های متروکه شباهت داشت. یکی از این منازل هر چند که قدیمی بود اما با رنگ سفید، رنگ کاری شده بود و با اتاق‌های بزرگ و پهن که سنگ فرش هم شده، منزلی مناسب برای مست‌هایی بود که برای کار بابا به ساتارا آورده شده بودند.

بابا دستورهایی را به چندین مرید اعلام فرمودند تا مست‌ها را از قسمت‌های مختلف هند حتی از کشمیر و سیند به آنجا بیاورند، اما مانند مورد ماهابلسور، حتی بیشترین کوشش نیز چندان ثمری نداشت. ظرف چند روز اول به دنبال علی شاه رفتند و بابا بی‌درنگ کار روزانه خود را با این مست دوست داشتنی و جمالی که اهل احمدنگر بود در سکوت آغاز نمودند.

این اشرامِ مست‌ها شاید یک سر، بالاتر از سایر اشرام‌ها بود، زیرا که آقا بیدول یا خوش‌شانس بود یا اینکه کمک درونی بابا را دریافت داشته بود که توانسته بود چاچا، مجذوب بلند مرتبه‌ی آسمان هفتم را از اجمر به ساتارا بیاورد. او به مدت پنج هفته در اشرام اقامت نمود و این طور به نظر می‌آید که رفتار مهربابا با مندل‌ها و به‌طور کلی با دنیا به کار او با چاچا وابسته بود. تردیدی نیست که وقتی چاچا با بابا همکاری می‌کرد بابا بسیار خوشحال می‌شدند. در واقع هیچ چیز بابا را مثل یک مست درجه یک که از جهت سرحال بودن نیز درجه یک باشد خوشحال نمی‌سازد. یک مرشد کامل کسی است که نه تنها از لحاظ معنوی، کامل است، بلکه انسان‌ها را نیز با چنان عشقی دوست می‌دارد که خود به خود انسان می‌شود و درست مثل یک انسان لذت می‌برد و عذاب می‌کشد.

وقتی مهربابا به کار با یک مست خوب مشغول می‌باشد آن چنان سرگرم می‌گردد که در طول آن مدت، غذا، خواب، لباس و مندل‌های خود و در ظاهر تمام عالم را فراموش می‌کند. مندل‌ها اگرچه از این لحظه‌های خوش، خوشحال هستند ولی از شدت انرژی که بابا با آن کار خود را دنبال می‌نماید در تعجب



هستند. در این زمان‌ها بابا پدال گاز را تا آخر فشار می‌دهند و به آسیبی که ممکن است به ماشین پیچیده‌ی جسم خاکی او وارد آید، توجهی نشان نمی‌دهند.

زندگانی مهربابا وقتی که چاچا در ساتارا اقامت داشت، این‌گونه بود. بابا به آقا بیدول فرمودند که چاچا برای کار او از صد نفر مست معمولی نیز مفیدتر است. ماهیت این کار چه بوده که بابا در آن ساعت‌های عجیب و بی‌صدا انجام داده‌اند؟ وقتی که آنها به اشرام وارد و خارج می‌شدند با نوک پا راه می‌رفتند و با پیچ پیچ با یکدیگر حرف می‌زدند. من نمی‌دانم چرا، چون ایشان علت این جلسه‌های بلندی را که پشت درهای بسته انجام می‌گرفت به ما نمی‌گویند. در هر حال بابا به‌طور حتم کاری انجام داده بودند که مستلزم تمرکز بسیار بوده است، زیرا وقتی از این جلسه‌ها خارج می‌شدند چهره ایشان پریده و خسته بود، لباس‌های او بی‌آنکه با گرمای روز هیچ‌گونه تناسبی داشته باشد از عرق خیس بودند.

به جز چاچا و علی شاه، تنها مست‌های دیگری که به اشرام ساتارا آورده شدند دو نفر اهل کراچی بودند. آنها مست‌های متوسطی بودند که در مقایسه با مقام چاچا و علی شاه، اهمیت چندانی نداشتند. بابا آنها را دو روز نگه داشتند، استحمام کرده بر تن‌شان لباس پوشاندند، غذا دادند و با ایشان در سکوت نشستند و سپس به کراچی باز پس فرستاده شدند. آنها از نوع‌های هشتم بودند، نیمی مست و نیمی دیوانه‌ی خدا و به نظر می‌آید بابا ترجیح می‌دادند که نیروهای خود را بر چاچا و علی شاه متمرکز سازند نه بر این دوتن. آنها به پاپاجی و باباجی مشهور بودند و در فصل پیوست تحت عنوان ساتارا تشریح شده‌اند.

در ۱۰ جولای مهربابا اعلام فرمودند که کار او با چاچا خاتمه یافته و او را به اجمر باز پس فرستادند. علی شاه نیز از بعضی جهت‌ها همکاری نمی‌کرد از این‌رو بابا کار کردن با او را دشوار یافتند. بنابراین در پایان ماه جولای علی شاه به احمدنگر بازگردانده شد و با رفتن او اشرام مست‌ها در ساتارا به پایان رسید.



مهربابا با چاچا در اشرام ساتارا. به نحوه نشستن چاچا توجه کنید این طرز نشستن برای او عادی است.

## فصل پنجم

### آنها که شاهد بودند

محتوی این فصل عصاره‌ای از مطالب این کتاب است، چرا که بر آن عقیده‌ام که این بیان‌های عجیب، ارزش ویژه‌ای برای پیروان و دوستداران مهربابا خواهد داشت. در مطالعه‌ی این بیان‌های کوتاه، باید به خاطر داشت که مهربابا در جستجوی مست‌ها، همیشه به‌طور ناشناس سفر می‌کنند و وقتی یک مست در ظاهر بی‌آنکه بابا را بشناسد، بر عظمت معنوی بابا شهادت می‌دهد، چنین می‌گوید. اگرچه بعضی از بیان‌ها از دهان کسانی بیرون آمده که در ظاهر می‌دانستند بابا کیست. برای نمونه، چاتی بابا که از اولیای بزرگ می‌باشد، اما همانند کسانی که در ظاهر وسیله‌ای برای شناخت بابا نداشتند، صرف نظر از تماس یا رابطه‌ی آنها با بابا، آنها نیز به مست یا ولی بودن شهرت داشتند و من معتقدم این مطلب بر ارزش آنچه می‌گویند بسیار می‌افزاید.

<p>او در حالی که به مهربابا اشاره می‌کرد به کاکا گفت «تو آنچه را روی خواهد داد خواهی دید و روزی خواهی دانست که او (بابا) در حقیقت کیست».</p>	<p>اغوری بابا مست آسمان ششم اهل سیملا آگوست ۱۹۴۶</p>
<p>وقتی مهربابا با عظیم خان بابا تماس حاصل نمودند، او به بابا گفت «تو الله هستی، تو هستی را به وجود آورده‌ای و هر هزار سال یکبار برای تماشای نمایشی که خود آن را آفریده‌ای نزول می‌نمایی».</p>	<p>عظیم خان بابا مست بلند پایه‌ی موترا ۱۴ اکتبر ۱۹۴۶</p>
<p>او در مورد مهربابا گفت «مهربابا تمام عالم را درون خود دارد. او استاد همه است و درون هر یک از مریدان خود حضور دارد. او این جهان است و جهان بالا او است و جهان پایین نیز اوست. او در من است و در همه هست. او شاه اولیاست، او تاج الدین باباست. او با یک نظر تمام قاره هندوستان را می‌بیند».</p>	<p>بوروالا بابا رهرو پیشرفته‌ی اهل بور ژانویه ۱۹۴۷</p>
<p>او پای بابا را لمس نمود و گفت «ببینید که چگونه عشق آتشین، خداوندگار کریشنا را نزد من آورده است. مرشد کامل اینجاست». آن‌گاه دستش را زیر بالش خود برده و یک نسخه جدید و پاکیزه از کتاب «مرشد کامل» نوشته پوردم را بیرون آورد و این کتاب را در صفحه‌ای باز کرد که تصویر مهربابا آنجا بود.</p>	<p>برامانانجی مست رهرو پیشرفته‌ی موترا ۱۴ اکتبر ۱۹۴۶</p>

<p>یکی از مردان مهربابا این مست عالی‌قدر را به منزل خود در پونا آورد، به این منظور که او را نزد بابا در ماه‌بلشور بیاورد. باندل شاه، تقاضای کاغذ نمود و دفتر مشقی را بدین منظور به او دادند. او در لا به لای این دفتر عکس بابا را یافت. بر روی این عکس چیزی نوشته نشده بود که هویت صاحب عکس را فاش سازد. در پشت این عکس، باندل شاه، یک سلسله رقم‌هایی را با علامت جمع و منها یادداشت نمود و در انتها نوشت =۷= خدا. او آن‌گاه به لغت خدا اشاره کرد و عکس را برگردانده و گفت «خدا مساوی است با مهربابا».</p>	<p>باندل شاه مست آسمان ششم اهل پونا ۱۹۴۳</p>
<p>در ژوئن ۱۹۴۰ روزی در حالی که خاک بر سر خود می‌ریخت گفت: «بدبختی و محرومیت زیاد خواهد بود و بسیاری از گرسنگی خواهند مرد، اما بابا عذاب دنیا را تقلیل خواهند داد». در مارچ ۱۹۴۱ در کواتا گفت «فاجعه‌ی بزرگی در عالم روی خواهد داد که کسی را یارای تصور آن نیست، حتی برادر نیز برادر را خواهد کشت و محنت و عذاب شدت می‌گیرد، آن‌گاه تمام عالم به برادر بزرگ من (مهربابا) خواهد اندیشد، در آن وقت بابا حجاب را کنار می‌زنند و همه بر او سجده خواهند کرد». در ژوئن یا جولای ۱۹۴۱ به کریشنا که در آن وقت سرحال نبود گفت «تو می‌خواهی اینجا را ترک کنی مگر نه؟ اما این چه سودی دارد. تمام دنیا در دست قدرت باباست، پس می‌خواهی کجا بروی؟ اکنون خدمتگزار او باش، او اقیانوس است. زیرا روزی خواهد آمد که بسیاری به دیدار او می‌آیند و ممکن است دیگر فرصت دیدار او را نداشته باشی. پس از این فرصت استفاده کن».</p>	<p>چاتی بابا مست آسمان ششم اهل نگاپتم یکی از پنج تن برگزیدگان بابا</p>
<p>او را آقا بیدول به مهرآباد آورد. وقتی آقا بیدول او را در سنگامنر ملاقات کرد، چوتومیان به او گفت «پیغمبر تو مقام بسیار بالایی دارد. او از حضرت عیسی و حضرت محمد بزرگتر است و تمام دنیا به او ایمان خواهد آورد».</p>	<p>چوتومیان مست خوبی اهل سنگامنر اول ژوئن ۱۹۴۳</p>
<p>چاگان سعی داشت این مست را به جیلپور نزد مهربابا بیاورد. او ممانعت می‌کرد و گفت: «او (مهربابا) امپراطور است، چگونه می‌توانم نزد او بیایم؟»</p>	<p>دادامیان مست اهل امراتی آوریل ۱۹۳۹</p>
<p>وقتی مهربابا برای آخرین بار با او دیدار نمودند، گوخال بابا با محبت به مهربابا نگاه کرد و گفت «خداوند آمده است».</p>	<p>گوخال بابا مست آسمان ششم اهل اسماعیل پور ۹ اکتبر ۱۹۴۱</p>

<p>وقتی مهربابا وارد اتاق شدند، گلاب بابا در حالی که به بابا اشاره می‌کرد به کاکا گفت «او (بابا) خود خداست و تو به من نیرنگ زده‌ای.» چند لحظه بعد وقتی بابا از گلاب بابا خواستند نزد او بنشیند او با اعتراض گفت «من لیاقت آن را ندارم که نزد او بنشینم».</p>	<p>گلاب بابا مست آسمان ششم اهل الیچپور مارچ ۱۹۳۹</p>
<p>مهربابا ماشین را در سفر به کشمیر در نزدیکی جاده‌ی دهکده‌ی کلیان متوقف نمودند. این سیک، کنار ایستاده بود و در حالی که به بابا اشاره می‌کرد به رامجو گفت «او یک مرشد است، او مرشد حقیقی است و نظر لطف و عنایت او شامل حال من گردیده.» او در پایان گفت «باشد که من خاک کف پای او گردم».</p>	<p>گوردت سینگ روح پیشرفته اهل کلیان ۲۹ جولای ۱۹۲۹</p>
<p>پلیدر، یکی از مندلی‌های مهربابا تصویر بابا را به خادم کشوانداجی نشان داد و او تصویر را به پیر خود داد. کشوانداجی بعد از نظر افکندن بر عکس مهربابا پلیدر را فراخواند و به او گفت که به‌طور معمول اجازه نمی‌دهد کسی نزدیکش بیاید، اما با دیدن این عکس و علم بر الوهیت مهربابا مجبور بوده پلیدر را نزد خود فراخواند، زیرا که بابا مرشد عالم است و بار محنت و رنج آفرینش بر شانه‌های او قرار دارد.</p>	<p>کشوانداجی ماهاراج روح پیشرفته اهل ریشیکش آوریل ۱۹۳۴</p>
<p>چگان او را به جبلپور آورد و او به مهربابا گفت «تو اقیانوس هستی، چند قطره از آن به من عطا فرما تا بنوشم».</p>	<p>خالاماسی مستانه‌ی بلند مرتبه‌ی سئونی مارچ ۱۹۳۹</p>
<p>او را نزد مهربابا آوردند. بابا او را استحمام کردند و لباس بر تنش نمودند، آن‌گاه با او تنها در اتاقی نشستند. در حین این تماس، مای باپ یکی دو مرتبه فریاد زد «آتش گرفتم، سوختم.» وقتی خارج می‌شد کاکا از او پرسید که خوراک خود را در کجا صرف می‌کند، او پاسخ داد «امروز به بارگاه خدا آمدم و در آنجا مرا غذا داده‌اند».</p>	<p>مای باپ مست بلند مرتبه اورنگ‌آباد می ۱۹۳۹</p>
<p>او از رامجو نام مرشدش را سؤال کرد. رامجو به او گفت «مهربابا» و او پاسخ گفت «شاه شاهنشاهان».</p>	<p>مای صاحب یک مستانه‌ی بسیار خوب اهل سوکرو ۱۷ ژوئن ۱۹۲۴</p>
<p>این پیر مسن هنگام شب در مرادآباد مورد تماس قرار گرفت. او را از خواب بیدار کردند تا بابا را ببیند. وقتی بر بابا نظر افکند گفت «در ظلمت شب نور خدا می‌بینم».</p>	<p>مولانا شمس‌الدین علما روح پیشرفته مرادآباد فوریه ۱۹۴۲</p>



<p>وقتی مهربابا آمدند، میان صاحب او را در آغوش گرفت و در حالی که با صدای بلند گریه می کرد گفت «خود به خود آزاد بودی خود گرفتار آمدی.» کلام او به بابا اشاره دارد، یعنی اینکه بابا پس از وصال خدا، به اراده‌ی خود و به خاطر بشریت به این دنیا بازگشت نمودند.</p>	<p>میان صاحب مست بسیار پیشرفته‌ی اهل آجانتا نوامبر ۱۹۴۴</p>
<p>او نامه‌ای به مهربابا نوشت و در آن گفت که او (بابا) خداست و اینکه می‌خواهد بیاید و نزد او زندگی کند.</p>	<p>میرک شاه روح پیشرفته شالیمار در نزدیکی سری نگر، کشمیر آگوست ۱۹۴۴</p>
<p>او همیشه بابا را «دادا» صدار می‌زند. او چیزهای زیادی در مورد بابا گفته است که جالب توجه‌ترین آنها به شرح زیر می‌باشد:</p> <p>«دادا خداست.» «دادا مرشد کامل است.» «همه چیز به خواست دادا بستگی دارد.» «چون دادا هست دنیا نیز وجود دارد.» «دادا استاد رحمت است.»</p>	<p>محمد یکی از پنج تن برگزیدگان مهربابا</p>
<p>آقا بیدول که بار اول به ملاقات او می‌رفت، چوبی را که بابا به او داده بودند، همراه خود داشت. این مست به او گفت: «کسی که آن چوب را به تو داده است، شخص بسیار بزرگی است؛ بنابراین از این چوب نگهداری کن و کسی را با آن نزن.»</p>	<p>محمد علی مست مست خوب اهل وردا ۱۹ جولای ۱۹۴۴</p>
<p>او به باباداس یکی از مریدان بابا گفت که مهربابا امپراطور است.</p>	<p>مونگساجی ماهاراج روح پیشرفته‌ی دامانگئون</p>
<p>او از آمدن به نزد مهربابا خودداری می‌کرد و گفت «کشتی من در آن اقیانوس غرق خواهد شد.»</p>	<p>نادر علی شاه متصدی روحانی اهل کوتا مارچ ۱۹۴۱</p>
<p>او به مهربابا اشاره کرد و گفت «او برادر بزرگتر من است. او به تمام عالم نظام خواهد داد و از آن محافظت خواهد نمود.»</p>	<p>نانگا بابا مست بسیار عالی مقام، بین آسمان ششم و هفتم از اهالی جسگیران نوامبر ۱۹۴۳</p>
<p>کاکا او را در بمبئی دید و می‌خواست او را نزد مهربابا به لوناولا ببرد. کاکا از او دعوت به عمل آورد و او پاسخ داد «برای چه باید من بیایم؟ زیرا روح تو و روح من نزد او (بابا) می‌باشد» او آنگاه به کاکا یک عدد پرتقال داد و افزود «کلید تمام عالم در دست او (بابا) قرار دارد و تمام کشورهای دنیا، روسیه، آلمان و غیره طبق فرمان و دستور او عمل می‌کنند.»</p>	<p>پاتن مست مست خوب بمبئی ۱۹۴۲</p>

<p>او به مهر بابا گفت «پیش از شما هیچ کس دل مرا با تیر عشق الهی مورد هدف قرار نداده بود. شما قدرت آن را دارید که تمام عالم را منهدم کنید و سیل جاری نمایید. هیچ کس آن طور که باید حد عظمت شما را نمی‌داند. شما مرجع روحانی زمان هستید و اگر قرار باشد بمیرم، بدن دیگری خواهم گرفت تا نزدیک شما باشد».</p>	<p>پیر فضل شاه رهرو پیشرفته کتاه ۱۲ اکتبر ۱۹۴۶</p>
<p>وقتی مهر بابا آمدند، ساقی بابا زنگوله‌های رقص را بر مچ پای خود بست و به رقصیدن و آواز خواند پرداخت و فغان برآورد «خدا آمده است تا فرصت دارشان (زیارت) به ما بدهد».</p>	<p>ساقی بابا مست خوب اهل باهراچ ۱۹۴۲ مارچ</p>
<p>او را به منزل آوردند و همین که مهر بابا را دید بر روی خاک غلتیدن آغاز کرد و فریاد برآورد «او خداست».</p>	<p>سبحان متو مست خوب اهل اسریناگار کشمیر ۲۰ آگوست ۱۹۴۴</p>
<p>وقتی بابا و گروهی از مریدان زن به معبد معروف بریندابان که با حماسه‌ی کریشنا رابطه‌ای نزدیک دارد وارد شدند این شخص شروع به رقص و نواختن نی خود کرد و فریاد سر داد «ببینید، خداوندگار کریشنا و عاشقان او آمده‌اند». بابا در مورد او فرمودند «او یکی از عاشقان حقیقی من است».</p>	<p>یک مست آسمان سوم اهل بریندابان (نزدیک موترا) ۲۸ ژانویه ۱۹۳۹</p>
<p>وقتی مهر بابا در یکی از روزها برای تماس با مست‌ها در خیابان‌های اجمر رفته بودند، این مرد فریاد زد «ببینید، شانکار (یکی از نام‌های خدا) آمده است همگی به زیارت خدا بیایید».</p>	<p>یک مست اهل اجمر فوریه ۱۹۳۹</p>
<p>مهر بابا دو مرتبه با او تماس داشتند و تماس دوم هنگام شب در روستایی بیرون از شهر بود. در این دومین تماس این مست با صدای بلند اشک می‌ریخت و می‌گفت «خدا را در بیابان‌ها دیدار کردم».</p>	<p>یک مست بلند مرتبه اهل جمناگر (نواناگر) ژانویه ۱۹۴۱</p>
<p>او مهر بابا را در خیابان دیدار کرد و گفت «تو خدا ویشنو، اوتار هستی، التماس دارم آن کلمه را به من عطا فرمایی تا آن را به خاطر داشته باشم و آن را تکرار نمایم.» چند دقیقه بعد اضافه کرد «در اینجا هیچ کس شمارا درک نمی‌کند. من شما را دیده و به عنوان اوتار، ویشنو شناختم. دعا می‌کنم مرا نیز به خاطر داشته باشید». بابا از طریق یکی از مندلی‌ها که با او بود فرمودند «من همه چیز می‌دانم و بدین علت است که اکنون در اینجا نزد تو آمده‌ام. آنگاه این مرد دست‌های خود را جفت نموده و سجده کنان گفت «تنها آرزوی زندگانی‌ام برآورده شد، زنده و جاوید باد خداوندگار ویشنو».</p>	<p>یک روح متوسط اهل پنجگنی ۲۶ اکتبر ۱۹۴۱</p>

او را به منزل مهربابا آوردند و وقتی به دروازه‌ی منزل رسید گفت «ما به گلستان آمده‌ایم.» بابا از منزل بیرون آمدند و او به رخسار بابا خیره شد و در حالی که اشک شوق از چشمان او سرازیر بود، بابا را در آغوش گرفت. آن‌گاه به بابا اشاره کرد و خطاب به آنها که در آنجا ایستاده بودن، گفت «به چهره و پیشانی این مرد نگاه کنید. می‌درخشد، مثل اینکه آفتاب در آن قرار دارد. آیا نمی‌توانید تشخیص دهید که او کیست؟»

یک مست آسمان پنجم  
در «مکان اعتکاف» می ۱۹۴۶

## فصل ششم

### مسافرت‌ها

هندوستان سرزمینی پروسعت و پیچیده است و امیدوارم در صفحه‌های بعد بتوانم نشان دهم کاری که مهربابا در سفرهای گوناگون و مخصوص خود انجام داده‌اند، کاری پر وسعت و پیچیده بوده است؛ بنابراین نمی‌توان شرح حال کوتاه و مختصری از همه‌ی آنچه که او در این سفرهای بزرگ انجام داده، عرضه نمود، بلکه باید به یک تصویر کلی اکتفا نمود که در آن اشتیاق و ذوق خواننده با زیاده‌روی در ارایه‌ی جزئیات محو نگردد.

از این‌رو این فصل، محدودیت‌های مشخصی خواهد داشت. به‌طور کلی در چند صفحه اول کوشش بر این است که کارهای عمده‌ای که مهربابا در یک سفر انجام می‌دهند، شرح داده شود و در صفحه‌های آخر می‌پردازیم به مشقت و سختی‌هایی که بابا و آنها که با او هم سفر بوده‌اند، متحمل می‌شدند. و در پایان امیدوارم روشن نموده باشم که در این کتاب شرح کامل مسافرت‌های مهربابا در سه قسمت درج گردیده: ۱- نقشه‌های کوچک و فهرست سفرها که در پایان این فصل مندرج است. ۲- قسمت پیوست ۳- نقشه‌ی بزرگی که در انتهای کتاب تهیه شده است.

دوستداران مهربابا می‌دانند، ایشان از زمان بازگشت خود از فرانسه یعنی نوامبر ۱۹۳۷ در طول و عرض هند (اکنون هند و پاکستان) در حرکت بوده است. همراهان او گروه‌های مختلفی از مریدان بودند و در هر مکانی چند ماه توقف داشتند. ترتیب این توقف‌های موقت، از آگوست ۱۹۳۹ تا آگوست ۱۹۴۷ در نقشه‌ی کوچکی، گوشه‌ی راست و پایین نقشه‌ی بزرگ در انتهای کتاب ثبت شده است.

در فصل‌های قبل دیدیم که اگر چند تماسی را که در سال‌های اولیه داشته‌اند جدا نماییم، کار مهربابا با مست‌ها به عنوان گروهی جدا و مجزا در حقیقت با محمد و چهار مست دیگر اشرام راهوری آغاز گردید و اینکه نخستین اشرام مست‌ها در فوریه ۱۹۳۹ در اجمر بوده است.

بنابراین اگر بگوییم که کار او با مست‌ها، نخستین بار با محمد و سپس با اشرام اجمر شروع شد، در این صورت می‌بینیم از همان ابتدا تا پایان سال ۱۹۴۰، مهربابا همواره در اشرام‌های گوناگون، مست‌ها را نزدیک خود داشتند و پیروانش مست‌ها را نزدشان می‌آوردند. از هفت اشرام مست‌ها که در فصل چهار شرح داده شده، پنج عدد از آنها در سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ بودند و سپس در دسامبر ۱۹۴۶ اشرام ماهابلسور بازگشایی شد و در فاصله‌ی این شش سال به هیچ وجه اشرام دیگری برای مست‌ها تشکیل نشد.

و اما این شش سال یعنی از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ سال‌های مسافرت‌های بزرگ برای یافتن مست‌هاست که مهربابا به هر گوشه‌ای از هند سفر نمودند و با انواع و اقسام روح‌های پیشرفته تماس حاصل کردند. در این زمان به ندرت مست‌ها را نزد او می‌بردند و ایشان خود برای تماس با مست‌ها سفر می‌نمود. در این فصل کار این شش سال مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

اگرچه در رابطه با مست‌ها چند سفر در سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ انجام گرفت، اما شروع مسافرت‌ها در مقیاس‌های بزرگ، از ژانویه سال ۱۹۴۱ زمانی که مهربابا در جیبور اقامت داشتند، آغاز گردید. مروری بر نقشه‌ها و آمار مندرج در پایان این فصل این مطلب را روشن‌تر می‌سازد. از ۱۹۴۱ تا پایان ۱۹۴۶ این کار بزرگ ادامه داشت و هنوز هم پس از تعطیل شدن اشرام مست‌ها در ساتارا در مقیاس کوچک‌تر در سال ۱۹۴۷ ادامه دارد.

در این سفرها که ما آنها را «سفرهای مست» نام نهاده‌ایم، مهربابا در واقع با چهار طبقه از مردم تماس

برقرار می‌نمایند. نخست مست‌ها هستند، دوم آنها که هوا و طالب، روح‌های مبتدی، پیشرفته و بسیار پیشرفته هستند (یعنی رهروان شبه- سالک از هر درجه)، سوم سادوها و فقرا و چهارم بینوایان. واژه‌ی «سفر مست» فکر می‌کنم واژه‌ی مناسبی است، زیرا اگرچه باید اعتراف کرد بابا با هر چهار طبقه از مردم کار می‌نمایند، اما جنبه‌ی اصلی هر مسافرتی کم و بیش، تماس با روح‌های مست بوده است.

بنابراین اگر علت اصلی این سفرهای بزرگ که در سطح هندوستان انجام می‌گرفت به منظور تماس با مست‌ها بوده و علت فرعی، تماس با رهروان شبه- سالک، کار او با هزاران سادو و فقیر به توضیح بیشتری نیاز دارد. در هر حال می‌توان گفت که تماس با سادوها و فقرا جنبه‌ی دایمی کار او را تشکیل نمی‌دهد، بلکه گهگاه پیش می‌آید و وقتی انجام می‌گیرد، آن‌گونه که پیداست رابطه‌ی مشخصی با کار ایشان با مست‌ها دارد. بدین ترتیب گاهی بابا در ابتدا با انجام یک سفر مست، تعدادی فقیر را مورد تماس قرار می‌دهند و تماس او با سادوها به‌طور کلی در مقیاس‌های بزرگ انجام می‌گیرد و ترتیبی در آن دیده نمی‌شود. بدین ترتیب در کمباملای الله‌آباد در پایان ۱۹۴۱ مهربابا در دو روز با هفت‌هزار سادو تماس داشتند و گهگاهی از زیارتگاه هندوها در هاریدور و ریشیکش دیدن نمودند و در آنجا با تعداد بسیاری سادو تماس برقرار کردند.

و اما به هنگام تماس با این روح‌های مختلف، مهربابا چه کاری انجام می‌دهند، به عبارت دیگر منظور و مراد ما از کلمه‌ی «تماس» که بارها در این کتاب به کار گرفته شده چیست؟ در پاسخ به این سؤال، انسان به دو دلیل در موضع مطلوبی قرار ندارد، نخست اینکه شاید هرگز نتوان مفهوم واقعی کار معنوی که بابا هنگام تماس انجام می‌دهند را درک نمود و دوم، بابا به ندرت به کسی اجازه می‌دهند که جنبه‌های ظاهری و بیرونی تماس‌ها را شاهد باشد و اما در رابطه با اهمیت درونی این کار، باید بیان بابا را به جان بپذیریم که او مست‌ها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند و این که او به مست‌ها کمک می‌کند و آنها به او کمک می‌کنند. در مورد جنبه‌ی درونی که البته تنها چیزی است که دارای اهمیت است، مطلب دیگری نمی‌توان گفت. اما جنبه‌ی ظاهری چگونه؟ بابا به‌طور معمول در سفر خود، به هنگام تماس با یک مست یا یک روح شبه- سالک سه کار انجام می‌دهند، بابا با دست خود به او غذا می‌دهند<sup>۸</sup>، به او یک سکه پول می‌دهند و در خلوت، جایی که کسی نتواند این نشست پر سکوت را نظاره کند، نزد او می‌نشینند. بابا از آغاز سکوت خود به پول دست نزنند، مگر وقتی که آن را بخواهند به مست‌ها، روح‌های شبه- سالک، سادوها و فقرا بدهند. این دادن پول در اصل بخشش و خیریه نیست بلکه وسیله‌ای برای ایجاد تماس است و بابا به ویژه برای مست‌ها از سکه‌های پول استفاده می‌کنند. ایشان توضیح داده‌اند که فلز به گونه‌ای مشخص، نقش واسطه‌ای را برای تماس بازی می‌کند. آنها که بابا را در سفر مست همراهی می‌کنند به‌طور کامل از وجود سکه‌های فلزی با خبرند، زیرا که انگشتان و دست‌های ایشان از حمل کیسه‌هایی که از سکه‌های پول‌های مختلف پر است به درد مبتلا می‌گردد.

با سادوها و فقرا نیازی به خلوت نشینی دیده نمی‌شود و مهربابا فقط با دست خود پای آنها را لمس می‌کند و سپس پیشانی خود را با دست خود لمس می‌کنند و ممکن است به آنها پول بدهند یا اینکه ندهند. به‌طور کلی این کار را در حضور عموم انجام می‌دهند و آنها که از آنجا گذر می‌کنند می‌توانند آن را ببینند، هر چند که مندلی‌های بابا همیشه دستور دارند که در حین این کار، او را نگاه نکنند.

با آنها که بی‌بضاعت هستند نیاز به خلوت کردن در نوسان است، زیرا در جشن تولدشان که در فوریه‌ی ۱۹۳۷ در ناسیک برگزار شد، حرکت‌ها و رفتارهای بیرونی و ظاهری مهربابا را همه می‌توانستند شاهد باشند. اما در سال‌های بعد تعداد بسیاری از بینوایان را در سفرهای خود مورد تماس قرار داده‌اند و اگرچه در بخشی از این کار بعضی از پیروان کمک کرده‌اند، اما هر نوع هدیه‌ای برای بی‌بضاعت‌ها توسط شخص بابا در اعتکاف محض به آنها داده می‌شد. بدین ترتیب ایشان بیشتر وقت‌ها شاید پای پنجاه یا صد تن از بینوایان را شستشو

<sup>۸</sup> مهربابا همیشه روح‌های شبه- سالک را با دست خود غذا نمی‌دهند بلکه به آنها پول داده و در خلوت نزد آنها می‌نشینند.



می‌دهند، که یکی بعد از دیگری صورت می‌گیرد و مندلی‌ها درست همان‌طور که در استحمام یک مست به ایشان کمک می‌نمایند در این امر نیز او را یاری می‌دهند. ایشان همچنین ممکن است به آنها خوراک بدهد و مندلی‌ها نیز در این کار به او کمک می‌کنند، اما وقتی می‌خواهند به آنها پول یا هدیه مخصوصی بدهند این کار را دور از انظار انجام می‌دهند و در چنین موقعیت‌هایی مردها یا زن‌ها یک به یک وارد اتاقی که بابا در آن نشسته‌اند می‌شوند، هدیه خود را دریافت می‌دارند و دوباره از اتاق خارج می‌گردند.

اما تمام این فعالیت‌ها در رابطه با ایجاد تماس با مست‌ها حاصل و نتیجه‌ی برنامه‌ریزی‌های دقیق می‌باشد و البته به علت سکوتی که مهربابا اختیار نموده‌اند تنی چند از اعضای مندلی‌ها همیشه او را همراهی می‌کنند. گفتن اینکه بابا چه مدت جلوتر جزئیات فعالیت‌های خود را برنامه‌ریزی می‌کنند غیرممکن است، اما در مورد سفرهای مربوط به مست‌ها، به‌طور معمول یکی دو ماه جلوتر بابا اشاره می‌کنند که در فلان ماه قصد دارند برای چند هفته مسافرت نمایند. این اشاره‌های اولیه به تدریج شکل می‌گیرند، و دو سه هفته پیش از موعد مقرر برای مسافرت، یک یا هر سه نفری که در کار مست‌ها مهارت دارند، نزد بابا فراخوانده می‌شوند البته اگر آنجا نباشند.

این خبرگان در کار مست‌ها، هر سه مندلی‌های بابا هستند که در رابطه با مست‌ها برای ایشان بسیار فعالیت کرده و کار انجام داده‌اند. از اینها، آقا بیدول از مجموع بقیه بیشتر کار انجام داده و اطلاعاتی که در قسمت پیوست کتاب درج گردیده از مجموعه‌ی خاطرهای او و یک سری یادداشت‌هایی است که شرح حال بسیاری از مست‌هایی که مهربابا ملاقات نموده‌اند، به‌طور مختصر در آنجا نوشته شده است.

آن دو نفر دیگر، کاکا و ایرج هستند. تماس‌های اولیه‌ی مهربابا با مست‌ها به ویژه پیش از تعطیل شدن اشرام دیوانه‌ها در پاییز ۱۹۴۰، بیشتر حاصل زحمت‌های کاکا می‌باشد. او واسطه و رابطی معنوی بین بابا و بسیاری از مست‌های عالیقدر نظیر چاچا، لاخن شاه، گلاب بابا، موتی بابا، چاتی بابا، عبدالقادر جیلانی، کریم بابا، وزیر بابا و تعداد بسیاری از روح‌های کم نورتر بوده است.

کار ایرج در سال‌های اولیه بیشتر در اشرام مست‌ها بود، اما ساختمان جسمانی قوی و نیرومند و به ویژه صفت تشویش‌ناپذیری او باعث می‌شد که در بسیاری از سفرهای بابا ارزشی بی‌نظیر داشته باشد. او تجسمی از بی‌خویش تنی (به مفهوم عرفانی کلمه) و وارستگی است. در آنچه انجام می‌دهد خود نمایی نیست به طوری که خارج از حلقه مندلی‌های بابا، تنها معدودی به حجم کاری که او برای بابا انجام داده آگاهند.

علاوه بر این سه تن، بیشتر مریدان مرد و نزدیک مهربابا در یک یا چند تا از این سفرها همراهشان بوده‌اند و اگر چه به‌طور دقیق نمی‌دانم که در این امر چه کسانی خط مشی این سه نفر را دنبال کرده‌اند، اما معتقدم که نفر بعدی شاید گوستاجی خواهد بود و پس از آن آدی، پندو، جال بای، زال کراوالا، سواک کتوال و در آخر هر یک از مندلی‌های بابا.

بدین ترتیب در هر یک از سفرهایی که برنامه‌ریزی می‌شود، ابتدا مهربابا زمان آن را مشخص می‌سازند و سپس آن عده از مریدانی که او را همراهی خواهند کرد را بر می‌گزینند. این گروه هرگز از دو نفر کمتر نیست و به‌طور معمول خیلی بیشتر از آن است. آنگاه طبق دستور، آقا بیدول، کاکا یا ایرج برای بررسی‌های اولیه به شهرها و روستاهای معینی فرستاده می‌شوند تا در مورد روح‌هایی که کاندیداهای احتمالی هستند، پرس و جو به عمل آید و آنها را ملاقات کنند و پیش از روز موعود به قرارگاه مرکزی نزد بابا بازگردند. در شرح حال چاتی بابا (بخش دوم) یکی از این سفرهای مقدماتی را توضیح داده‌ام و اگر چه آن یکی، دشوارتر از بقیه‌ی آنها بود، اما هر یک از این سفرهایی که برای بررسی‌های اولیه انجام می‌شد، تحت فشار زمان صورت می‌گرفت و در هر حال همه آنها بسیار سخت و دشوار بودند.

اگر آقا بیدول یا کاکا را وادار به شرح این سفرها کنید، داستان‌هایی خواهید شنید از پیاده‌روی در دشت‌ها و صحراها، از میان جنگل‌های تاریک و یا از روی کوه‌ها و دره‌ها، از سوار شدن‌ها بر شتر، قاطر، اسب

و الاغ از درشکه سواری‌ها و پیمودن فرسنگ‌ها راه ناهموار، از تحمل ازدحام قطارهای درجه سه و گرد و غبار و عرق کردن‌ها و به‌طور خلاصه هر مشکلی که در یک مسافرت ممکن است برای کسی روی دهد را از آنها خواهید شنید و این فقط صحبت از سفرهای مقدماتی است که پیش از سفر مهربابا انجام می‌گرفت.

طرح و اجرای این سفرهای مقدماتی به‌طور قطع به منظور اتلاف نشدن وقت با ارزش مهربابا می‌باشد، چرا که مست‌ها از پشت درخت به طرز معجزه‌آسا بیرون نمی‌آیند و برچسب یا علامتی نیز بر آنها نیست. یک مست خوب، جواهر نادری است و حتی آقا بیدول، کاکا و ایرج نیز گاهی در انتخاب خود دچار اشتباه می‌شوند و کاندیداهایی را برای تماس مهربابا فراهم می‌آورند که شهرت مست‌های بزرگ را دارند، اما بابا آنها را دیوانه یا دیوانه‌های خدا یا مست‌های کم ارزش می‌شناسند و آنها را نمی‌پذیرند.

تا همین اندازه برای شرح سفرهایی که برای بررسی‌های اولیه انجام می‌شد کافی می‌باشد و اما آن بیست هزار فرسنگ از مسافرت‌های مهربابا و بیست هزار تماس که به خاطر آن این همه فعالیت‌های اولیه صورت می‌گرفت چگونه بوده است؟

سعی داشته‌ام تصویری از سختی‌های سفرهای مقدماتی را عرضه نمایم، اما اینها در مقایسه با سفرهای نهایی که با مهربابا صورت می‌گرفت و کار واقعی که در آن وقت انجام می‌شد، تفریحی بیش نبوده‌است. مسافرت می‌تواند خوشی‌آفرین باشد و سختی‌های مسافرت انسان را زنده می‌دارد، به شرط آنکه نیروهای جسمانی و روانی با غذا و خواب کافی، تجدید نیروی زندگی بیابند. اما در سفر مست‌ها که با بابا انجام می‌شد به ندرت چنین بود. بعد از دو یا سه روز کار مداوم از ساعت‌های صبح تا شب با اندکی غذا یا بدون غذا و پس از دو یا سه شب با اندکی خواب یا بدون خواب، دنیا در عمل غیرحقیقی می‌شود و اعضای بدن شخص بی‌آنکه خودش بخواهد حرکت و کار می‌کنند، اما لذت زندگی و احساس رفاهی که انسان فرض می‌کند به خواب کافی و غذای کافی وابسته است به راستی وجود نخواهد داشت. اما سفرهای مست، فقط دو یا سه روز به طول نمی‌انجامد بلکه دو یا سه هفته ادامه دارند. این آهنگ کار ادامه می‌یابد و بابا همواره آنها را که با او هستند تا سرحد مرز توان آنها می‌رسانند. در یکی از سفرها در سال ۱۹۴۶، آقا بیدول برآورد کرده است که آنها در طول هشت روز در کل چهارده ساعت خواب داشتند، یعنی به‌طور متوسط حدود دو ساعت در روز و در پایان به تمام اینها باید آب و هوای گرم را اضافه کرد که با ریزش عرق مداوم، انرژی انسان تحلیل می‌رود و این‌گونه شما پاسخی تقریبی به این سؤال که یک سفر برای تماس با مست‌ها چگونه بوده است را دریافت می‌دارید.

معدودی از دوستداران مهربابا، بیرون از حلقه‌ی مندلی‌های بابا، با سختی‌های طاقت‌فرسایی که بابا بر خود و آنها که نزد او هستند، وارد می‌سازند، آشنایی دارند و سؤال این است که چند نفر هستند که مرشد خسته از راه خود را در این سفرهای بزرگ می‌توانند شناسایی کنند. به عنوان رهبر و مرشد کامل، مهربابا در این سفرها مرجعیت و قدرت این را دارد که سرعت کار را تعیین نماید و به اراده و خواست خود و یا به دلایل معنوی که فقط برای خود او روشن است سرعت را به درجه‌ای باور نکردنی برساند.

بدین ترتیب شما مهربابا و سه تا چهار تن از مندلی‌ها را می‌بینید که راهی سفر مست‌ها هستند. آنها به نظر قوی و سرحال می‌آیند و وقتی دو یا سه هفته بعد از در حیات به منزل وارد می‌شوند و شما برای خیر مقدم جلو می‌روید و در حمل بار و آوردن چمدان‌ها به منزل به آنها کمک می‌کنید و شما چهره‌های خسته‌ی اصلاح نشده‌ی آنها را نگاه می‌کنید و چهره‌ی بابا را، و چشمان خسته آنها و چشمان بابا را و لباس‌های آنها و لباس‌های بابا را، لباس‌های چرک‌دار که از ریزش عرق چنین شده و شما جاهایی از لباس‌هایشان را می‌بینید که پاره شده است، خاطرها و نشانه‌های ظاهری از روز و شب‌های طاقت‌فرسا از حرکت و کار و حرکت، روزها و شب‌هایی که مرشد کامل نه به خاطر خود، بلکه به خاطر بشریت، خود را تسلیم محدودیت‌های پست هستی خاکی می‌نماید.

و هنگام شب پس از اصلاح و استحمام و صرف شام و چند ساعتی استراحت، مهربابا را مشاهده می‌کنید که به مندلی‌ها می‌پیوندند و شما به تکرار و مروری جالب بر سفری که به تازگی انجام یافته، گوش فرا می‌دهید و اینجاست که شما از سختی‌های عجیب چیزهایی می‌شنوید، از شب‌های بدون خواب، از سفرهای خستگی‌آور با ترن و درشکه، از شتر، اسب و الاغ سواری‌ها (و یک بار برای عبور از یک رودخانه سوار بر فیل شدند)، از پیاده‌روی‌ها بر خاک و گل، از نوسان‌های باران و آفتاب، سرما و گرما و به‌طور خلاصه دست کم چیزهایی از آنچه بابا و مردان او پشت سر گذارده‌اند و از کیفیت و کارهای عجیب‌بهترین مست‌هایی که آنها ملاقات کرده‌اند، می‌شنوید و تصویرهای ذهنی از جمله‌هایی که ملاقات بابا با این روح‌های عجیب مست الهی را نشان می‌دهد برایمان ساخته می‌شود.

وقتی مندلی‌هایی که با مهربابا سفر کرده‌اند در مدح ایشان سخن می‌گویند، شما می‌شنوید که چگونه در تمام این مشقت‌ها و سختی‌ها، بابا از همه سرحال‌تر بودند و چطور بعد از هر تماسی که با یک مست به حقیقت خوب برقرار می‌نمودند، بیش از حد معمول نورانی می‌شدند، مثل اینکه یک کار بزرگی به انجام رسیده باشد و یا اینکه یک بار بزرگی از دوش او برداشته شده باشد.

البته به‌طور دقیق معلوم نیست که انگیزه‌ی مهربابا از مسافرت در سطح هند برای جستجوی این مست‌ها چه بوده است و نه معلوم است که در تصمیم‌گیری ایشان در مورد تعداد مست‌هایی که در یک سفر باید مورد تماس قرار می‌گرفتند، کدام عامل‌ها دخالت داشته‌اند. در رابطه با این مطلب، ایرج می‌گوید که چگونه در شروع یک سفر بابا می‌فرمایند که با تعدادی معین مست، برای نمونه بیست و پنج نفر یا عددی نظیر آن، باید تماس حاصل نماید، اما پس از یک هفته یا بیشتر، وقتی که هفده نفر مورد تماس قرار گرفته‌اند، ناگهان می‌فرمایند که کارشان اکنون خاتمه یافته است. او آن‌گاه یک قطعه کاغذ از کت خاک آلود خود بیرون می‌آورد و ارقامی را نشان می‌دهند، درست مثل اینکه او از پیش محاسبه نموده بودند که به‌طور دقیق هفده نفر مورد نیاز است، اما به مندلی‌های خود گفته بودند که بیست و پنج نفر را بیابند تا اینکه مندلی‌ها در جستجوی این مست‌ها سستی به خرج ندهند و شاید هم به مصداق «چون که صد آمد نود هم پیش ماست» بوده است.

شرح کامل و جزء به جزء بیش از صد و بیست هزار کیلومتر و بیست هزار تماس در این فصل غیر ممکن است و انباشته شدن وقایعی که بعد از این سفرها رخ داده است، موجب شده بسیاری از این خاطرها محو گردد. اما احساس می‌کنم که در این کتاب حداقل اسکلتی از هر سفر باید ثبت گردد و نقشه‌های کوچک و فهرست اسامی شهرها که در پایان این فصل آمده این منظور را برآورده می‌سازد. اینها نشان نمی‌دهند که در هر شهر و در هر سفر، مهربابا با کدامین مست‌ها تماس برقرار نموده‌اند، بلکه وقتی آن را با جزئیاتی که در بخش پیوست آمده، ترکیب کنیم این را نیز نشان خواهد داد و یک دانش‌آموزی که در زندگانی بابا کوشا و ساعی باشد با مقایسه فهرستی که در این فصل آمده با جزئیات بخش پیوست می‌تواند ترتیب درستی از تماس‌های برای هر یک از سفرها به وجود آورد.

این فصل که شرح حال سفرهای مهربابا را مطرح می‌سازد، در واقع مقدمه‌ای است بر بخش پیوست و دارویی است برای خواننده تا اشتباهی او را برای صرف اطلاعات مهمی که در پایان این کتاب آمده، برانگیزد و اما هدف بخش پیوست، ثبت کار مهربابا با مست‌ها، روح‌های شبه-سالک، سادوها، فقرا و بینوایان و شرح حال این هزاران تماس که در سفرهای متعدد صورت گرفته است.

از این‌رو خواننده لزومی ندارد که پاهای خاکی و خسته خود را در مسیر سنگلاخ شیب‌داری که به جسگیران منتهی می‌شود، جایی که نانگا بابا بر روی کوه به مدت بیست و پنج سال لخت و برهنه نشسته بود، افتان و خیزان بکشد. او تنها کافی است که با راحتی بیشتر بر روی صندلی خود بنشیند و با انگشت و شست خود کتاب را به قسمت جسگیران در بخش پیوست ورق بزند و قوای تفکر خود را بر روی آن تپه وحشی فرود آورد و نزد مهربابا و مندلی‌های او و روستایی‌ها بنشیند و با چشم دل، تانگا بابا را در حال صرف غذا که از چوب

و سنگِ پودر شده تشکیل می‌شد، نظاره کند.

و لزومی هم ندارد مانند کاری که مهربابا و مردان او انجام داده‌اند با استخوان‌های خسته و کوفته، خیس از غرق ساعت‌ها در ناراحتی قطارهای فشرده و درجه‌ی سه هند بنشینند و یا راهی را از مسیر مزرعه‌های گل‌آلود برنج به سوی بانسی هموار نماید، جایی که یوگی پیر، مانند یک مجسمه‌ی شمعی در اتاق تاریک نشسته است. خواننده تنها کافی است چراغ را قدری نزدیک‌تر آورد و اگر در تخت خواب مطالعه می‌کند بالش خود را به زاویه‌ای جدید تغییر وضعیت دهد و کتاب را به قسمت بانسی بیاورد و آن اتاق را در رویای خویش تجسم نماید.

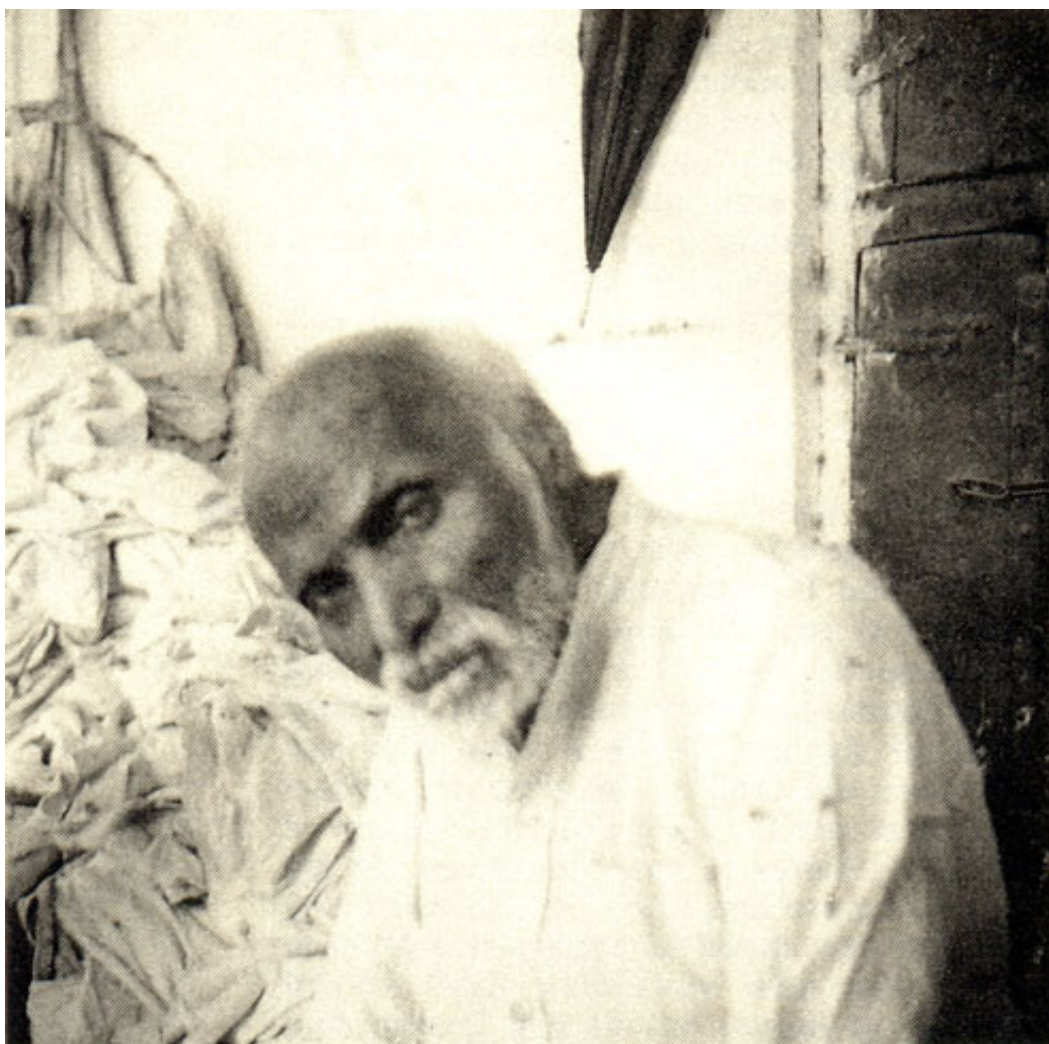
دیگر نیازی نیست که صندلی و بدنه‌ی تاکسی دست شما را زخم کند و لباس‌های شما را پاره گرداند و نه اینکه رنج کوفتگی تکان‌های درشکه در جاده‌های دراز روستاها را تحمل کنید، چرا که با انگشتان توانا و چشم‌های تیزبین خواننده ظرف چند دقیقه می‌تواند از ریشیکش جایی که کش و اناندجی در آن کوه و دره در کنار آب‌های خاکستری رنگ گنگ ایستاده بود و به کیلاکارای در جنوبی‌ترین نقطه جایی که پالوکلاه بابا، روستایی‌ها را وقتی که بدون شنا کردن و بدون قایق از رودخانه‌ها عبور می‌کرد به حیرت واداشته بود، پرواز کند.

و اگر شخص در ورق زدن صفحه‌های بخش پیوست تنها تعداد انگشت شماری از روح‌های جالب را می‌یابد، می‌توان نتیجه گرفت که ساعت‌ها و روزها مشقت و زحمت مهربابا و مردان او در جستجوی این روح‌های فرعی تا چه اندازه خسته کننده بوده است. یافتن اولیایی که از پیشرفت روحانی خود آگاه هستند شاید چندان دشوار نباشد، اما مست‌های بزرگ، جواهرهایی هستند که در ظاهر کثیف جسمانی و رفتار عجیب و غریب پوشیده شده‌اند و مهارت و بینش مرشد، ضروری است تا نه تنها از حجاب ظاهری نفوذ نماید، بلکه جواهرهای اصل را از جواهرهای بدل جدا نماید.

در مطالعه‌ی بخش پیوست، امیدوارم خواننده قوای تخیلی خود را به پرواز در آورد زیرا تنها در تصور و خیال می‌تواند به یادداشت‌های خلاصه در رابطه با تماس‌های مهربابا، مرشد کامل و این رهروان عجیب که به وادی بی‌نهایت طی طریق می‌نمایند زندگی ببخشد.



## تصویرهایی از چند مست



قطب شاه (کاپیتان) - آرون گاباد  
توده ای از لباس های کهنه در پشت او



مهربابا در داهی گائون، مکانی که مهربابا  
آخرین ملاقات با اوپاسنی ماهاراج را داشتند



لحظه ورود اوپاسنی ماهاراج به داهی گائون

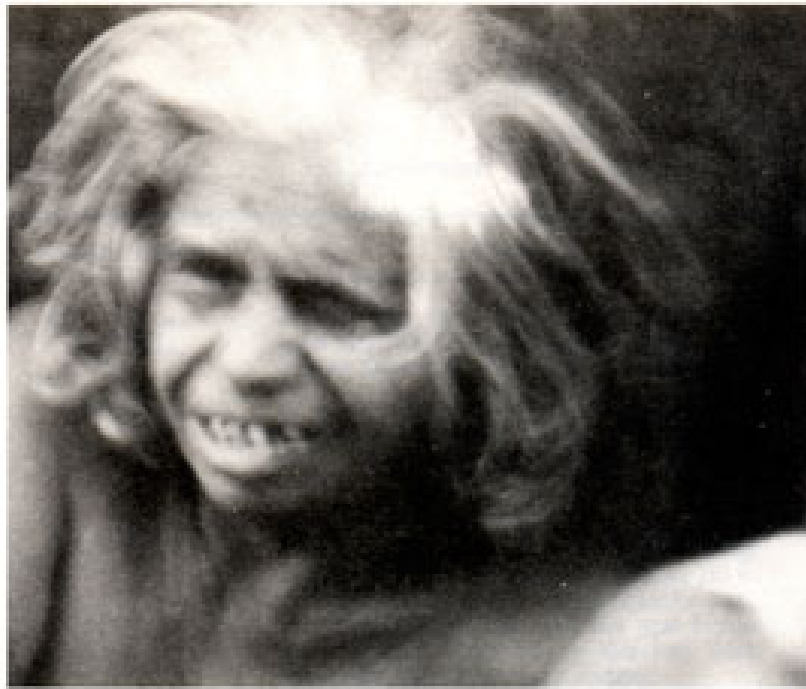




مانگ ساجی ماہاراج - دامان گائون



ماما مست - حیدرآباد (دکان). او از سیگار لذت می برد



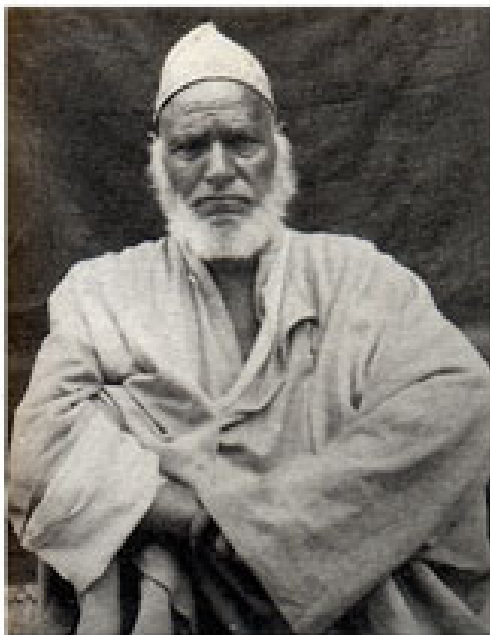
مست آسمان ششم - حیدرآباد (دکان)  
این مستانه در تماس مستقیم با بابا نبوده است



تصویر نیم رخ این مستانه در یک خیابان شلوغ



نور شاه - کشمیر (چیندلور). یکی از  
مست های نوع بسیار نادر، نوع ششم



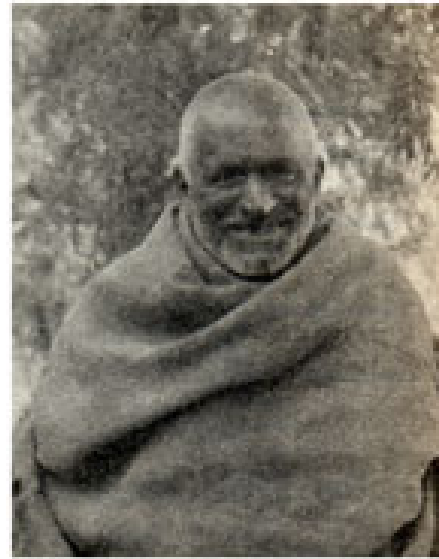
ناب صاحب - کشمیر (چون  
دان گام). یکی از مست های  
بزرگ کشمیر



رامبا مستان  
کشمیر (کانگان)



وهاب صاحب  
کشمیر (خانان بال)



پاندیت کشکای-کشمیر (منگوم)  
یکی از پنج مست بزرگ کشمیر



امیر صاحب - کشمیر (مرتند)



رحیم صاحب - کشمیر (تولامول)  
یکی از پنج مست بزرگ کشمیر

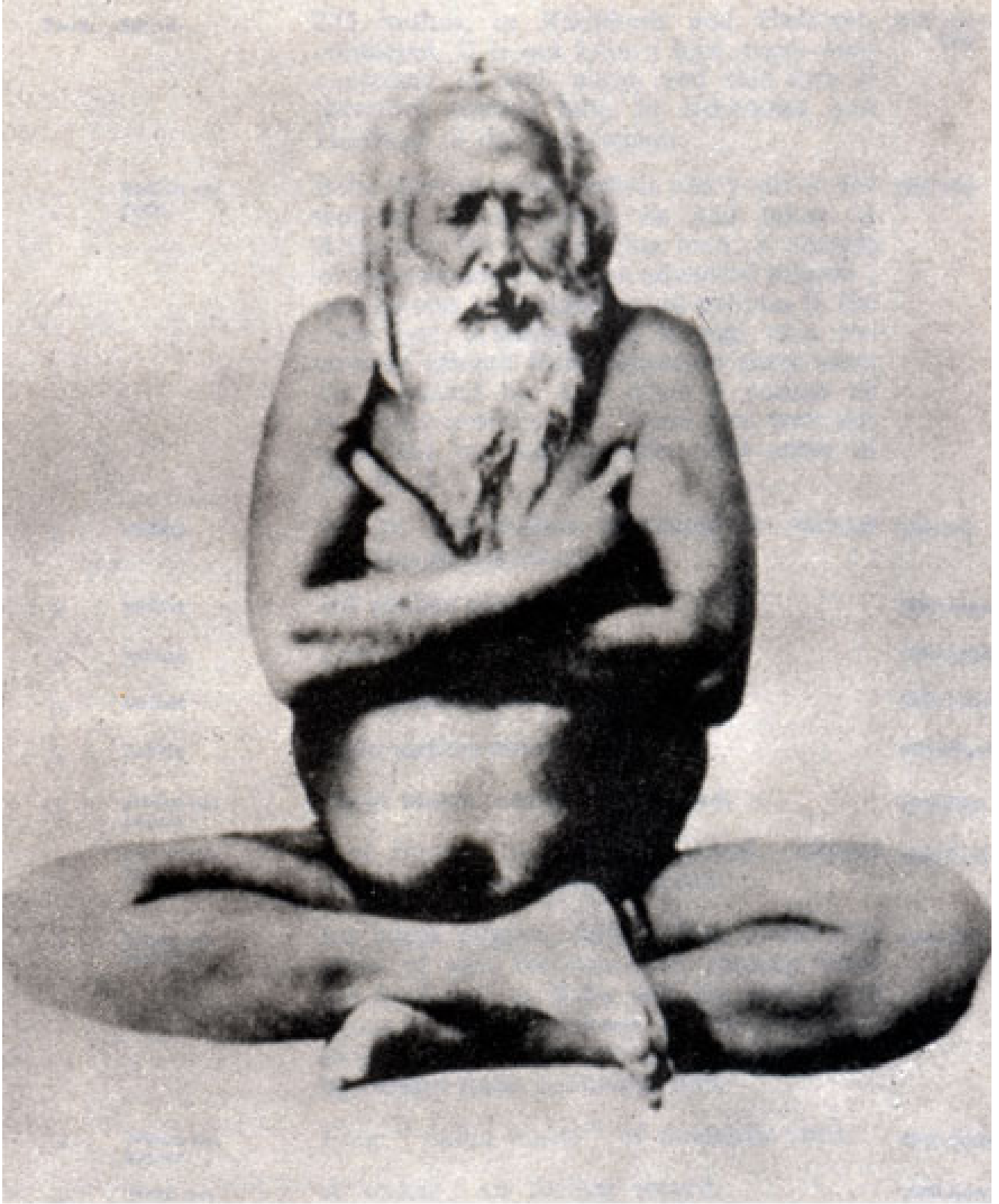




پالو کولا بابا - کیلاک کارای



جيپرا بابا - نصيرآباد (نزدیک جال گوئن)



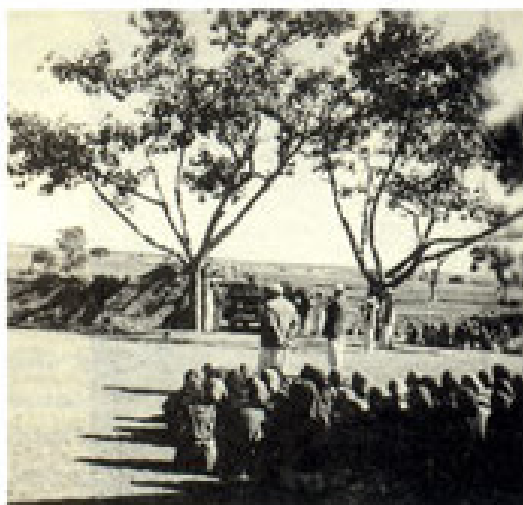
کش وانااندجی ماهاراج - ریشی کش



مرشد (محبوب) - سکندرآباد



تدارکات: توده ای از بسته ها  
در انبار مهرآباد



گوشه ای از جمعیت جمع شده در  
محوطه مدرسه در پانز برای گرفتن  
پراساد  
ماشین بابا در حال ورود از در اصلی



در حال گرم کردن آب برای  
شستن پاها - خاردا ۲۰ فوریه



بابا آماده شروع کردن کارش (شستن  
پاها) می باشد. چهارپایه کوتاه جلوی  
پا ایشان مکانی است برای ایستادن  
زنها و مردها



بابا در حال کار در خاردا



مهربابا در خاردا جایی که با بیش از هزار نفر تماس برقرار می کند



دو تن از مندلی های مهربابا در حال خشک کردن پاها در زمان توزیع بسته ها در خاردا



دو مرد در حالی که بسته هایی از بابا دریافت کرده اند آنجا را ترک می کنند





چاتی بابا در اشرام بنگلور - ۱۹۴۰



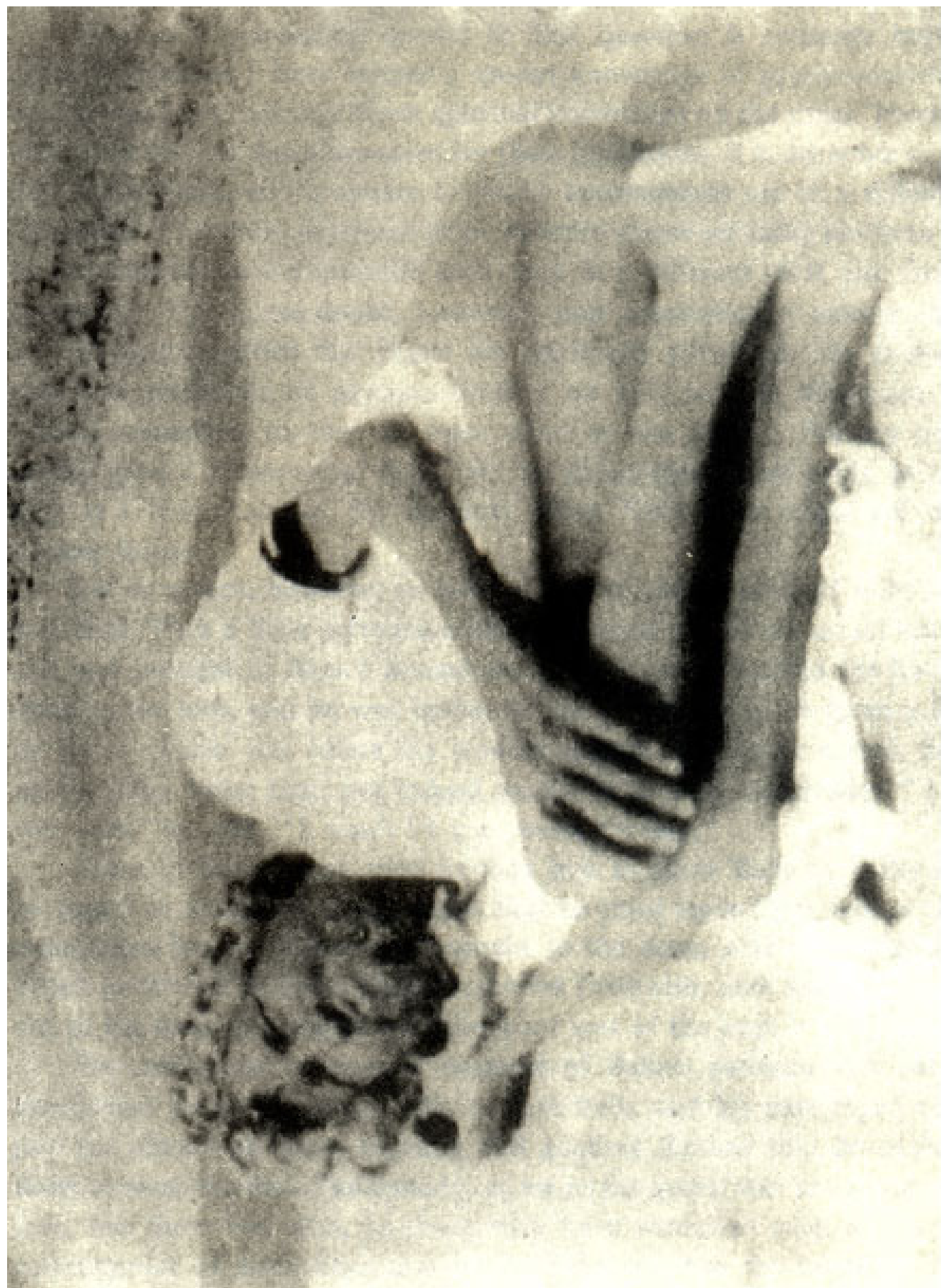
مائوگانج - کا حافظ جی



باتوا شاه - بنارس



کشاور در توالث



کشاو در کنار جاده

